آیاصوفیه

٢٩٨٦

رساله فی قواعد وقوانین الاثاث والاداب ١

[illegible]

٤٩٨٦

بسم الله الرحمن الرحيم

صنوف سلوه سپاس بی قیاس صنوف حضرت ذو الجلال مبدع ... مشار ... والاختراع منشور ایجادلری طوغرالری

امر نافذ اوتوینید وخرلان کارخانه قضاء وقدری حکم قاطع اومقادیر خیر وشر مقدر ایلکنید ولعب ...الروح ...ولعب

گردان ... گبدیتن ... ومفیض خیر وجود ... کدلر صندوق جابجه خانه افضال او

حلعت لاری گون تفضیل انسان گوه لز تعالی شانه ونوال لطافه ... وقنون درود وسلام ... ثنا وزرد

منور ومرصع ... صدر دیوان رسالت وحواله ... اساس العین وجود ... وبنیاد فلک ... معید اتی

امیر ... وقافله جیش ... که در ... ابراهیم ... سلیمان ... شکر اوکمش حین

رسالت پناه لاریب ولدار ... صفوت ... محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ورضوان ...

قرادان ... وبایان اوخصوصا ... اقطاب روزکار ... مقدم وبشولی اقطار ... روزکار

ها رون ... وولی صاحب ... ودوش ... جامه ... پوشش ... وسلطان حیدرکر

اما بعد حس کوید محرر لر رساله ومقرر لر مقاله فقیر حقیر معین بن محمد ... برحب

لر سند ... الصراط الصلاح که لر چند ورق در بیان قوانین وقواعد آداب ... وانشا

التماس بعضی لر عزیزان تحریر یافت والقاب ... رتبه ... ومناصب ایشان ...

چون ... مطالعان ... عند العثور علی الخطا والسهو باصلاح مبدول فرمایند ... والتوضیح

مرتب ... واین رساله ... باب ... اول در ... باب دوم در ...

ارباب مناصب باب سوم در ... طرق شوق ... باب چهارم

در ... مختلف والسلام

باب

اول در ... وطبقه ... انشاء مکتوبات ... وفضلا ...

ذکر ... مناسب ... ومنصب ومقام ... خاتمه سلاطین

جلد الله ملکه وسلطانه وخلافته وافاض علی البرایا ... جلد الله سبحانه ...

جلد الله سلطانه ... علی العالمین ... جلد الله سلطنته وابد مملکته ... جلد ایام سلطنته اللی

قیام الساعة حرم سلاطین جلد الله سلطنتها وابد مملکتها ملوک ... جلد الله جلاله ... شید الله

ارکان دولته امرا را جلد الله ... دولته ومعدلته خلد دولته ... دولته ... معدلته

... دولته ... وزرارا جلد الله ظلال ... علی ... العالمین الی یوم التناد

جلد الله ظلال عاطفته ... علی ... البرایا ... الله تعالی ... حرم ... ایشان

جلد جلالها جلد دولتها دام ... امراء مناصب اعلی الله قدره رفع الله قدره عظم الله ...

جلال قدره ... الله قدره اعز الله انصاره ... انصاره ... عز نصره ... انصار

واعوانه ... والزامه صدور را ... قدره ... قدره ... ونور ... اعدائه

قوتل را لازال معظما ... علوم ... دام ... فضلا وعلما اعلی الله ... الشریعة

... شید الله ارکان الاسلام ...

مشایخ ومتصوفه ... تعالی ... علی مفارق ... الله ... البرایا ... الله تعالی

... المشریفة القدسیة سادات ونقبا ... الله ... کامه ... لازال

... طلبه علوم ... الله تعالی ... دام ... فضلا کما طالب ...

دام فضله ... اوساط الناس دام ... دام ... دام ... بزرگان وکارکزاران

... الله ... العوارف کارگزاران

وفرزند ... الله ... وآفرین ... الله ...

اطفال ... السعداء ... اسعده الله

... یار ... الله ... مصائب ... والاجر

... فصل در دعاء ... کتاب ...

... معظم ... مدرس وروضه منور وتربت معطر

قدس ... نور ... طیب الله ... اعلی الله تعالی ... حضرت عالی لازال

عالیا ... لازال رفیعا ... دار الملک ... صانها الله

عز دولت النوال سرراحل منشد امر عوالیها ارسی الله قواعدها دولت قاهره لعاها الله قرنها آمین
بالخلود الی یوم الموعود حراره حامی عمرها الله رجال منصور نصرهم الله مغفر ... خففنا العز والنصر
اعلام حالیه لا زالت بالنصر خافقه دبستان اکرمهم الله دشمنان کالا درهم الله لشکر خصم را فرق الله شملهم
اباد الله خضرائهم ظلمه را کوئر الله شرهم محاربه الله ... مسامع علیه را تبلیغ المسار اسمعها الله البشایر
دات بیمال وفاها الله عن عین الکمال رای عالی لا زال عالیا دلی انور لا زال منیرا قدوشوکت ایده الله بالاعز
وکلان خط وشکی ... الله بالحفظ والسعة الدعا علی الدوام صلاه طرح ابادالله ... مشاهد را قدس الله سره
ولو ... قدس سره رحمه الله علیه انزل الله ... الرحمة رفع الله درجته دیگر انکار طیب الله مرقده
طیب الله مضجعه طاب ثراه نور الله قبره سقی الله ثراه غفر الله ذنوبه عفره الله **قصد در ذکر ماهها** محرم را
فاضل کنانه زاده الله تعظیما صفر را ختم بالخیر والظفر ربیع الاول وربیع الآخر زاد الله برکته جمادی الاول وجمادی الآخر
ختم بالخیر رجب عظم الله قدره شعبان عظم الله شانه رمضان ختمه الله میمونا مبارکا شوال ختمه الله بالنجح
ذی القعده ذی الحجه اقام الله برکتها ذی القعده شرفها عیدرا اعاده الله الینا نوروز را جدد الله سعوده
رجب را شهر الله الاصب محرم شهر الله الحرام روز اول ماه را غره نویسند ونیمه را منتصف وآخر
سلخ **فصل** اربابات بیعنی اصنفی کون حامه جرجوب طبایع سلیمه باشد پسندیده داشته اند
جاهلیه پادشاه فریدون فر خسرو کیخسرو آیین داور دارا مرتبت شهریار جهانگیر کشور کشای
وزیر صایب تدبیر آصف تمکین ذات ملک صفات حضرت فیض نظیر جبار حضرت بلند
بساط فلک بسط درگاه گردون اشتباه ایوان کیوان رفعت ... خاصیت راییت ...
سریر گردون سای رای عالم آرای دین متمکشای ... سرعت حامه کوه وقار قلم
سحر نگار درر نثار ... فصاحت لطف **فصل** در باعطا و القاب کواکب عدد در اثبات
کمترین العبید واحقر الخدام اقل الممالک بنده کمترین ... بنده کهتر ذره احقر
بنده کمینه وحدمتکار درینه بنده دولتخواه وحاکر بی اشتباه بنده صادق الاخلاص مخلص مشتاق
ومعتقد بی نفاق داعی مخلص ومتمنی مختص دولتخواه حقیقی بنده حاکی محب معتقد عبد المشتاق
المشتاق الی تقبیل انامله حامه المخلص محرره المعتقد داعیه المختص الداکر لمناقبه للجمال اشتاق لخدامه

محبه مخلصه **فصل** درآنکه قاعده کتاب عجم جمات القاب سلاطین عنوان نویسند و دعانامه
اکثر اولان عنوان نویسند لا اقاصل امیر رحمکار در منشآت سلاطین وامرا ووزرا ولیکن بیاض گذاشته
اکثر اولان عنوان ... بدیشان مخصوص باشد اکتفا نمایند والقاب تمامی بر عنوان ثبت میکنند واین شیوه
مرغوب وطریقه خوش است جنانکه دیوانیان حضرت اعلی سلطان اعظم مع کمال القاب فتحنامه عرض
ماهحاب بارگاه جهانپناه شهنشاه عالم متعلق داشته بموقع عرض رسانند ... حضرت وارث اسا
لمر صراعت بوقف عرض رسانند یا لمر بدیگر در حضرت ... اهل القدسیه شرع عرض را
بامر ملاحظه وسرور مطالعه حضرت ... ملحوظ گردد در عنوان ملکوب حرم سلاطین ووزرا نویسند
... لفظ معروف بحضرت ملک العلیا نشان ... عرض رسانند **فایده** بر عنوان بعضها
لمر الفاظ نویسند تسل الی الاشیل العبودیه من فرط الصلاح الدعاء من فرط المحبه الدعاء المسئول
خلاص الخلاص الدعاء الصادر من صمیم الفؤاد اقامه مراسم العبودیه تقدیم وظایف الاخلاص
الدعاء الوارد عن خلوص الوداد وحس الاعتقاد **وصیت** وطمعه کنار وطرفی منشیان استادتر مکتوب
عبد حضرت دعا نویسند **اول** آنکه ساض بین السطور حامی نگاه دارند وفایده خط پیک طرفه لمر مفتتح نامه
با مختتم لمر نگاه دارند **دوم** آنکه در میان حد دعا در یک سیاق سخن جمع نکنند جنانکه سا حضرت جلال مخدوم
جهانیان خلد جلاله مبسوط وفور سعود باد مکلا حس نویسند ... جهانپناه مخدوم جهانبانی
له الدعا جون صندوق امال باد وخلد جلاله نتویسند **دیگر آنکه** از معاینه بخطاب بعض متکلم نقل نکنند
ونویسند که بنده ببدان حضرت آمدم وعرض رسانیدم بلکه نویسند بنده بدرگاه آمد وعرض رسانید **دیگر**
آنکه صورت خط را انجم ونقط بسیار نگاه دارند مگر در لفظ موضع که احتمال التباس ... مشتبه بود جنانکه
تبسم وتسنیم وتعبیر وتغییر **دیگر باید** که در مکتوبات حرم نشینان در شکوه ... ابیات شوقیات نویسند
بلا ... دعا اختصار نمایند وحالی که باشد در سلک تحریر کشند **باب در سرنامهای ارباب مناصب والقاب ملوک سلاطین**
ماه دار صبح دولت ... سکندر ... شاه لسان
حضرت سلطان ... سلطان اعظم خسرو ... کشور گشای سلطان السلاطین ...
افریدون دارا ... اسکندر جمشید ... خاقان اعدل اکرم سلطان ... نوشیروان
با لقاه ولد ... حامی حوزه مملکه حارس ... سلطنه سلطان ... وخاقان ... العالم السلطان

فهرمان الماء والطین خداتگان سلاطین آفاق دلبر سرور جم احتشام مالک امور ایلان محمد مواعد عدل
ولعمان حافظ بلاد الله ناصر عباد الله ملک العاطم الجلال طلایعه کلاه حسرو کسری جلال فرو کلاه
منبع جلال عالم الدولت مولی ملوک عالم الدنیا والدین خو خلق بتشار حکم کلهم والناس اشباه
داور دارا سیاست کن شکوه پیش منش جمجم فرش سدر سکندر لوا اند کر جم رخش خورشید طرح شب لسنه اند
فرجین زر کمر انور کوه اند عالم الحق والدنیا والدین حلال السلام سلطان السلاطین مرد الدهر مقبل شعاع حارث
جهان و مسجد جناه کامکاران جلال الملک و سلاطین رقعه کیوان و سایه چتر سلطنتش روی عالم و عالمیان
سایه بان عالی الطبع کمر سرکشان کر توسته کمر سعادت و انتشار خاضره حد حسال لسلیمان در موقف طاعت او
خدم شان البشاره رمح حصر سکان جبال بلند لکور ولشکر کات مقوم داشته در اواسط شعبان المعظم سنه ثمان و ستین و سبعمائه
حضرا اره و لرستان فضیرا انسان حاصیه مسیح منظر البحرین ورسک امه لسکندر کلیه ملک اند و موعظ و در راه کامکاری
نوعی دیگر که هم سلاطین نویسند سراپرده سلطنت و سرا پرده عظمت خداتگان جهان سپهسالار جهان کرمان کشور ارکان بلاد و
مسند اعلی شهریاران عالم ملجا و مؤید صناعید اولاد آدم مولی سلاطین العرب والعجم مالک رقاب الامم دریای لولو حقوق لوح
دریای فیض بحر عالم امکان بخشنده جان بحر و کان خسرو کامران کامکار شهریار ملک بخش دین دار سایه لطف الهی
شکوه بهمن بارگاه مهر و جلال کسری فر کسری قرنی قرر حشمت سکندر در موسی بیان
خاتم حیدر دل خسرو نشان علاء الحق والدنیا والدین برتمه کیوان و تاج کیوان الاعلی اشرف باد و حضرت لسلیمان رفعت
مقصد وفود با یدات رتبه و مطلع تیغه سعد آسمان باد و اولیای دولت در منتها و حلالت و مسند کامکاری
و حشمت سنیه و اعالی حضرت بحکمت خداوند حصار در مجلس لعادلیه باکلاه ظفر مهر واله سر سر بحکمان ثریا ارتفاع
حلال که دو سر جای قیا صره زمان و سجده گاه اکاسره دوران بلند حشم و عزو اقتدار نوشیروان حکم کلام
سلطنت و فضل لسان عقل لرجحان بادی غراسمه بالسن بالهن اعلاء در مطان آسمانات جعفر جعفر ولایه
دلبر سر صدر و جهان شکوه جهان بکام و فلک ملو باد قضا و در بحث حضرت سپهر بکام باد
زمره و بیان در پناه تو باد لرزش ساحی و حران و لرزه انساط و حیات ربانی و دراه کامکار عرصه ملکی
مکتوب تابک مقر بحضاه الاک السلام حلد الله ملکه و سلطانه ابد آباد با افراض جهره فلک لرحلالت مصون عم عادی
بسط عرصه مملکت بطلوع ماه رایات کلاه ای جمال لا تک اسلام اعدل و اکمل مهاره و اکاسر کلام ملکی مالک
و سرورکان السب الفیب ملوک اکاان محیی مراسم جهانداری ممهد قواعد شهریاری مونس بازهای حسامالی و رفع بجمع
صاحب قرانی حال الدنیا اعلام دین و دولت روی رخساره ملک نیک خسرو ضیاء الدین آفاق سایه ملوک عرب
باسحقاق افتخار جمله جهان عجم مشید قوام سرور دارا دجم سایه الطاف العالمین المؤید بتائید الملک
الملیس سلطان تاج بخش کی اسکندر نظم جهان سوی دعوه بلطف رکن الدنیا والدین نصیر الاسلام و المسلمین

سود باد و ادوار علیه لحضرت زورکار امور و شمع دار کسرش جمهور برادر جمهور بجهت تسبیح نوبت الشور عز مکینه
دجاگی دربیه اولاد دعوات جوش موظفه داشته عالم حال عز اللطیفه ملک ناسر نظام لحرمین و مطر اسنار لحضرت
والی امرا اعتاب عرش وجهت سلطنت مطلبه نیاز و اعتقاد سبیل شرح سعادت ارادت اهال اسنان لر بالعمال
لعزال محاورات سل لر حال و لعر الر کلامی لر حلال کرم مست کلاسار و حی ام الیسی ولایه کلاوکار
لر سه کی ناعر محیم لحلم فاصحت کلیه لر داد تلک لعهدت صانها الله عن طرائق الحدثان در حالتی چنین
حسروانه جوائی لحال رجا صح لاتی و لآلیست و لحمد الله علی سبوع لعایه در معرض حیض آفرو کر
رای و دراء کامکار انها میکند نوعی دیگر هم با تابک جناب عالی لعظم اتابک اعظم بلبعوا اهلاک طالع
جو سطح آسمان در اوج رفعت معلی او ما جون لر و قایع بارگاه مملکت خدا و ند دارائی جلال
دادرس سریر کمال لعظم اتابک السلام محمود ملول سید اعلم نور ناصره جهانداری تمیمه و شاح کامکاری
حد سید آسمان عظمت جلال حمید اولان حرکات و اجلال موسس مبانی کلام الاسلام منصور الالویه و
کلا علام ربی ارزمه نصیبت عنوان صحیفه معدلت لو بحر شاهی جمدن الطاف و العطاف با مسامی
طراز کسوت کشورستانی ملک حاتم جوان ذوان روان نصیر الدنیا والدین لحال الدهر مستغرق دولت والعمال
باد و اولیا دولت در جهار مالش عونا رفارع و سرا اقلاد و مدار فلک ظفر مصمای کلاه جد مکاران بحر محمد
حرمی معد و عربان سعه لمه مراسم زعتوس عرصه داشته می نماید مکتوب ملوک الی فی حلة شاو آلد
بامدادی محمد سید جمیع کلامور والاحبات معدلت خداوند ملک السلام خداتگان ملوک الامم شهریار
زمان ولی ملک سلیمان اجل خسروان جهان افسر ملوک عالم جمال صالح دین لوم در ابد مر کر
ملک و ملت جمیع آمال و حلل ملطفه ملجا اکارم زمان مقصد ملوک کلان حسرو سلطان لکه ان علوم بتب
دور کار رشن عهد کلاصغر نوشید در خطاب مظفر الدنیا والدین الحصار للملوک والسلاطین لحر مرید
جوامع الحق و مصدر اصناف اوامر و نواهی باد سعه محمد کثر و در لعفر و نیحل و ما یحب
اگر موشه در خلاء و ملاء لیح گوید دعای دولت تر اسم حقاه سپهر پناه ملک الاحرار والامم
مربی الفیل بعید جوالم جوان که طراوت ملک و ملت لر منوط لیست لر حضرت یزدانی مطلبه
وان دعا را لمخلص محل ساعد و در نعه لر صراحه حود ابر گوهر جا طرفاس حسکاتی و در دلی انور مضبوط حام
جهان نمالست غرصه مید العهد

نوع دیگر هم مملوک مرادلر کام دل در دامنت باد مرلراهل در برامنت باد دلت ... کامران باد

... حسان باد ... ملک السلام ملاذ الملوک لام مدیر ممالک بر و بحر باسط بساط ...

والامم موسس مبانی العدل والنصفه ... الضعفا وتمساک ... الاعاظم السلاطین فروغ ناصیه ...

روشنی کلکونه ... شهریار سپهر بخش ... ملک دارا صاحب ...

خسرو عادل جلال ... ذوالجلال ... مملکت مصطفی ... ذوالفقار ... مملکت

... وحدت باشی باد ... داغ ... جان دل

[illegible]

مکتوب حرم سلاطین [illegible]

[illegible]

نوع دیگر حرم سلاطین [illegible]

[illegible]

مکتوب اول [illegible]

نوع دیگر حرم یا اولا [illegible]

مکتوب وزرا [illegible]

[illegible]

على الاطلاق صاحب صولت ممالک العاف جلال الحق والدنيا والدين [illegible]

[illegible]

جاه و معالی [illegible]

[illegible] **نوعی دیگر هم بوزرا** [illegible]

[illegible]

[illegible] الوزراء [illegible]

سلطان ارباب [illegible] على الاطلاق

[illegible]

ملوك

فصلی [illegible]

[illegible]

ملوك نوعا [illegible]

بر الدين [illegible] فخر فاخر حامی الاسلام [illegible] اعدل [illegible] جامع الفضائل

والمآثر على الاطلاق [illegible] سلطان [illegible] العالم

[illegible] اولاد آدم [illegible] النبی [illegible] رب العالمين [illegible]

[illegible] نور حدیقة الرسول و نور حدقة البتول

لمحالعان الاشراف منبع المكارم والالطاف [illegible]

[illegible]

[illegible] العقد [illegible]

[illegible] آل مصطفی [illegible]

[illegible]

[illegible] **ملوك ومشايخ** [illegible]

[illegible]

[illegible] **نوعی دیگر هم مشایخ** [illegible]

[illegible]

مکتوب شاعران

مکتوب با اطبا

مکتوب علما

مکتوب منشیان

امال دل نداری قوس روزگار بهمایون که **باب سیم در بیان ...** [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

[illegible] دانش تو [illegible] در حلق جانان [illegible]

[illegible] خطاب [illegible]

[illegible] الطاف و لطائف [illegible] الفاظ

[illegible]

کان خلال اسطر [illegible] بسم [illegible]

[illegible]

خطاب

[illegible]

جواب

[illegible]

خطاب

[illegible]

[illegible]

جواب

[illegible]

خطاب

[illegible]

تحریک سلاسل دل مشتاق داعی محلص کند تا صولت ... [illegible] ... منقوص ... مهند
دولت زمان ... [illegible] ... لکان لنا ... [illegible] ... شاه ... استظهار ... [illegible]
... [illegible] ... و ارسال نامه مسرور ... [illegible]
سلام ... [illegible] ... فروغ ... ارزد آنکه
جواب
[illegible]

جواب
[illegible]

جواب
[illegible]

این کلمات ... [illegible] ... حافظ ... [illegible] ... در جمال ... [illegible]
محرر گشته کاه ... [illegible]
[illegible]

خطاب
[illegible]

جواب
[illegible]

در مطاوی [illegible] اوصاف بدیع [illegible]

[illegible]

در ملفوف در استعمال الفاظ عربی

[illegible]

جواب

[illegible]

باب چهارم در مکتوب [illegible] و تهنیت [illegible] اولاد تهنیة الولادة

[illegible]

و منتهای [illegible] **تهنیة الکبرى فی المرض** لما وصلت [illegible]

[illegible]

تهنیة القدوم من السفر [illegible]

[illegible]

التعزیت قال الله تعالى ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب [illegible]

[illegible]

لا معقب لحکمه ولا راد لقضائه [illegible]

[illegible]

عهدنامه قال الله تعالى یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود [illegible]

[illegible]

تهنیة الصوم [illegible]

جعفر نهال

درد ماه صيام صحت ساحه مسرور [illegible] لطف [illegible] اولا سعيد كشت [illegible] صفحه [illegible] ال وسطها
وحاله [illegible] اولا تاريخ [illegible] عشق [illegible] لطايف [illegible] وصباح وسلم [illegible] واصلاح يا [illegible]
وصحبه [illegible] **تهنية الختم ليلة القدر** وصول ليله القدر [illegible] لام [illegible] وطلعت
[illegible] مبارك [illegible] وسرور [illegible] صدرى [illegible] در
[illegible] **تهنية ليلة البرات** [illegible] شب [illegible] ماه [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] ماه شعبان [illegible] **دفعه سنك لرادر** اى [illegible]
[illegible] شاه [illegible] جاه [illegible] جام [illegible]
[illegible]
[illegible] **تهنية العيد** لعد عاد عيد والهلال [illegible]
[illegible] طلوع ماه عيد
[illegible]
[illegible] مبارك باد [illegible] وصول [illegible]
[illegible] عيد [illegible] **دفعه تهنيه نوروز** [illegible]
[illegible] وصول [illegible] الصيد [illegible]
[illegible]
[illegible] مبارك باد [illegible] **دفعه صباح** [illegible]
صبح [illegible]
[illegible] صباح [illegible]
[illegible] صبح [illegible] الصباح
دفعه مرد لع [illegible] نوروز [illegible]
[illegible] روز [illegible] حصول [illegible]
[illegible] روز [illegible]
[illegible] **دفعه مجلس انس** [illegible] روز [illegible]
[illegible] جام [illegible] صحت [illegible]
[illegible] مدام [illegible] راح [illegible] ريحان [illegible]
حلال [illegible] جام [illegible] **دفعه در لشما** [illegible]

بالكليه

[illegible] آيد نامه نو [illegible] مدام [illegible] المنصور [illegible] والله المعلم
[illegible] حالى [illegible]
[illegible] على الهام [illegible] على الاقدام [illegible] سحاب [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] الثقات [illegible] فضلى [illegible]
[illegible] چشم [illegible] منعقد [illegible] خوف [illegible]
[illegible] الدعاء [illegible] اجابت [illegible]
دفعه دراستيذان [illegible]
[illegible] الالطاف [illegible] در
[illegible] فرمان [illegible] ودخول
افترح الطالع [illegible] فضول [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] صاحب
[illegible] مجلس
[illegible] الدهور [illegible] الاسرار [illegible]
الفريد [illegible] ماه [illegible] الملتمس [illegible]
الاملك [illegible] اصحاب [illegible] لا [illegible]
[illegible] عروس [illegible]
[illegible] الصباح [illegible] المليح
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صا [illegible] **دفعه تهنيت عيد ونوروز** [illegible] عيد [illegible] العيد
عيد [illegible] باد [illegible] باد [illegible] عيد [illegible] حاصل
[illegible] نوروز وعيد باد [illegible] عيد باد [illegible] باد
[illegible] نوروز [illegible]

روز ورور [illegible] زلوم [illegible] نور [illegible]

در شام وسحر

[illegible] صبح [illegible] جهان [illegible]

[illegible] شب [illegible]

در استغنا

روز [illegible] صبح [illegible] روز [illegible] عید وعید نوروز [illegible]

[illegible]

در تعجب وسؤال

[illegible]

در استحضار

[illegible]

در عادت یار

[illegible] ولا [illegible] الاشغال واحضر على عجب والا فالسلام

[illegible]

در حالت استحضار

[illegible]

در تعزیت

[illegible]

سعادت اول مقاله

[illegible]

در عذر کتابت برظهر

[illegible]

در لغت عیب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معنی همای جان لدم بصدر نوسای جشم عالم رسرع حمد بعوت لاسی حالک جولا در نظر نیش بدعی دله
سر و سرع لاسعی او ناج اعمی وصاحب سر مطلع بصدر حجاب و حل در سما زمانش منی آوازه [illegible]
ان سعمی حکم زبان ما دکس کم کام الهام حافظ عن الخطا نه بعد و سحر [illegible] سلیمت ان هو الا وحی یوحی
تکمن در زبان طوطیان جوبی حرف اسما علیه سد در العیون ملتب محلوق بحاج کتست و صحیفه سینه مبارکش
نسان سیحیانه عند لرضا نامع قرال المستح لک صدرک ماقب و دل روشن نو فیح ملکوت الارض و الکعبه
کر کنیع ترک رو الحج ابجی علی قلک مطالعه محقق ما حود لرایم بارشای بود هم در عرض لعل و لالک
در ده [illegible] وآرزن فی ستار مرملی ارطبع معدس اهل بنراو ما که ما آثار بلاغت و فصاحت و هم صدق ده
اشان ولاث شیع حا حمدی رسوا الاسلا حق وصحف صحیفه صفا و روضه رضا زنت و کاکف
رجال دین حد ملاد اعرکی براولاد و اصحاب او بحسن حسن کوه محرر لکمال وحامل [illegible]
العنبر لی حمد لسه محمد بن علی حمال الاسلام الملقب بشهاب مبسی اصلح الله شانه و عوله ولوالدیه ولمن دعا لهم
زوالبان لستور عقل و دانشوری محفی و محجوب ماند که هر عروس کبهه سعالکرس آریه غیب جمال کلام بعارسه لکشای
تا مسی لعلاص لر مسا اعتنا کحالی [illegible] ملفنی معانی لر لعه به عمدسه و هم صحیفه حال کروم نسایانه
مرحوم لسه و مال بعصی مبارک الاسم ولاثر صلر ننسم باعم لر ولح العصص بسام جان مو بدد و قبول
صاسس حد بند دلالات دا لوسوال رند عسسد نماسه که اکرا مور حالم و مهام شغ لوم متوسط عبارات
و توسط مکاتبات حرعوث سمت انتظام نه یابد للحرام اصحاب دانش واهل کمال جواهر لطائف معانی لر محیط
فصاید لراب بلاغت مسحیح نمایه ولر حمی صنعتم لبر طائفه منعرد منظری لر سطر صحائف جلال لسان لعسه لف
مکنه و حظ وافی در حط حالی مداسه و معنی جوهر صمدر عوت صحیح مسهد

و بحکم لر مدد مابعد مسان اطاعت سعاد دره در عهد رسایل در مسایت نوشته لر و رسلک جوهر درسلک عبارت نسید اه
الا احمد عبارت بحسب عادت لزمه جمع زبان حساوت مسعود و سعرا و قات مسعر ملکه و دلیر لکمله تا خوبتر حسن مر مر
لراس فصاید لسه لسعادت سرنعت جمعی محالم صلت ارایشان حکم بود ما مور است تا ترسل جمیل ر موس میاسبر
و لعصام حماسات مرالسلم صحیح دین حصر محتدا ول است بالعک روه صاحبه اکرمر حرفی لر حروف لر امهات
جمل الف درمیان جان حای که حالی لر ان است وا ارمه لفظی لر الفاظ لر سر فحات سعادت ران جمعه الکم کار در لشانه
سرلی لر سوالها بود لر حنفر هر گونه حادر نسکست نمود ودر جوار مسکن فضلاء مار حصر رسالت معتبر هر یک

اجلال
اران

15

اکملی لسه مر الی ودرر و امر بسرح من بلاکی و کور درسلک عبارات سیده . بر صفحه لر بوک قلم و العبار
الالهان رسطح ساحل حکمت حالت نموده دلیلی بحمی عروس جمال و مرجوی سلوک لر زبان قلم
معنه نگارات ان رصحیفه قرطاس ظاهر سند حط لسه عنبرین بر عارض سیمین لطیف مستطاب خطوبات ان
وعبارت ما ال لر مسه نگار جلوه کاه جوامع اقلام جرمار و معاطف لر قام سحر لاد رات نماید که و سر ما صحوه
فلک فصاحت ولعلال جمال حکوز خوبان بهره جهره سالر طرلر خانه طبع کسوت ترسل پا نوالی سناسه و ر تعور مسلکات
زبان و ما بحه حاصر لعطان نحه ما و مالک لر منبر فصل و هنری که درزبانه وسیله صعف لسه بسمت مروالعی دمار
ولهذا در اسامی جمال تحریر سیاد که تا خا سن سند محبت و ما نه مرده بهم سعالکر لسه نکورجان لعب العواتی
تا بکر لعترت اروال بیرون امد ولر کتاب لر مصاح حمد ح لی امام رسه تمامی هم نامدار محبوب کا معتاد در مبال
دست لست با دمال افات حمد حاجب صعودی فلک اعداد مسحم لعاق سرو یعی دربابی کتهم طبع کو هر افشانش
محرن اسرار الطاف لسه و منبع دمن وفا ارش صونه للطاف باحتشامی کلیل اصابتش مسم کا لالی مسلمه لکل علم و
لراس حال حمر بهان حمون لصلاح کمت لتحمد آمد و ما بهان حالص درجو مار فصل ما الله لشد جمیلا جمعا لها ال
درساعه لرفارع البال و واضع لعبس مسلکدرانه ولحال بودر کام مسلکدر انه حمود مهمای بهلادان قابل لسه ورفع
فاص لسان فصیح بدا امر لس طرار قبای حاکی کسب اعلی جهان و دارد ایرانی
محدوم عالی سان اصف سلیمان مکان باسر عدل ولقمان موید اعاظم الوزراء والحکام ناظم مصالح الخلق
و مناجح الانام ملجا الکسلام عون الخلق عوث الملهمین اسمان جاه ور فعت ایمان ملک ودین
بحر ماحص عطاالس لطف خدا لعدوانس حرامور ملک و دین کهف زرین عماد الحق و الدین الملک الصمد
حواجه یر لعمد حلد الله ابهال ظلال عاطفته علی معادق المسلمین . تعلو لست و سرو حسب و مو رر رسالت در قدم بعدم
منن صیاه جهان بهار و در مضمار رسک قصب السبق لر که کفا بر زمان بعجه
لی جمع و بیم لر افتتاح آرایش جهرین فی حو عقل اراسد لی امرین کاردان سد در و در لا نظیر له
فی الدهر حقا و لا فی سالف الامم بعسب لسا رر عقل صواب لرد و رو خلافی عنان ولعدی در مشابست
مرس لر لسه بسان صمیم حاطر در معرض حضور آلو و فاتحه لر لسا الغاب بهم صریح لگاه مانام آنرا لر جلعه
عالی رسد و کرلر دنیا و سکو سپهر بر صحائف روزگار و صحائف لیل و نهار رعیه ماند
نام سکو برد لران عمر نا بی لسه له لر حدره لسی کا لمارات الصالحات در بعضی نسخ حیث طالعه اند تا درزمان حاکم الزمن
مهد سحر ممالک در قرار و لسن نعم و مسکن سایه حق ملکو و که معموره جهان کرمی آید لسهری لر سیدحه طلب معالی لر لر سیم حکه جلد حکای مکو
دوری در سان رفیع بود بعضی لر لس قبر یا ده کو سند در تاریخ عمر انسان کان عمره ستین و در بعضی در نظر رستش و در بعضی اربع و ثمنین

[illegible]

باب اول در خطاب سلاطین و آن مشتمل بر ... فصل

فصل اول در خطاب سلاطین و جواب — فصل دوم در خطاب امرا و ارکان و جواب — فصل سوم در خطاب امرا و اقران — فصل چهارم در خطاب وزرا و جواب — فصل ... در خطاب سادات و قضات و جواب — فصل ... در خطاب مشایخ — فصل ... [illegible]

باب دوم در تهنیة و آن مشتمل است بر هفت فصل

فصل اول در تهنیه رمضان — فصل دوم در تهنیه عید و نوروز — فصل ... در تهنیه قدوم — فصل چهارم در تهنیه ... — فصل پنجم در تهنیه ... — فصل ششم در تهنیه فتح ... — فصل هفتم در تهنیه زفاف

باب سوم در تعازی و آن مشتمل بر ... فصل است

فصل ... در تعزیه ملوک — فصل ... در تعزیه امرا و اکابر — فصل ... در تعزیه قضاة و مشایخ — فصل چهارم در تعزیه اوساط الناس و اطفال — فصل ... در تعزیه ... — فصل ششم در تعزیه ...

باب چهارم در معانی ... و آن مشتمل بر پنج فصل است

فصل ... [illegible]

باب ... در رقعه و آن مشتمل بر چهار فصل است

فصل اول ... — فصل دوم ...

باب ... در عذر ... و آن مشتمل بر ... فصل

فصل اول ... — فصل دوم ... — فصل سوم ... — فصل چهارم ... — فصل ...

باب ... و آن مشتمل بر ... فصل است

فصل اول ... — فصل ... در عذر ...

فصل اول ... — فصل ... — فصل ... — فصل ... — فصل ...

باب ... و آن مشتمل بر دو فصل است

فصل اول ... — فصل دوم ...

باب ... و آن مشتمل بر دو فصل است

فصل اول ... — فصل ...

باب اول در خطاب سلاطین و جواب

خطاب با سلاطین

[illegible]

[illegible]

خطاب

[illegible]

با سلاطین

[illegible]

جواب

[illegible]

[illegible]

فصل ... در خطاب اول در خطاب سلاطین ...

[illegible]

جواب خطاب آقایان

[illegible]

جواب خطاب سلاطین

[illegible]

فصل ... در خطاب اول در خطاب

[illegible]

اولاد و جواب خطاب

[illegible]

الثانی الخطاب ...

[illegible]

طوطی الحاج

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جواب خطاب امرا

[illegible]

[illegible]

جواب خطاب امرا

[illegible]

قسم چهارم از باب اول در خطاب وزرا و جواب خطاب وزرا با خطاب وزرا

[illegible]

خطاب وزرا

[illegible]

[illegible]

خطاب ... وزرا

[illegible]

جواب خطاب وزرا

[illegible]

اعلی الله ... در خطاب سلاطین و فضلا ... خطاب سلاطین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قصد ششم در بیان اول در خطاب مشایخ

[illegible]

و بیان سلوک خطاب مشایخ و ارباب سلوک

[illegible]

خطاب مشایخ

[illegible]

کاسفار

[illegible]

قصد هفتم در بیان اول در ملوک

[illegible]

مکتوب ... [illegible] ... محمود ... [illegible]

جلد الله تعالی ملکه ولعلی العالی [illegible]

ملک مسلم ... [illegible] ... و مواقف ... [illegible]

[illegible]

... الحمد لله علی ... [illegible]

[illegible]

... رسل و رسایل ... [illegible]

[illegible]

روس ... [illegible] ... حالی ... [illegible]

[illegible]

صاحب ... [illegible] ... و الوزرا ... [illegible]

... خاطر ... علیا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وداررهای سایه [illegible] پایندهٔ [illegible] صحایف

[illegible] و مطالعهٔ [illegible] اخلاص [illegible] و محلی [illegible]

نور الطاف و [illegible] فایض الالطاف [illegible] صدق و [illegible]

انوار [illegible] صواب [illegible] روضه [illegible]

[illegible] حال [illegible] دل [illegible]

جمال [illegible]

[illegible] الاشده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قامت بلند بلبل سحرگاه [illegible]

(right-hand page catchword:) قامت بلند بلبل سحرگاه

26

قامت بلند بلبل سحرگاه [illegible] کل [illegible] رزمکوسی کل [illegible] [illegible]

ابر [illegible] گریه در چشم [illegible] روضه [illegible]

کل [illegible] ولاله العاشق [illegible] روزگار [illegible]

[illegible]

محاسن [illegible] محاسن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فی [illegible] الولاده الی [illegible] السلطنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فی نور الهی از حسن مبارک لمعات می بود و در وضع عالم انوار جهان داشتی [illegible]

[illegible]

فی الولادة السلاطین و ارکان الدوله

[illegible]

الصافی [illegible]

[illegible]

[illegible]

انشاء منشور التمغه

[illegible]

انشاء منشور الصلح

[illegible]

[illegible]

فصل ششم از انشاءهم در ... رقاع

[illegible]

قسم دوم در ...

[illegible]

قسم سوم در تعریف ...

[illegible]

قسم چهارم

[illegible]

در بیان ... در تعریف ...

[illegible]

باب سوم در تعریف و اقسام ... مشتمل بر ... فصل اول

[illegible]

در بیان ... در تعریف ملوک

[illegible]

[illegible]

باب چهارم در معانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل سوم در بیان جماعتی [illegible]

[illegible]

فصل چهارم در بیان جماعتی [illegible]

[illegible]

انشاء السلطان السعید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مقصد [illegible] مقصد اول [illegible] الامر بالمعروف والنهی عن المنکر

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل در خطابت

[illegible]

فصل در حکومت اوقاف

[illegible]

فصل در رسوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل در احتساب

[illegible]

فصل در کلانتری

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

[illegible]

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

فصل چهارم

فصل اول

تکمله الفصل

حصول فصول بحصول حلول و وصول ... [illegible]

او بحسب ... سکان العالم ... حمض کردید ... مراد ... فصول ... حلول و وصول ... [illegible]

[illegible]

حکمت

[illegible]

لطیفه وجه انحصار

[illegible]

فصل ...

[illegible]

در بیان آنکه طبایع فصول ... [illegible]

بواسطه ... [illegible]

فصل بالسیاده

[illegible]

فصل خریف

[illegible]

فصل زمستان

[illegible]

حکمت

[illegible]

[illegible]

فائده جمیله

[illegible]

فصل سیم در بیان فصل

[illegible]

وجه دیگر

[illegible]

عالم

[illegible]

وجه دیگر

[illegible]

وجه دیگر آنکه

[illegible]

فصل چهارم

[illegible]

تتمه الفصل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مکتوب به سلطان مصر

الحمد لله الذی ألّف بین قلوبهم [illegible] مسالک الدین [illegible] والصلوة والسلام علی [illegible] المبعوث الی الاقرب والعجم [illegible] وعلی آله واصحابه [illegible]

[illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

ما ليس المعول عليه في امور ملكك ما رب لتقدم بكشف الغطاء عن وجوه مكنونات الطويه ورفع الحجاب عن محيا مخدرات السرائر وتمهيد اركان ... الصدق والصواب

المجد وتجديد اساسها القديم ... [illegible]

[illegible]

رضا و حضرتی اعطا اولنسه ... [illegible]

[illegible]

45

[illegible]

مکتوب سلطان روم

[illegible]

[illegible]

مکتوب سلطان هندوستان دکن از ... محمود ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... جلال الدین وزیر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

آه از این قوم که ... [illegible] ... همه از تقوی و دانش ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

جواب صادر حاجی حضرت جلوه ... مطلوک

[illegible]

مکتوب

در عنوان سلطان

مکتوب

النقریب

مکتوب

و [illegible] صفوبه و [illegible] علیه [illegible] و [illegible]

[illegible] العوس [illegible] الاصمه [illegible]

[illegible] الحقایق [illegible]

[illegible] لعموم [illegible]

[illegible]

ان [illegible]

[illegible]

ان دیگر [illegible]

[illegible] العوالم [illegible] الطاهر [illegible]

[illegible] والعطا [illegible]

[illegible]

[illegible] مولانا عبد العزیز [illegible]

[illegible]

[illegible] الثالث [illegible]

[illegible]

ان [illegible]

[illegible]

سنده تمامی [illegible]

[illegible]

[illegible]

جواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

الحمد لله الذي …

… رب العالمين …

وقوع الفتح

سلطان

اثر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلات والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین اما بعد
چنین گوید ابو نصر فراهی خفّف حافظه وخفِّف حاسده ما تحرّکت الشمال النخل الدنیّ وتحرّکت الشمال نخل الدقیّ که چون
صبیان را پیش از تعلم علم لغت عرب رغبت می افتد با شعار فارسی چه خوش آمدن شعر طبعهای موزون را غریزت است و تعلم
عرب کلید همه علمهاست قدری را از آن شعر کردم بی تکلفی دیگر بذو چند بیت که ضابط بود مر هر چیزی را از علوم [illegible]
چهل قطعه در آوردم تا بنویسند و بخوانند این کتاب مرکبی با رغبت افتد و چون این مجموع دو صد بیت آمد او را نصاب الصبیان
نام نهادم وبالله التوفیق وعلیه التکلان

القطعة الاولی فی بحر المتقارب

اله است والله و رحمن خدای · دلیل است و هادی نماینده راه
سما آسمان ارض و غبرا زمین · محل و مکان [illegible]

[illegible]

القطعة الثانیه فی بحر المجتث

[illegible]

القطعة الثالثه فی بحر الرمل

[illegible]

القطعة الرابعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

صحیفه نامه قلم خامه دان و سکین کارد
حدیقه باغ و خشب چوب
خیاط و مخیط سوزن چو خوخت وسم شوار
سفرجل آبی و تفاح سیب و رمان نار
بسیب عاقل و غمر و غبی و عاقل لول
شنیق دادر و رزدا و رفیق صاحب یار

القطعه الخامسة عشر

[illegible]

القطعه السادسة عشر

[illegible]

القطعه السابعة عشر

[illegible]

القطعه الثامنة

[illegible]

القطعه التاسعة

[illegible]

القطعه العاشر

68

القطعه الحادی عشر

[illegible]

القطعه الثانی عشر

[illegible]

القطعه الثالث عشر

[illegible]

القطعه الرابع عشر فی بحر الرجز

[illegible]

القطعه الخامس عشر

اللطعه الثالث عشر

اللطعه الاخری فی فروج اصحاب

اللطعه السادس عشر

اللطعه السابع عشر

اللطعه الثامن عشر

اللطعه التاسع عشر

اللطعه العاشره

اللطعه الحادی عشر

اللطعه الثانی عشر

علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ولا عدوان إلا علی الظالمین والصلوة والسلام
باب الالف اغماض کسانی کردن انقباض تن با خود کرفتن اضطراب شوریده شدن اعتراف اقرار کردن اخمال بردا(شتن)
اصطناع نیکی کردن افتخار فخر آوردن اشتغام کینه کشیدن اعتماد پشت بکسی افکندن اهتمام تیمار داشتن التفات بازنکریستن
اختشام شرم داشتن وبزرکی کردن اقلاع از بیخ بر کندن امتناع منع کردن اشتباه پوشیده شدن احترام حرمت داشتن
اعتراض در پیش آمدن احتساب محاسبی کردن انتقال از جایی بجایی رفتن اقتصاد کوتاه شدن اختصار مختصر کردن ارتفاع بر آمدن
اشتغال مشغول شدن التماس واقتباس طلب کردن امتثال فرمان بردن اشتمال سنت نهادن انتساخ ازکاری باز ایستادن اعتزال معزول
شدن وتن با خود در دیدن اعتبار عبرت کرفتن ارتجاس آوازی که میان السر والجهر بود اعتقاد دل بچیزی نهادن انتزاع بکندن افتخام خود
رو درافکندن انتصاف حق بستدن اقتراح آرزو کردن انزعاج از جای خویش بکردیدن اعتداد در شمار کرفتن اتخاذ بیکانکی
کردن اتصال پیوسته شدن ادخار نهادن اطلاع دیده ور شدن فصل التیام در یکدیگر افتادن انقیاد کردن لطاعت نهادن
اختیار برکزیدن احتیاط استواری ارتیاح خرم شدن اشتیاق آرزو نمودن استخفاف سبک داشتن استخلاص رهانیدن استنهاض
محکم کردن استصواب صواب دیدن استخراج بیرون آوردن خراج استبشار شاد شدن استتمام تمام بکردیدن در کارها استیجاب
سخت شدن استقلال برخاستن از بهر کاری استعلام باز دانستن استنکاف عیب داشتن استدلال بکاری پا ورجیدن
استبداد کاری بی مشورت کردن استمتاع برخورداری کردن استقبال پیش باز شدن استعداد برک ساختن استدراک
دریافتن استحلال خون حلال داشتن استحیا شرم داشتن استحثاث برانگیختن استحقاق سزاوار بودن فصل استیحاش
وحشت کرفتن استیناس کستاخ شدن استرضا طلب خشنودی کردن استقضا نیک نگریستن استقرا خواندن استعفا
اقالت خواستن استهزا سخریت کردن استدعا درخواستن استدلال دلالت کردن استغنا بی نیاز شدن استیلا [illegible]
استادن تا دانسته شود که ابتدا است یا نه فصل ارتکاب [illegible] داشتن اصغا کوش فرا داشتن ادلا فرو هشتن اعوا دو کس بیکدیکر
اغالیدن انها آکاه کردن سود و زیان اعضا واجرا راندن احیا زنده کردن احصا شمردن ابقا فرو کذاشتن اطلا
چیزی بر کسی خواندن اخفا پوشیده کردن ابدا واعطا بدادن فصل اباعد واجانب دوران اصاغر واقارب نزدیکان
اوامر فرمانها اغاثت یاری دادن اجابت پاسخ دادن اقالت دست باز داشتن امانت بمیراندن اجارت بمزد دادن
ابارت یعنی احیا افاضت در حدیث رفتن اشاعت آشکارا کردن احاطت واقف شدن اضمار چیزی در دل داشتن ادراک
رسانیدن اشباع بر کردانیدن ایقان محکمی کردن اغفال بی اندیشکی کردن اعلام آکاهی دادن اصرار بر کناه ایستادن
اغماض چشم بر هم زدن اظهار ظهور کردن فصل ایجاز سخن کوتاه کردن ایجاب واجب داشتن ایثار بر کزیدن ایراد در آوردن
ایصال رسانیدن بمعنی ابلاغ اضعاف دو چندان آن انواع کونها اوباش ناداشتنان اطراف کنارها اعضاد بازوها
اقسام بخشها فصل افادت فایده دادن امارت پادشاهی کردن اعادت باز آوردن فصل استعانت یاری خواستن
استمالت دل دادن استدامت همیشه طلبیدن استراحت بیاسودن استزادت طلب زیاده کردن استقالت طلب
اقالت کردن استفادت فایده بستدن استقامت بکار راست ایستادن فصل ابنا جدا وندان نعت ومردمان نیک
ابنا السبیل مردمان بد و دزدان وراه کذریان اثیر برکزیده امین استوار اجیر مزدور اعدا دشمنان ادنی تمامتر
احبا واخلا دوستان اهل بر مردم بیابانی اهل حضر مردم شهری امر معروف [illegible] اکثر
ریشان امارت بمعنی ادنی نزدیکتر اقصی دورتر ایادی نعمتها الفت دوستی فصل ابا سر باز زدن انسانیت مردمی
کردن التماسات چیزها طلبیدن اعتراض چیزی که در پیش آید باب البا بصارت بینایی [illegible] بسالت دلیری
بطالت بیکاری بشارت مژده دادن بشاشت تازه رویی بلاغت کویایی بی تعلم براعت فاضلی بلادت کند فهمی
بسیط کسترده بدیع نو بعید دور بصیر بینا بلیغ آنکه سخن نیکو کوید بیع فروختن بین فراق میان بعث زنده کردن

بذل بخشیدن بغی ستم کردن بث ویران کردن [illegible] فصل بقیت چیزی که باز ماند بهیت حیرتی که در وقت کویند بصیرت بمعنی بصا(رت)
باین جدا شده بارع زیرک وتمام بارد سرد بانی بنا کننده باغی عاصی بیاض کاغذ ناوشته براق [illegible] بعول شوهران بکور باعداد کرد(ن)
بلوغ رسیدن برهان حجت بهتان دروغ بقا پایندکی بلا پیدا نمودن بری بیزار بتربیت معنی امانت بسطت کستردن بهجت زیبایی
بعد دوری بضاعت کالاهای بازرکانان بلاد شهرها باب التاء تهدید وترهیب بیم نمودن ترغیب رغبت دادن تعریف شناسا
کردن تکلیف رنج بر کسی نهادن تصریح روشن کفتن توزیع قسمت کردن تقریع ملامت کردن تثقیل کران بار کردن تخفیف سبک کردن
ترجیح بر افزودن وزیادت کردن تقلید کار با کردن کسی کردن تودیع وداع کردن تقصیر سستی کردن در کاری تشویش شوریده کی
کردن روزکار تنبیه آشنا کردن تذکیر یاد کردن تطویل دراز کردن تعلیم آموختن کسی را تحریض برانکیختن تقریر برقرار دادن تشهید [illegible]
خواندن تصدق صدقه دادن تلون کشتن ترفع سر فرازی کردن تجبر کردنکش شدن تشنج ترنجیده شدن تفرج دلکشادن [illegible] راحت تن
جستن تجمل جمال [illegible] تبجح فاضل شدن توقع چشم داشتن توجع دردمند شدن تنور پدیدار شدن تزین آراسته شدن تعلل
بهانه نهادن توهم کمان بردن تنعم بناز و نیکی زیستن تاسف اندوه خوردن تلهف اندوه نمودن تانی آهستکی تمنی آرزو کردن
تشفی شفا یافتن [illegible] راحت یافتن توقی پرهیزکاری تجنی کناه بر کسی نهادن تعدی راه بردن تلقی از پیش باز شدن تولی بر خود کرفتن
فصل تولا دوستی تبرا بیزاری تهنیت شادی یاد کردن تعزیت مصیبت کردن تلبیه لبیک زدن تربیت پروردن تلوث کار با کسی آلودن
تقویت نیرو دادن فصل تحول جا بجا کردیدن تدبیر کار بر اصل کردن تجدید روشن کردن تجدید نو کردن تشدید سخت کردن
ترویح آسایش دادن تحویل معول کردن توکیل کسی را وکیل خود کردن تزویج زن شوی دادن تسلیم سپردن تغییر وتبدیل کردانیدن
تدمیر هلاک کردن تصدیق راست کویی کردن تایید جاودانه کردانیدن تاخیر باز پس داشتن تادیب وتوبیخ ملامت کردن [illegible]
خاطر آمدن تطاول تعدی جستن تهاون خوار داشتن تواضع فروتنی کردن تواتر پیوسته شدن تجاوز از کناه در کذشتن تدارک
دریافتن تفاوت جدایی میان دو چیز تجاسر دلیری نمودن تراجع باز پس آمدن تفاخر فخر آوردن تساقط چیزی از میانه کم شدن تظاهر
آشکارا شدن ترادف وتعاقب پیاپی شدن تکاثر فراوردن مال تصامم خود را کر [illegible] تزاید فزونی جستن تمالک با خود کرفتن فصل
تبسم اندک خندیدن تعرف از کاری پرسیدن تودد دوستی نمودن تعهد نکاه داشتن تربص چشم داشتن تدین دین داری کردن
تثبت بکاری پا ورجیدن تخلف باز پس ماندن تضرع زاری کردن تکبر وتکرم بزرکی داشتن تعطف مهربانی کردن تقلد در کردن
خود کرفتن تفرق پراکنده شدن تعلم خود در آموختن تلطف [illegible] تحمل [illegible] تجمل بزرکی ونیکویی [illegible]
ترک مبارک داشتن تحصن وتصنع [illegible] تروح ونفس راحت یافتن تجرع فرو بردن تغیر از حال بکشتن توسط میانجی کردن تدین
در شمار کرفتن تلطف مدارا کردن تعطش تشنکی بودن تشوق آرزو نمودن توقف درنک کردن تالف جمع شدن [illegible] تیقظ بیداری
تجرع [illegible] تظلم [illegible] ترصد کوش داشتن تصرف جلدی در پیری کردن تنزل فرود آمدن تطرق راه کرفتن تقبل [illegible]
[illegible] تعزز خود بچشم مردمان عزیز نمودن تعلق پا وجستن بچیزی تکلف وتحمل وتوقر بزرکی داشتن تامل نیک نکاه کردن
تصور معلوم خود کردن تیمم چابکی نمودن تجلد مردی کردن تخلد جاودانه شدن تعمق جهد کردن تعنت جنک جستن تهور کار [illegible]
کردن فصل تبختر خرامیدن تظلم فخر آوردن [illegible] تخرج [illegible] تلف زبان شدن تجارب آزمایشها تحایا درودها
توقان آرزو خواستن تصاریف کردش روزکار تقاضا خواستن تاویلات بهانه نهادن ترهات سخن بیهوده تجارت بازرکانی
باب الثا ثابت چیزی ایستاده ثاکل فرزند مرده ثغر جای [illegible] ثقلین [illegible] ثمره بار درخت ثواب
پاداشت ثروت توانکری ثمن بها ثبات ایستادکی ثبت چیزی را کویند که دایم بر یک حال باشد ثقت استواری والله اعلم باب الجیم
جرات محکمی جسارت دلیری جهالت نادانی جماعت کروه جلادت مردی فصل جنایت کردن جراح [illegible]
جراءت [illegible] فصل جبر شکسته [illegible] جمع کرد کردن جور ستم کردن جزم بریدن اصل جرم [illegible] جسم تن جلوت [illegible]
[illegible] جرح بجراحت [illegible] جرم کناه [illegible] جلال بزرکی جمام [illegible]
جلاد زننده کردن جلاب آنکه [illegible] فصل جهار آشکارا جزاف [illegible]

خوار همیان جامع معروف جرم گناه جل ای فرد جرح ریش جانی یعنی جرم جانی خالقه وچری کرد بر نرم شود جاری رونده فصل جرع راز
کردن جدل خصومت جمیع جلوس نشستن جنوح مائل شدن جنون دیوانگی جائزت عطا دادن مهتران جریده دفتر حساب جد بخت و نیز انکری
و نیز پدر پدر جاده راه روشن جلا از وطن شدن جدیت جهت جا کردن جاده پیشو جار الجنب همسایه و هم پهلو جوارح اندامها جدیدان
شب و روز جلیه او روشن جولان کردن گشتن جوانب کنارها جناح جمهور لشکر بسیار جد کوشیدن در کارها جد بد نوچیغه مردار

باب الحا

حداثت جوانی حصافت محکم خردی خسارت جوار داشتن حلاوت شیرینی حماقت ابلهی حراثت برزگری حراست پائیدن حکایت سخن گفتن
حمایت پا گرفتن حشو انچه بکار نیاید حشر لشکر حرث کشتن حل ریش حرز جایش کردن برغله جرم هشیاری حوزه فلک بی انقطاع بود حرب
کارزار حمد ستودن حرص آرزمندی کردن حصر شمار کردن حبس نگاه داشتن حب بایت حظ فرو نهادن حج قصد کردن نحاه جدای تعالی
حب حب مردم کرا اوراحت باید داشت حمید ستوده حدیث نو جلیل بردبار فصل حرز و حفظ نگاه داشتن خوب کرد حقد کینه حلم
بردباری حنث سوگند دروغ کردن فصل حافی برهنه پای حاسر برهنه سر حالی وقتی حاذق استادی در کار حارس نگهبان حادث
نو افتاده حرج گناه حدث آنچه که ترس اجای بود حادثه سخنی که مردم را رسید حاشیه کناره دفتر و تر جاکران جند اختکا حصاد درو
درون حسود حسد برنده حی قائم مردم زنده ایستاده حوائج حاجتها فصل حصول حاصل شدن حضور حاضر گشتن حدوث تازه شدن
بخیا شرم خز پراموں حسوه الطار چند انکه مرغ منقار در آب زند حلی پیرایه حلو شیرینی حجاب حاجبان حریت آزادی حلوت
داوری حرمان بی روزی حطام مال دنیا حلیه نشان جن هنگام حمی که داشتن

باب الخا

خجالت شرم زدگی خصاصت
درویشی خساست خسیسی خسارت مالی که تباهی پستاند فصل خوض ترسیدن خسف زمین فرو بردن خطا ناصواب ختم مهر کردن خیال
اندیشه خراب ویران خسار زیان کار خطیر مردم با قدر خسارت ستاننده خلیع العذار افسار فرو کرده خلل درست خدم خادمان خطر بیم خفتن
وا داد خاین خیانت کر خارج بیرون آینده خایب نومید خاسر زیان کار خطوات گامها خلوات خلوتها خلع باز خریدن زن خود را از شوهر بکاوین
خلف خلاف وعده کردن خبث پلیدی کردن خمول گمنامی خروج بیرون آمدن خصوم خصمان خلوص پاکی خرد دانش فرو نشستن خلاف
خلف جستن خصال خصلتها خطاب مخاطبه کردن خبرت آزمایش خطبه خطبه کردن خطبت زن خواستن خزم مرد زیرک خاطی خطا کننده خفا
پوشیده گی خاطئین مرد و کناره جبان خلاص رستگاری خبیه کار پوشیده خلاصه چیزی خالص خلت دوستی خطه گوشه از جهان خباز
نان پز

باب الدال

دخیل نو در کار آمده دلیل راه نماینده دقیق باریک دیب نرم رکنه خیر دحی حرام را دو فصل
گرفته حلال معروف
دور گردن دفع باز داشتن دعاوی دعویها دعائم ستونها دفاین چیزهای دفن کرده فصل داعی خواننده داهی زیرک و دانا داجی
رونده تاریکی دارس از دیدار پسنده دلالت راه نمودن دعا نیکی ذمار بلاک دمر زاینر دعوت خوار خواندن دعت بجای دادن
دلالت راه نمودن درجه نردبان دولت پاره دو درحتی کر دعوب باشد دق عیب دخول در آمدن دعا خواندن دور جمع دار

باب الذال

فصل ذخیره مال نهادن ذکا
ذمار حرمت ذراع ارش ذلیل خوار ذمیم نکوهیده ذبل دامن ذوق چشیدن ذنب گناه ذب منع کردن ذکر یاد کردن ذروه کوهه
تیزی وزیرکی ذم نکوهیدن ذات البین دوستی میان مردم ذو الکتف تری اقلیم ذبول پژمردن

باب الرا

رزانت محکم خردی رعیت لشکر و مردم شهر روت مصیبت رسم
راحت ماندن شدن رحابت فراخی رفاهت خوش عیشی رزانت
فرمودن رذل بد رمی تیر انداختن رمز اشارت کردن رسن گرو کردن رد منع کردن ربع فزونی غله ربع سرای ریب شک رجحان
فزون رجم سنگسار کردن روایح بویها رموق نگریستن راجی امیدوار راعی جهبان راقی افسونگر رامی تیرانداز راوی شعرخوان
رتق بستن ردی بد رقیب نگهبان رشید زیرک رکیک سست رحیل داشته رضیع کودک شیرخوار رهین گرو کرده رفیع بلند رقیع
احمق رفق یک رمیم استخوان ریزیده رحب القلب فراخ دل رجا امید رخاخاموشی رضا حمد استان فصل رجوع باز گشتن رکوب
برنشستن رتبت درجه رحمت بود داشتن رعونت رعنایی رطوبت تری رهابت ریس کردن ریاضت کرامت نرم کردن رعایت حداو ری
کردن و نگه داشتن روایت باز گفتن ارکبی رنوق روزی ربح سود رجس پلیدی رفق نرمی کردن رای العین انچه بچشم پسند رافت
رحمت راس المال سرمایه راحل سالار رصد نگاه داشتن رغم نشسته رحم خوشاوندی رواج شتابگاه روبت دیدن رویا انچه خواب

باب الزا

چشند رقیه افسون دبت سدی رضی ازرای نرخ رجحان افزونی رفعت بلند حال و جاه رجال ناگاهها زخت صافی
رغامت سهری کردن دیه رعارت بد خویی کردن زمم مهار در بینی شتر کردن زرع پیاده دلی زرع کشت زند آتش زنه زنج زنگی زجع
زجر فال زدن زبن آرایش زل پاک اصل زانی زناکننده زحل یک دیو زمره شکوفه زفیر ناله زعیم مهتر زراعت مزدگی زناد صافری

انجوزکا

زکا پاکی زوائد چیزها فزودن زحمت انبوه زلت گناه زاویه گوشه خانه زوال بشدن زوجیت زناشوئی زائر زیارت کننده زراندودن
زهر ا روشن زاد توشه زمرک بزرگ مرچیزی کشتن زمام مهار زینت پیرایه

باب السین

سماحت سخاوت کرم کردن سنامه حاصلی
کردن سلوت خرسندی سمیع شنودن سواد و راستی سواد کاغذ نوشته سوام جرید کان سائی سیل کننده ساعی الصاحبین سخط خشم سن
سندانک لشت بوی افکنده سحر خوابی سلف گذشتگان سلب ربودن ستم تماری سفرده زنج سرت راز سجیت خوی نیکو سهل آسان
سنگ خون ریختن سهو خطا سعد فال نیک سر بیهار نمودن سمت راه سیح آرام سعی کوشش سهم تیر سبیل رهش آب بند گرفتن رحنه سلم
سمن فربه ستیم تمار سفیر رسول سعیر آتش افروخته سد بر راست قول و عمل سکون آرامیدن سجون در زندان کردن سعود
ستارگان نیک سر نهان سن سال مردم سنا بزرگوار سرقه دزدی سلسال آب خوش سلس روان ساعات وقتها سحر
جادویی سفینه کشتی سقی آب دادن سنن راهها سته بدی سوال خواهش چیزی سخونت گرم شدن سخریت افسوس کردن
سخیف سخن زشت سنت راه و راست سیر بار ساهی سماتشان سلعه کالا سلعت امر بان سری جز سفل سفلگان سوار دست ورنجی

باب الشین

شطارت دلیری و چابکی شراشت بدخویی شجاعت معروف شفیع شفاعت کننده شقاوت بدبختی شهامت تیزی در
کار شماتت شاد شدن دشمنان فصل شاب جوانی شراب بسبکی شجاع شناعت رسوایی کردن شامل تمام شاطر دلیر و چابک
شایع آشکارا و ایع مجنس شاکر آزادی کننده شبیه ای شرح دن رات شرق معروف شوق آرزو شمل جمع شب جنگ و پرخاش
شرف بزرگی شره حریصی شرق آب بگلو فرو بردن شمول تمام شدن شخوص شخصها شرب آشامیدن شکر آزادی شمایل خوبها شنیع رسوای
شق مدحت شبکه دام شعارشان شر بد کار شدت سختی شکایت گله کردن شغف رسیدن دوستی بدل شغف شیفته شدن بعشق

باب الصاد

صرامت جلدی صعابت ارز و مندی صلابت مردی صحیح درست صمیم میان دو چیز صغیر کوچک صرف باز گردانیدن
صد شکار کردن صوت آواز صدر اول چیز صک چک یعنی قباله صنیع بسبکی خوردن صبح عفو کردن صیف تابستان صباح بامداد صلاح
نیکی صداق کابین صادر شونده صاین با امانت صامت مال خاموش صایم روزه دار صایب صواب کر صلت عطا دادن صغر خردی
صحیفه نامه صابی از دین برگشته صولت نامه صعاد دستی صبی کودک صاحب افضال عیال دار ضیعت کردار تنگ صداع درد سر صناع
پیشه کاران صعوبت دشواری صحب همراهی صروف الدهر گردش روزگار صنف جنس

باب الضاد

ضیعت ده ملک
ضجرت تنگدلی ضرائب ضربها ضغاین کینها ضمایر اندیشها ضل ضجیع هم بستر ضریر نابینا ضمار دشنایی ضمیر انچه در دل بود ضئیل لاغر
ضبط نگاه داشتن ضعف سستی ضرب زدن ضخم بزرگ ضیم ستم ضجیج شیر دهنده ارکاه و گوسفند ضیف مهمانی ضیق تنگی ضامن
پذیر فتار ضایع زیان شده ضلالت گمراهی ضال گمراه ضربت گوکت بازرگانی ضحاج ازمیش ضرر زیان ضیاع دهها وملکها ضیع گفتار
ضجر جل ضراعت زاری کردن ضراط باد سخت که از مردم جدا شود ضد خلاف چیزی ضمن ملتوب چیزی اندر وی

باب الطا

طهارت پاکیزگی طراوت تازگی طوق چنبر طشت دا طعن عیب طلس سیکاری طوع فرمان برداری طرح انداختن طرد راندن طلق
کردن طی نوردیدن طامع طمع کننده طالت طلب کار طایل فایده فصل طیب خوشی طیب النفس مردم خوش طبع طویت اندرون طیبت
طبایع گوهرهای مردم طبیب پزشک طسوج معروف طعام بالخورش طعنه زخم به نیزه زننده طاعی از فرمان بیرون طری تازه طرم دم اجاق
بستن طایفه گروه طواف گردیدن طامات سخن بزرگ طنیب اندک ط لاغ طاق گروهها طعمه خورش طیران کردن کشتی کردن طور کار عذر
طهر پاکی طرق راهها طلوع برآمدن آفتاب والله اعلم

باب الظا

ظهر پشت و روش ظهر دست یافتن ظهریت مرخری و نامه ضرکوید
ظلمت عروسی در کار روان باشد ظلام تاریکی ظلم بیداد کردن ظهور آشکار آنشتن ظل سایه

باب العین

عدالت نیک مردی علامت
عداوت دشمنی عهد قریب روزگار نزدیک عهد بعید روزگار دور عوام مردمان نادان عوار عیب عقار ضیاع عفاف پارسایی فصل عدل
همساد عویل بانگ و زاری عید بند گان عوبق برخاش عز ازجبد عصیر فشرده عنفت مستور عیم با زایند عمیم که بر همه برسد وهم جای سد
عیش دور تر عهد گمانشد پادشاه در شهر علیل بیمار عامل کارورز عارض انچه در پیش آید عدل مرد نیک عنس زیستن عهد پیمان عون یاری علایق
مانع عطف میل کردن عذب خوشی عدو دویدن عدل ملامت کردن عزل جدا کردن عزم دل بر کاری نهادن عصر زمانه و نماز دیگر عقل
دانش عبث چیزی عکس بازگونه عمد قصد کردن عد شمردن علام نابود علم نشان عرب مرد لی زن فصل عزلت تنهایی عدت ساز
بجه بارنامه عشره ده دیگ عرف عادت عکس عرس مهمانی عروسی عنف ناکامی وشتی عب فراخی آب دجله عضو اندام عشرت عور عنب

لی عصیب عبدت اعتقاد عقاید جمع علا بلندی علی بلند عطف شست عاطف مهربان عاطر خوش بوی عشا شبانکاه علی العموم بر همه کسی علت

عطا دادن عاطل بی شغل علانیه آشکارا عواید و عوارف نفعها عفو عفو کردن عثرات کناهها عجلت اشتاب علی حده تنها علی الخصوص

بر خاصیت عاری برهنه عشایر قبیلها عضد بازو عمدا نه رجوع بوی کشته عمده و عماد ستون ثلاث مرد عامل عمال کارکنان عطلت بیکار

عنودت ... عیادت بیمار پرسیدن عبارت سخن ملو عمارت آبادانی عنایت تیمار داشتن علم نشان عصیان نافرمانی عنت

... وحشت

باب الغین

غارت ...

باب الفا

باب القاف

باب الکاف

باب اللام

باب المیم

منظرها که متفرق پراکنده کنند. متندپسند لگرزم گرامی مبجل بزرگوار. مذخر نهاده. متهم تهمت زده. مسنا پوشش کرده. مجایحت معصل بوستم
مبهم چیزی پوشیده. محکم استوار. مجلل عظیم کرده. مهمل هرزه بکذاشته. مبرم محکم. منقطع انقطاع جوار مملق بودن. محرم گنه کار کمتر تا اگر مقتل زوئی
کرده به برشت برگرده. مشکل پوشیده. منتجع جای کیر منتج وصت یابنده. مستند خودرای مستعد سازنده. برگ مبتدع آنکه از تو چیزی بدید آورد. مستوجب
چیزی غریب. مستنکر چیزی ناپسندیده. دانسته مستضعف ضعیف. مستغفر که مستعد. مستحق مستظهر پشت باز کرده. مستغنی بی نیاز. مستبشر شاد. مستغرق
هم زمان شده. فصل مجامله کردن. مدارا سازکاری. منادا ندا دادن. معادات دشمنی کردن. مباهات فخر آوردن. مجازات ... کردن. مجادات
ما ... کردن. مبارات برابری کردن. موالات دوستی کردن. مبالات کسی را بهیچ داشتن. مراعات تمام فرمودن. مواخات برادری کردن. مجاسات
رنج و سختی کشیدن. مراماة تیر انداختن. محامات حمایت داشتن. مناجات سرکسی. منادات تن باز خریدن. مواسات یاری کردن. مطابقت طلب کردن
منافقت جسما متساوی بچسان. خلال نوز کرمی تابد. مستحیل آنکه بگردد از حال بحالی. متفرق پراکنده. منیر و مستنیر روشن. مستفید فایده طلبنده. مستقیم
منطلب طلب ... درپوشیده. حرزی ... پرده در بنه. متبین چیزی پیدا. متعذر چیزی دشوار. متحیر در مانده. متعهد جای گرفته. متشوق آرزومند
مستولی غالب. مجتز جبار سازنده. منضر تغضیر کنند. متشنع تشنیع کننده. متجلی آراسته. متقابل برابر. متعارف آشنا. متحفظ نگه دارنده. متقاعد ...
مشتمل کرد ... مترجع در خویشتن گرفته. منهزم هزیمت شده. مهیا ساخته. محال بیهوده گویی. مطاع آنکه فرمان وی برند. مشاع قسمت ناکرده. مهدا ...
بیهوده گویی. مختار بسیار گوی. مجال پیمانه. ماضی گذشته. مستقبل آینده. ماوا جایگاه. مادت اصل چیزی. مابین میان دو چیز. منیف بلند. معصل خوش مطلع
آگاه. مورد رسیدن. متوفر تمام کنند. متوشح پشیمان. متنسم بوی گیرنده. متعتقد نیک اعتقاد. مثول فرمان برداری. معلول ... درسش ...
موکب جای کارزار. منهی آنچه از آن نهی کنند. مدعو خوانده. موهبت بخشش. متانت سختی. محلی آراسته. متواری آواره. منظور ... متواتر و متتابع
پیوسته. مختفی پوشیده. مراد آنچه خواهد. معمی پوشیده. مکاری خربنده. طال قوام. مقاد ... باب النون نزاهت پاکی. ندامت پشیمانی. نکایت
بیک ... نظارت نگریستن. نجات رستن. نجاح روا شدن. نشاط شادی. نکارت منکر. نعومت نرمی. نفاسه چیزی گرانمایه. ندیم همکاسه. نسیم بوی خوش. نضیر تازه
نبیب بانگ کلاغ. نعیم نعمت. نعیر بانگ. نوید ... نجیب بهتر کرده. نبیل مرد نیک. نحیف بی گوشت. نظیر مانند. نخیب ترسنده. نکیب ... فصل ندر ... تهی گردن
نبوت کردن. نعت صفت کردن. نتج دمیدن. نثر پراکندن. نظم بهم آوردن. نبت رویاندن. نبش شکافتن. نعق ... نتف موی برکردن. نجم ...
ستاره ... کسی را ... نحر ... نبذ ... نسب ... نزف خون آمدن. نزع جان کندن. نسخ ...
کردن. منتخب ... نقد ... تنعید ... نغص ... نقض شکستن. نبع آب ... نقل ... نکث ...
ملک ... نور شکوفه. نوم خواب. نهب غارت کردن. نیل یافتن. نرد ... نسبت ... فصل ... نقب ... نسب ...
نرق ... نعل ... ناجر روان فصل
... فصل نبوت ... نسل ... نصح ... نقض ... نزح ... نسخ ... نسب ... حاجت
... نظام ... نزاع ... نکاح ...
نفر ... باب الواو وافی وفادار. والی ... وافر ... ودایع
... وسیلت ... وثایق ... وظایف ... ودیعت ... وحشت ... واثق ...
واضح روشن. ورع پارسایی. وجه ... واسع فراخ. واثق استوار. ولع حریص. وصی وصیت کرده. واقی نگاه دارنده. وضیع فرومایه. وجیه ...
وجیم ... وحید تنها. وعید بیم. وسم ... وحی اشارت کردن ... وهن سستی ... ودق ...
وصل پیوستن. وضع نهادن. وعد وعده دادن. وعظ پند دادن. وقد ... وفق موافقی کردن. وکر آشیانه. وقوف ایستادن. وجوب ...
باب الها
هلاک ... هجوم ... هدایت ... هتک ... هزل ... هجر ... هیبت ... هول ...
... باب اللام الف لا ... لا ...
لاجرم ... لا ...
باب الیا یسار توانگری ... یبس خشک ... یتیم ... یانع میوه رسیده ...
اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدانکه اسعدک الله فی الدارین این نسخت در الفاظ مختصر و چاره نیست مر نویسنده گان را از دانستن این قدر
زیرا که هر که این قدر نداند بحساب نویسندگان در نیاید پس این قدر دانستن واجب بود. بالله نویسنده نیکو بود و بروی عیب نگیرند و پسندیده باشد
ان شاء الله تعالی وحده العزیز باب الالف امن ایمنی امان زینهار امانت نگه داشتن. حق امین استوار. امر فرمان. آمر فرمان ده. امرا امیران
انس آرام. انیس آرام دهنده. اجر مزد. طاعت اجیر مزدور. اجره مزد کار. دنیا اجارت مزد دادن. اصل بنیاد. اصیل پیش بود. اصول اصلها. اصالت
... امر کار. امور کارها. اثیر برگزیده. اثر نشان. آثار نشانها. اسیر گرفته. آبا پدران. آباء پدر. اول نخست. اوائل پیشها. آخر پس. اواخر پسها. ازل جاوید
ابد همیشه. اجل مدت. آجال مدتها. امل امید. آمال امیدها. آل قوم و خویشان. اشغال شغلها. احوال حالها. اموال چیزها. اعمال کارها. ارزاق روزیها. اخلاق
خویها. اوهام وهمها. اجسام جسمها. اقوام قومان. امام مهتر قوم. ایام روزها. انام مردمان. اسباب سببها. اصحاب و ارباب خداوندان. ... اعیان ...
... اسرار نهانیها. اخبار خبرها. انوار روشنیهای دل. امثال مانندگان. اسلاف پیشگان. اضعاف زیادت ...
کرشید اغیار دیگران. اسرار نهانیها. ادعیه دعاها. آلا نعمتها. الا ... آفات آفتها. اشخاص شخصها. انفس نفسها. ارواح جانها. ایادی نیکوییها. آفاق و اطراف کرانها. عالم ادله
ادعیه دعاها. آلا نعمتها. آلای ... افات ... اشخاص ... اعراب عربان. اکراد کردان. اتراک ترکان
... امت جماعت. الفت ... اعیاد ... اولاد ... ابدال ...
... اولوالامر خداوندان فرمان. الطاف لطفها. امداد مددها. اولیا دوستان. اعدا دشمنان. اسم نام. اسما نامها. ایتام کودکان
افضل ... اوقات وقتها. اشرف ... اکبر بزرگتر. امجد ... اعز عزیزتر. اجله بزرگان. افضل فاضلتر
... ابن السبیل راه گذری. اشاد ... داشتن. اذن دستوری. اوقات وقتها ... اقرب نزدیکتر. اقارب نزدیکان و خویشان. احباب
اخص خاص تر. اوحد یگانه. ... اشرف بزرگتر. اماثل برگزیدگان. اناسل ... انامل سرانگشتان. اقرب نزدیکتر. اقارب نزدیکان
... احیا زندگان. اموات مردگان. اقضی القضاة قاضی ترین قاضیان. اقصی دورتر. ادنی نزدیکتر. اعظم بزرگتر. اعلاه الله بلند گرداناد خدای اورا
... ادام الله ایامه همیشه داراد خدای روزگار اورا. اطال الله عمره دراز کناد خدای عمر اورا. ابقاه الله باقی داراد خدای اورا
اسعده الله نیک بخت گرداناد خدای اورا. اعزه الله ... عزیز گرداناد خدای اورا. انار الله برهانه روشن گرداناد خدای حجت اورا. ...
... تعالی اگر خواهد خدای. احسن الله توفیقه نیکو کناد خدای توفیق اورا. اقبال و دولت روی بازگردن روزگار
اجلال بزرگ داشتن. اضرار زیان کردن. اقطاع جایگاه بلبی دادن. احضار حاضر کردن. الزام واجب کردن. ... اشهاد
... احکام محکم کردن. احرام ... ایجاز و اختصار کوتاه کردن. استنشاق آب در بینی. امنیه آرزو. امانی آرزوها
استخراج برآوردن. اظهار آشکار کردن. اقلام قلمها. اقلاع ... باب البا بشارت مژده دادن. بشیر مژده دهنده. ...
بر گندم. بر بیابان. بحر دریا. برات ... برائت بیزاری. ... بذل بخشیدن. بیع فروختن. بایع فروشنده
بعد دوری. بعید ... دور شونده. بیاض سپید. بها نیکویی. بهی آراسته. ... بکارت دختری. ... بغض دشمن داشتن. برهان حجت
... بیان روشنی. ... بحث تفحص کردن. ... بهتان دروغ نهادن. بشرک الله بالخیر بشارت دهاد
خدای اورا بخیر. بارک الله فی عمره بیفزایاد خدای عمر اورا. بعد الحج والعمرة ... بعد ... بدیع ...
باب التا ... تمام ... تبارک ... محمد و آل ... مصطفی ...
توبه ... تایب توبه کننده. تواب ... توبه پذیرنده. تقوی پرهیزکاری. تعفف ... تمرد سرکشی کردن. تفحص ...
ترتیب ... تقدیم در پیش داشتن. تاخیر باز پس داشتن. تقصیر سستی کردن. تعجیل شتاب کردن. تدارک دریافتن. تحمل بار برنهادن. تجمل ...
... توسل ... تمنی آرزو کردن. توقع چشم داشتن. تعجب عجب داشتن. تحسر حسرت خوردن. تراجع ...
... تعظیم بزرگ داشتن. تجدید تازه کردن. تفاخر ... تحزن ... تردد ... تزج ...
... تهلیل ... تحمید ... تقدیر ... توحید ... تسبیح ... تسلیم ...
تعلیم آموختن. باب الثا ثواب مزد. ثبات ... ثقیل گران ... ثمن ...
... ثروت توانگری. باب الجیم جلالت بزرگی. جلال بزرگی. جل الله بزرگ است خدای ...
... جمال نیکویی ... جمیل ... جمع ... جماعت ...
... جهد کوشش ... جنون دیوانگی ... جنایت ... جاه ... جواب ...
... جواد ... باب الحا حلم ... حلاوت ... حکمت ...
... حلال ... حفظه الله نگاه داراد خدای اورا. حاطه الله ... حوایج حاجتها. حقوق حقها
حدود حدها. حق ... حرص ... حارس پاسبان. حفظ ... حمال ...
حسن نیکویی. ... حسرت ... حرمت ...
... حریت آزادی. حجره ... حمیم آب گرم ... حبط باطل شدن ... حشیش ...

باب الحا [illegible]

باب الخا [illegible]

باب الدال [illegible]

باب الذال [illegible]

باب الرا [illegible]

باب الزا [illegible]

باب السين [illegible]

باب الشين [illegible]

باب الصاد [illegible]

باب الضاد [illegible]

باب الطا [illegible]

باب الظا [illegible]

باب العين [illegible]

باب الغين [illegible]

باب الفا [illegible]

[illegible] باب القاف [illegible]

باب الكاف [illegible]

باب اللام [illegible]

باب الميم [illegible]

باب النون [illegible]

باب الواو [illegible]

باب الهاء [illegible]

باب اللام الف [illegible]

باب اليا [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

گستاخی کردن تبجح ناز کردن انقباض خویشتن را کشیدن تهدید وتهدد ووعد ووعید وتخویف ترسانیدن خوف وخشیت ترس خمول
گمنامی خامل الذکر بی نام اشکال مشکل شدن التباس واشتباه پوشیده شدن ملتبس ومشتبه کاری پوشیده مبهم کار بسته انتخاب وانتجاب
واجتبا واصطفا برگزیدن منتخب ومنتجب ومختار ومجتبی ومصطفی برگزیده ارتضا پسندیدن مرتضی پسندیده اقتدا وتقیل
پی رفتن مقتدی ومتقیل پی رونده مقتدی ومتقیل آنکه بر پی او روند تجاوز درگذشتن از گناه مجاوزت درگذشتن از چیزی اثنا وثنا
سخن اثنا واطرا وتقریظ ستودن امجاد بزرگ شدن تحمد ستایش محامد جمع مذمت نکوهش مذام جمع نفاذ ومضی روایی کار روا
امضا واجرا راندن ممضی ومجری کار رانده تفخیم وتعظیم وتبجیل واجلال بزرگ داشتن مفخم ومعظم ومبجل ومکرم ومشرف بزرگ داشته
مال الصامت زر وسیم مال ناطق چارپای طارف وطارف مال نو تلید وتالد مال کهن تمول مال دار شدن متمول مال دار شده تکثیر زیادت
کردن مال تواتر وتتابع وتوالی وترادف پیاپی شدن ثمر میوه ثمرات جمع ثمرة الفؤاد میوه دل یعنی فرزند تلکت اندوخته موروث میراث
یافته غنا وثروت توانگری بسیار فراخ قدرت وتمکن توانایی اقلال واعسار درویش شدن مقل ومعسر درویش فقر وفاقه وعیل درویش احتیاج
حاجتمند شدن محتاج حاجتمند غریم وام دار معیل صاحب عیال مماطلت وتسویف ومدافعت مطل دادن یعنی از روز انداختن استماحت
واجتدا عطا خواستن منتجع ومجتدی عطا خواه عطیت وجایزت ونوال وموهبت وهبت وجدو اعطا عطایا وجوایز ونوایل ومواهب و
جداوی وهبات جمع اعطا عطا دادن معطی عطا دهنده سایل خواهنده عفات خواهندگان تبرع دادن نه بر سبیل وجوب متبرع آنکه بر
سبیل وجوب استفادت واقتباس فایده گرفتن مستفید ومقتبس فایده گیرنده مستفاد ومقتبس فایده گرفته افادت اهدا فایده دادن
مفید فایده دهنده استبطا دیر شمردن استزادت افزون شمردن وزیادتی جستن مستزید آنکه کسی افزون خواهد وزیادتی جوید استراحت
واستروح راسودن ازاحت آسایش استخارت بهتری خواستن استعارت عاریت خواستن اعارت عاریت دادن معیر عاریت دهنده
مستعیر عاریت خواهنده مستعار عاریت خواه استفاضت واشاعت فاش شدن مستفیض وشایع فاش افشا واشاعت فاش کردن مداومت
ومواظبت ومثابرت وملازمت پیوسته بر کاری بودن مداوم ومواظب ومثابر وملازم آنکه پیوسته بر کاری باشد دوام همیشگی
استدامت دوام خواستن دائم همیشه تابید وتخلید جاوید گردانیدن مؤبد ومخلد جاوید کرده خلود جاویدی دار الخلد سرای جاوید
دار القرار بهشت دار البوار دوزخ تاکید استوار کردن اهانت واذلال خوار کردن استهانت واستذلال خوار داشتن هوان وهانت
ومذلت خواری اعزاز عزیز کردن عزت عزیزی ونایافتگی انواع واصناف واجناس وفنون وضروب واسالیب گونه‌ها نوع وصنف وجنس
وفن وضرب واسلوب یک گونه تنوع وتفنن گونه گونه شدن عاطفت ورافت وحنانت مهربانی عواطف ورافات وحنانات جمع تلطیف
نکوکار لطایف جمع صنعت کردار نیک صنایع جمع مصادقت وصداقت وموالات وولا دوستی مصافات ومخالصت دوستی ویژه مخادنت
دوستی ویژه تغافل خویشتن را غافل کردن تغافل غافل از کاری [illegible] تکاسل کاهلی کردن تهاون وتهانی ومداهنت سستی کردن
تدارک وتلافی دریافتن فتن فتنها محن محنتها شداید ونکبات ونوایب وحوادث سختیهای روزگار شدت ونکبت ونایبه وحادثه سختی ورنج
منکوب رنج رسیده رزیت ومصیبت رنجی که رسد رزایا ومصایب جمع دها وکیاست وفطنت وذکا زیرکی دهات واکیاس
[illegible] مطالبت ومباشرت در کاری شدن مطالب ومباشر در کاری شونده تصور صورت بستن تصویر صورت کردن مصور
صورت کرده تامل وتدبر وتفکر اندیشه کردن رویت وفکرت اندیشه تنوق نیک نظر کردن در چیزی ملاحظت
بکسی نگریستن رخا وخصب فراخ عیشی جدب وقحط تنگی رخص ارزانی رخیص ارزان غلا گرانی غالی گران سعر نرخ
اسعار جمع علو وعلا وسمو وسما بلندی عالی وسامی بلند اعلا واسما بلندتر تنویه واشادت واعلا بلند کردن اغرا
وتحریض وتحریش برآغالیدن استیحاش ناسکینی کردن مستوحش ناسکینی کرده ایحاش ناسکینی موحش ناسکینی کننده
بهار زیبایی بهی زیبا بهجت وصباحت وحسن نیکویی قبح زشتی قبیح زشت ملاحت نمکینی ملیح نمکین تحسین نیکو کردن تقبیح
زشت کردن اصغا وارعا واستماع گوش واکردن استقصا واجتهاد واحتیاط جهد تمام کردن اغضا وتسامح

وسامان

75

وسامان آسان فرا گرفتن مضایقت ومناقشت تنگی در چیزی رخصت دادن مسامحت آسانی رغبت کردن در چیزی ایجاب واقتضا لازم داشتن
محاورت وا گردیدن معاودت ومعاسات ومکابدت رنج چیزی کشیدن تحفظ احتیاط کردن مراقبت در کاری نگه داشتن مخاصمت
خصومت از کسی برسیدن وخشم داشتن مداخلت وخوض وخروج در کاری شدن مخاصمت خصومت کردن محاکمت محاکم شدن حکومت داوری
حکومات جمع تصفیت گزارش حکم قضا معروف قضایا جمع قاضی گزارنده حکم قضا قضاة جمع ترفیه آسوده داشتن مرفه آسوده داشته التزام
لازم کردن ملازمت ملازم بودن التزام بر خویشتن گرفتن اختزال چیزی از میان بردن اعتزال یکسو شدن انقراض بسر آمدن منقرض
بسر رسیده وانقضا بسر آمدن مدت منقضی بسر آمده شامل همه را فرا رسیدن شمول همه را فرا رسید تفجع وتوجع وتالم وتاسف اندوه
ودرد مندی نمودن اعلام وانها واخبار خبر دادن استکشاف واستعلام واستخبار خبر خواستن اتضاح روشن وضوح روشن شدن ایضاح
روشن کردن مستقر ومقر قرارگاه مرکز وموطن ووطن جایگاه مرتع چراگاه مراتع جمع منبع جای که آب زاید استمرار واطراد روان
شدن مستمر ومطرد روان شده قبض برچیدن درکشیدن ممدود وممتد کشیده امتداد کشیده شده [illegible] بهانه تعالیل و
غوایل وعقابیل جمع [illegible] عزم دل بر کاری نهادن عازم دل بر کاری نهنده عزایم عزیمتها ضمایر ضمیرها ذخایر ذخیرها لوا ورایت
علم الویه ورایات جمع تلقی واستقبال پیش باز شدن آفاق واطراف واکناف کرانهای آسمان اسلاف گذشتگان اخلاف بازماندگان
سوالف وسوابق [illegible] لواحق پسینها توالد وتناسل زه وزاد ولادت زادن مولد ومسقط آنجا که بچه بر زمین آید تشوق
بازار چیزی تفرج فرج طلب کردن نزه خرمی جستن استشفاع شفاعت کردن مستشفع شفاعت گیرنده مستشفع به آنچه بدو شفاعت گیرند مستشفع
آنچه ازو شفاعت گیرند منفعت سود منافع جمع قلع وقمع برکندن وخوار کردن قالع وقامع برکنده ضیف مهمان تنویش نو بد دهنده
[illegible] دعا روز [illegible] وفضحت عیب [illegible] رسواییها فضاحت وفضیحت رسوایی مربع ومعهد ومنزل جایگاه
مرابع ومعاهد ومنازل جمع علامت وامارت ورسم نشان علامات وامارات ومخایل ومعالم ومراسم ورسوم واشراط وتباشیر ودلایل
وشمایل وسمات نشانها طلل ودمنه نشان سرای اطلال ودمن جمع ساحت وعرصت وفنا وبحبوحه میان سرای جناب گرداگرد سرای
سده وحضرت وایوان درگاه عتبه آستانه محفل انجمن گاه محافل جمع مهیا گوارنده تهیا ساخته تهیه ساختن استعفا عفو خواستن
احتما واحتراز وتجنب پرهیز کردن اقتضا در خواستن مقتضی خواهنده اشتکا وتشکی وشکایت گله کردن مشکی گله کننده استدعا
والتماس در خواستن اقتراح در خواستن تحکم زکا وزکات ونظافت وطهارت پاکی تهذب وتنقح پاکیزه شدن مهذب ومنقح پاکیزه
از نزد خویش چیزی گفتن منشی آنکه از خویشتن چیزی گوید ارتجال وبدیهه بی اندیشه چیزی گفتن [illegible] مهالک جایهای
هلاک مخاوف جایهای ترس مضایق جایهای تنگ کلیت همگی [illegible] چندی [illegible]
زاویه گوشه زوایا جمع تبرز بیرون گذشتن از اقران خود [illegible] اقران جمع حرب وباس کارزار دار الحرب کارزارستان
حراست ورعایت وصیانت وصون وضبط وحفظ وکلایت ونگه داشتن محروس ومرعی ومصون ومضبوط ومحفوظ نگاه داشته
مثوبت ومکافات ومجازات وثواب پاداش دادن طلاب جویندگان طالب جوینده طلب وتحری جستن مطلوب ومتحری
جسته مطالبت بعنف طلب کردن اصرار وارتکاب بر گناه پای داری کردن مصر ومرتکب بر گناه ایستاده التجا وتحصن پناه گرفتن
حصن وحرز ولجا وملجا ومنجا ومفزع ومعاذ وملاذ پناهگاه حصون وحروز والجا ومفازع جمع وثیق ومنیع وحصین جایگاه
مناعت وحصانت محکمی مهرب ومفر گریزگاه ماثر ومناقب هنرها منقبت هنر مثالب ومعایب عیبها محاسن نکوییها مساوی
مقابح زشتیها مخازی وفضایح رسواییها مساوی بدیها مکارم ومعالم بزرگواریها مفاخر نازشها مصالح صلاحها مناظم

بشر وطلاقت گشاده رویی بشاشت وبشاشت
فتوت جوانمردی مروت وانسانیت مردمی حریت آزادی حر آزاد مرد احرار جمع
ونضارت ونضرت تازه رویی فخر وظفر ونصرت پیروزی فضل وفضیلت ومزیت افزونی فضایل ومزایا جمع اخوت برادری
مواخات واخاوت برادری کردن ابوت پدری امومت مادری شباب اول جوانی شیخوخت پیری شیخ پیر کهولت
کهلی نجدت وشجاعت دلیر شجاع دلیر جسارت چیرلی معاتبت عتاب کردن معاقبت عقوبت کردن معاتب انکه با او عتاب کنند
معاقب انکه با او عقوبت کنند مثاب انکه اورا ثواب دهند اعقاب فرزندان ارس مادر وپدر مشاکله خوردکان ال کسی حق
ترجیح فضل نهادن رجحان افزونی راجح افزون تضریب وتخلیط ریمه افکن تعنیت وتخص وتجسس وایژو جستن تشبیب یاد کردن
مقدمه عشق وآشنی از بهر مقصودی نسیب وغزل مدح معشوق مدح ستایش مداح ستایشگر مرثیه مدح مرده مراثی جمع تهنیت
شادی تهانی جمع برد سرد کردن تسخین گرم کردن برداة سرد دیها سخنات گرمیها قاید گشته سابق راننده راید پیش رو
جوینده آب وگیاه اعتزا وانتما وانتساب خویشتن را بکسی نسبت کردن ضیق وحرج تنگی وسعت وفسحت فراخی فسیح ووسیع وواسع
فراخ ازدحام انبوهی اشغاش ملوشدن حال کسی حل گشادن عقد بستن انعقاد بسته شدن منعقد بسته شده خیبت ویاس
نومیدی خایب ونا یوس نومید خسران وخسارت زیان کاری خاسر زیانکار صب عدیاری دهنده محبت دوستی محبوب دوست
داشته عقوت انکه اورا دشمن دارند بغیض شده منقص ناخوش مکدر تیره کرده مهیب ناپیکت منصب مرتبه درجه منصب
ومراتب جمع درجه پایه درجات ودرج جمع تحتد وعنصر اصل مردم محاتد وعناصر جمع تقرب وتوسل نزدیکی جستن متقرب
ومتوسل نزدیکی جوینده قریب ووسیل نزدیک قرب وقرابات ووسایل جمع تغلب بدست فرو گرفتن متغلب بدست فروگیرنده
تربیت پروردن رب ومربی پرورنده ربیب ومربی ومتربب ومربوب پرورده عذب وامبت سارشلر اعداد بستن خشن عقد
زبت پروردن رتب ومربی پرورنده ربیب ومربی ومترتب ومربوب پرورده صلابت سختی خشن درشت خشونت درشتی تخشنت
ساحیه تعجب وانجاب حوشش بینی مسارعت ومبادرت شتافتن صعب سخت صلابت سختی خشن درشت خشونت درشتی نخشنت
درشتی کردن ملاینت ولین ورفق نرمی کردن تلطف لطف نمودن صباحت وشوق واشتیاق وتعطش ونزاع وتحنن وتوق آرزو
اتراق واشتیاق جمع رواج ونفاد روایی کسد ناروایی خلال وخصال خصلتها تعلل بهانه آوردن تبجح وابتهاج وارتیاح و
استبشار وبهجت ومسرت وغبطة شادی ضغینت وشیخ بخیلی جرم وجریرت وجریمت وجنایت گناه جرایم وجرایر وجنایات
اقالت وفسخ درگذاشتن گناه وبازشکافتن سع وعهم قرترو تریک ماشدن تخامل وتمامل بکسی میل کردن خصومت
موافقت وتوافق سازکاری منافقت وشقاق دورویی کردن معادات وعداوت دشمنی اردن عدو دشمن اعدا واعادی
جمع مباهات ومفاخرت بلبتی نازیدن مرافعت سعی تابعی ویاپادشاه بردن سعایت ووشایت غمازی کردن ساعی وواشی
غماز تبصبص وتمصمص وتملق چاپلوسی کردن متبصبص ومتملق چاپلوسی جلادت جلدی نمودن صرامت برایی در کار شهامت تیزدلی
حصافت تمام خردی ووقار وسکون ورزانت استکی دیانت وتدین دین داری متدین دین دار تمرد سرکشی کردن متمرد سرکش
معاندت وعناد ستیزه کاری عبادت پرستگاری استیجاب واستحقاق سزاواری مستوجب مکتسب اندوخته مورث میراث
یافته ارث میراث محبوب انگاشته تنغی ادوشواری بر دن آمدن تالف دل بدست آوردن متالف دل بدست آورنده
متالف دل بدست آرنده مجاورت وجوار همسایگی جار همسایه جیران جمع نقاوه بهترین چیز نفایت بدترین چیزی اصطناع نیکی
نیکویی کردن وبرکردن استغاثت فریاد خواستن اغاثت فریاد رسیدن مغیث وغیاث فریادرس مراجعت ومعاودت واقالت
بازگشت کردن رجوع وانصراف واعادت بازگردانیدن معید بازگرداننده مصالحت ومسالمت باکدیگر صلح کردن استنبات

راس

راست استادن وراستی کار استطاعت والتیام وانتظام واتیاق فراهم آمدن کار سلک وسمط ونظام رشته مروارید
فرقت وبحرت جدایی فرق جمع حرقت سوزش متابعت ومشایعت پیروی کردن مبایعت وبیعت بیع کردن وظیفه معروف وظایف
جمع موظفت وظیفه کرده کلفت ومشقت وصعوبت وعسر دشواری کلف جمع نزع کشیدن جان دادن تروع دور شدن استبداد
واستعلال واستحقاق بخودی خود بر کاری قیام نمودن مستبد ومستقل وسخی انکه بخودی خود بر کاری قیام نماید اقرار واعتراف
خستو آمدن مقر ومعترف خستو آمده انکار ناخستو آمدن منکر ناخستو آمده تولد بدید آمدن چیزی از چیزی تغیر وتبدل وتحول
از حال گردیدن متغیر ومتبدل ومتحول از حال گردیده تکبر ونخوت بزرگ منشی کردن تواضع فروتنی کردن تجبر واستکبار گردن
کشی کردن استحقار خوار داشتن ملادت کندی بلید کند معاقدت ومعاهدت باکسی عهد کردن معاد وموعد وعده گاه اغفال واهمال
فروگذاشتن مغفل ومهمل فروگذاشته اتحال ودی بخری آوردن ادبار روی گردانیدن اضافت چسبانیدن مضاف چسبانیده
استیصال از بن برکندن مستاصل از بن برکنده نامی وناشی فزاینده نمو افزونی جماد ومعوات هرچه نفزاید عناصر اربعه چهار طبع
حرارت گرمی برودت سردی برد سرد یبوست خشکی یابس خشک رطوبت تری رطب تر حلاوت شیرینی مرارت تلخی مر تلخ حرافت تیزی
حریف تیز بشاعت ناخوشی طبع وطبیعت وغریزت سرشت مزاج وخلط امیزش امزجه واخلاط جمع ترلب نهادی دم سوداء تقاد
صفری سبیتر بلغم سوداء جمع دفع بازداشتن اندفاع بازداشته شدن خداع وخدیعت فریب آنقر واستکاف ننگ داشتن
عایله وضعف لبته غوایل وضعاین جمع مجاعت وجوعت وجوع گرسنگی شبع سیری مبالات والتزاث باک داشتن مهارت وحذاقت
استادی ماهر حاذق استاد اوقات وقتها اوقات فوتها ترویج روان کردن بازار رایج روان نهج ومنهج ومنهاج راه روشن
مناهج روشن جمع سانح انچه در پیش آید سوانح جمع اسعاف وانجاح روا کردن حاجت روح جان ارواح جمع قدح وطعن بد گفتن
قادح وطاعن بدگوینده طاعنت وممارحت مزاح کردن تاریخ پیدا کردن وقت مورخ وقت پدید کرده استعداد ساختن کار مستعد
کارساز مستعد کار ساخته جد بخت مجدود بخت مجدول مدبخت اغیاد ونقود خو کردن معتاد ومتعود خو کرده حبس باز داشتن
جانپسی باز دارنده محبوس باز داشته دکان سستی رای رکیک سست رای خول وخدم وحشم وحواشی وحاشیه خدمتکاران تجمل
نمودن متجمل نکو نماینده تفال فال زدن مشمایل خوبهای زینت ملبس بودن ریستی ومحال ناوددی احالت حوالت کردن احتیال
حوالت پذیرفتن وحلت کردن محتال حوالت پذیرنده محل حوالت کننده محال علیه انکه بروی حوالت کنند رهن گرو کردن وارهن گرو کننده
رهین ومرهون گرو کرده شده ارتهان گرو بستدن مرتهن گرو ستاننده اجارت مزد دادن آجر مزد دهنده موجر مزد داده اجرت
مزد اجر مزد استیجار مزد گرفتن مستاجر مزد گیرنده موجر با جرت دهنده ادعی دعوی کردن مدعی دعوی کننده مدعی علیه انکه بروی
دعوی کنند شاهد گواه شاهد دو گواه شهود گواهان مشهود له انکه برای او گواهی دهند اشهاد گواه گرفتن حایل وحاجز ومانع بازدارنده
تجربت وامتحان آزمودن مجرب آزموده خبرت آزمایش کفالت وضمان پایندانی کفیل وضامن پایندان متکفل ومتضمن پایندان شده
تکفل وتضمن پذیرفتاری متسول پذیرفته تقبل پذیرفتن متقبل پذیرنده تقل باز ونبه اثقال جمع قال وقیل گفت وگوی مبالت گفتار
مقالات جمع قیل اندک قلت اندکی کثیر بسیار کثرت بسیاری افتراء وافتعال دروغ فرا بافتن مفتری ومفتعل دروغ فرا بافنده مماثلت ومشاکلت
ومشابهت مانند کردن بچیزی مثل ومشبه وشبیه ومانند اماثل گزیدگان اکابر بزرگان کبیر بزرگ اکبر بزرگتر اکاسره پادشاهان پارس اقاصره
وقیاصره پادشاهان روم تبع ملک یمن تبابعه جمع اعاظم بهترازان جبابره گردنکشان جباریل جبرائیل گشتد را درست کند منازل ومراحل منزلها
ومرحله ها حصول حاصل شدن محصول حاصل شده تحصیل حاصل کردن محصل حاصل کرده شده عامل ردار عمال رعمال جمع
استعمال بکار داشتن مستعمل بکار داشته مستعمل بکاردارنده عمال رزق کارداران حبیل بسیار عال صنایع وعقار دیه وزمین مستغل
اروغله برگیرند مستغلات جمع اشتغال مشغول شدن جلایل واشغال شغلهای بزرگ معظمات امور کارهای بزرگ عطلت بی کاری معطل بی
کار شدن عزلت واعتزال یکسو شدن دواعی چیزهای که برکار دارند داعیه بی مرجو ومرجا ومامول انکه بدو امید دارند رجا امید داشتن

راجی امید دارنده . مقدمه الجیش پیش آهنگ لشکر ساقه بازپسنان قلب میان لشکر میمنه راست لشکر میسره چپ لشکر جناح کنار لشکر
ذخر ذخیره آنچه نهند فردارا ذخائر جمع اذخار ذخیره نهادن مذخر ذخیره نهنده . مذخر ذخیره نهاده شده . استلام
وتسلیم کردن نهادن تقویم قیمت کردن مقوم قیمت کننده . مقاومت با کسی برابری کردن اشتغال وارتحال از جای بجای شدن
منتقل ومرتحل از جای بجای [illegible] شونده . منتقل ومرتحل از جای بجای شده . اتمام تمام کردن دین قرض وام قروض ودیون
جمع مؤجل ومهلت زمان دادن تنجیم آنکه بچند بار دهند حال آنکه بی مهلت دهند انعام واحسان نکوئی کردن تنعم نازنینی منعم نعمت نهنده
ولی النعم خداوند نعمتها اختیار وتخیر خواستن اختیال کردن کشی کردن خیلا کردن کشان منظر دیدار مخبر آثار ذکر یاد کردن ذاکر یاد کننده
مذکور یاد کرده منسی فراموش کرده . نسیان فراموشی تکبیر الله اکبر گفتن تسبیح سبحان الله گفتن اختصار وایجاز کوتاه کردن وتمام
اشباع تمام کردن وتمام گفتن مشبع تمام کرده وتمام گفته اسهاب واطناب بسیار گفتن نخوت تکبر ابرام واملال ملول کردن اضجار
دلتنگ گردانیدن ضاجر تنگ آمده اقتصار اجتزاء بازایستادن قاصر بازمانده وقصور بازماندن عذر ومعذرت پوزش اعتذار عذر خواستن
تعذر دشوار شدن متعذر دشوار شده . اسعاف وانجاح انجاز روا کردن وعده تحاشی یکسو شدن متحاشی یکسو شده . احکام
وابرام واتقان محکم کردن مبرم ومتقن محکم کرده انقطاع بریده شدن منقطع بریده شده . توقیع نشان پادشاه توقیعات نشانهای
جمع تدقیق خرده گرفتن تبذیر واسراف بی اندازه خرج کردن
لئام لئیمه خواسیس وضیع ولئیم وخسیس کس فرومایه شریف وخطیر بزرگوار اشراف جمع تعرف شناسا شدن معروف شناسا شده
مبذر ومسرف بی اندازه خرج کننده استغراق همه را فراگرفتن مستغرق همه را فراگرفته . تلف وهلاک وتهلکه هلاک شدن استهلاک واتلاف واهلاک هلاک کردن مستهلک
تعریف شناسا کردن معرف شناسا کننده . تعرض پرسیدن غرت وغفلت ناهشیاری مؤانست واستیناس انس گرفتن ایناس انس دادن مانوس
هلاک کرده حزم هشیاری هالک وتالف ومستهلک هلاک کننده . احتراز وتحرز واجتناب پرهیز کردن توقی وتحفظ وتصون خویشتن نگاه داشتن محفوظ ومصون
انس داده . آرام مونس وانیس غمگسار . تیقظ بیدار بودن در کاری متیقظ بیدار . بعث برانگیختن کردن زنده
نگاه داشته عصمت نگاه داشتن معصوم نگاه داشته شده . تمیز جدایی کردن میان دو چیز تمیز آنکه نیک از بد جدا کند امتیاز وتمیز جدا
بحث واپژوهیدن افراز جدا کردن مفرز ومفروز جدا کرده . نصف نیمه شده استشهاد واداد اقتصاد میانه رفتن اعضاد بازو پیوند شدن
شدن ممتاز ومتمیز آنکه از امثال خود جدا باشد . انتشار پراکنده شدن منتشر پراکنده شده . موجود هست
بحری اخیار وجبار نیکان اشرار وشرار بدان خیر بسیار شر بسیار خیر . شکور شکر کرده ختان وتطهیر ختنه کردن
ویافته معدوم نیست ونایافته مشمول ومبرور پذیرفته حقود کم کرده ونایافته مردود رد کرده . مشکور شکر کرده
ارتداد از دین گشتن مرتد از دین برگشته صبر وعزا شکیبائی جزع وتضرع وابتهال زاری کردن اضطرار وعجز بیچارگی مضطر وعاجز
بیچاره تحریر نبشتن وآزاد کردن محرر نبشته وآزاد کرده محرر نویسنده وآزاد کننده ثبت نبشتن کاتب نویسنده مکتوب نبشته وقوف
سدن حس دریافتن حاسه آنچه بدان چیزی دریابند حواس جمع وان پنج است سمع شنوائی بصر بینائی شم بویائی ذوق چشیدن لمس
بسودن قنوط ویاس نومیدی قانط ومایوس نومید عیش زیستن تعیش بخلت زندگانی کردن امتناع باز ایستادن سماطین وصف
اذو جانب چپ وراست طاقت لشکر رسیدن سوگند ایمان سوگند با سوگندها ایستوار مشاق حلف وعهد
وثیق پیمان استوار عهد ومیثاق پیمان عهود ومواثیق جمع ضم وجمع گرد کردن انضمام واجتماع گرد آمدن
آسانی سهل آسان تسهیل وتیسیر آسان کردن تعسیر دشوار کردن التفات باز نگریستن ملتفت باز نگرنده سلوت وتسلی
تپلی دادن نوبت عمل دادن صنعت وحرفت پیشه صناعات وحرف جمع صانع ومحترف پیشه ور صناع ومحترفه پیشه وران حلالت وعلت
بزرگواری رفعت برتری رفیع برتر ترفع وتفوق برتری جستن وحدت تنهائی وحید وبدیع وفرید یگانه توحید وتفرد یکی گفتن موحد
یکی گوینده توحد وتفرد یکی شدن علی حده تنها واعظ پند دهنده وعظ وعظت وموعظت پند دادن مواعظ جمع اتعاظ وابستعاظ

رجاعظ پرنده . عیادت بیمار پرسیدن مرض سقم بیماری علل درد مید علت درد مندی خفت سبکی خفیف سبک تخفیف سبک
کردن استخفاف سبک داشتن اشتغال کرد آن داشتن تصحیح درست کردن صحت تن درستی اعتقاد در دل گرفتن معتقد در دل
گیرنده معتقد در دل گرفته نعت وشرح وحرص حریصی کردن برچیزی کلفت کندی کلیل کند حدت تیزی حدید تیز استخراج استنباط
بیرون آوردن توبیخ وتقریع وتثریب سرزنش کردن انقیاد گردن نهادن منقاد گردن نهاده . تقلید کار در گردن کسی نهادن
متقلد کار در گردن نهاده . قلائد جمع اعتداد وافتخار فخر کردن معتد ومتفخر فخر کننده . تجدید نو کردن تجدد نو شدن متجدد نو شده
جدید نو مجدد نو کرده . اتحاد یکی شدن متحد یکی شده ارشاد راه نمودن مرشد راه نماینده . تفریق وتفرقه پراکنده کردن
افتراق وتفرق پراکنده شدن متفرق پراکنده شده . قرح ولدیغ مار گزنده . تولع حریصی مولع حریص وجع والم درد اوجاع
والآم جمع تفجیع وتوجیع دردناک . فظیع هولناک سائغ تمام سوائغ جمع سائغ گوارنده . تسویغ گوارنده شدن بلوغ وبلوغ ووصول
رسیدن تبلیغ وایصال رسانیدن مبلغ وموصل رساننده . واصل رسیده . ورود آمدن وارد آینده . ایراد آوردن صدور
بازگشتن صادر بازگردنده اصدار بازگردانیدن اقلال واعسار درویش شدن مقل ومعسر درویش شده . غنا وثروت توانگری
موسر وغنی توانگر . یسار فراخ دستی عترت نسل کسی خلف فرزند نیک ناخلف فرزند بد صلف وتصلف لاف زدن فهم وتفهم دریافتن
تفهیم دریابانیدن مفهوم دریافته معلوم دانسته . وهم وظن گمان موهوم ومظنون پنداشته . تبنی داشتن اشراف واطلاع دیده ور
شدن مشرف ومطلع دیده ور شده . تکلف بستم برکاری داشتن متکلف . تحجم رنج برگرفتن تاسف وتلهف اندوه خوردن ندامت و
حسرت پشیمانی تحسر حسرت خوردن اجبار واکراه . ترابیت برکاری داشتن کسوف گرفتن آفتاب خسوف گرفتن ماه صرف گردانیدن
صارف گرداننده . مصروف گردانیده شده . تعطف مهربانی کردن استعطاف مهربانی جستن ملک پادشاه ملوک وملک ومملکت
پادشاهی ممالک جمع تملک خداوند ملک شدن تملیک مالک گردانیدن عبودیت بندگی عبد بنده عبید وعباد جمع عتق وعتاق
آزادی معتق آزاد کننده . معتق وعتیق آزاد کرده . محق رحق مبطل باطل صدق راستی صادق راست گو کذب دروغ کاذب واکذاب
دروغ گوی اجتماع واتفاق وموافقت بایکدیگر سازگاری کردن وگرد آمدن خلقت وفطرت آفرینش جبلت وتربیت والتام وبدید
برایا جمع معانقه دست گردن یکدیگر آوردن اعتناق کار درگردن گرفتن تقبیل بوسه دادن قبله بوسه مصافحه دست بایکدیگر گرفتن
سبق وسبقت پیشی گرفتن تعلق وتمسک چنگ درچیزی زدن دراوبختن اطلاق گشادن مطلق گشاده . تفریط تقصیر کردن افراط از حد در
گذشتن ایذا رنجانیدن موذی رنجاننده حظ ونصیب وجزو وسهم وحصه وقسط بخره . محظوظ بهره مند . تقسیم قسمت کردن مقسوم قسمت
کرده قاسم وقسام قسمت کننده . متاع بخشش ناکرده . نقض وفسخ بازشکافتن بیع وعهد انتقاض وانفساخ بازشکافته شدن تفویض
کار بکسی واگذاشتن مفوض کار بکسی بازگذارنده . تمتع واستمتاع برخورداری دادن استمتاع برخوردار بودن متمتع برخورداری گرفتن
متمتع برخوردار . سخط وغیظ خشم اغتیاظ درخشم شدن مغتاظ درخشم شده . تبع واتباع واشیاع پس روان متبوع آنکه ازپس او
روند اتباع ومتابعت وتتبع پس روی کردن عدل وانصاف ومعدلت داد منصف وعادل دادگر انتصاف داد بستدن متجاوز حد
از اندازه گذشته ظلم وجور وحیف وعدوان بیدادی ظالم وجائر وباغی بیدادگر تظلم از ظلم نالیدن متظلم از ستم نالنده وسع ومجهود
ومقدور وطاقت توانائی قطع بریدن محاولت ومطالبت طلب کردن تانی وانات درنگ کردن متانی درنگ کننده . تعلل
وبهانه آوردن تعهد تیمار داشتن متعهد تیمار دارنده چشم بر شده . مفقود گم شده موتمن آنکه بروامین باشد مهیمن ومتامن امانت خواهنده
تجبر خبر دهنده لکنت والکن بسته زبان استحسان نیکوئی کردن احترام وتوقیر وحرمت داشتن محترم وموقر حرمت داشته فصاحت زبان
آوری معیون زبان زده غرور فریفتن مغرور فریفته وزن سنجش موزون سنجیده موازنه برابری کردن حل نمودن جاک نماینده تعدیل
شمردن معدود شمرده . استیذان دستوری خواستن اذن دستوری دادن ماذون دستوری داده اذن گوش آذان جمع تکوین
وایجاد هست کردن تکون وموجود هست کرده وموجد هست کننده . ثبوت وایجاد ثبوت برو درآمدن منبوت [illegible]

مجاولت و مطاوحت و مکاشفت و مخاصمت خصومت کردن مداهنت سستی کردن در دین مرزوق روزی مند محروم بی روزی مرحوم [illegible]

بران و تحت و نیت [illegible] و حجج و بینات حجه [illegible] انکار کردن تجلد جلدی نمودن مواضع [illegible]

شدن [illegible] مهمان شد و دعت [illegible] فراخ [illegible] کردن از چیزی [illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

واصدار ادرد ویردن صادر ووارد آینده وروند ه رانق وفاتق کشادق وپیشی مدت اوباشد قوت وضعف توانایی وسستی
صحت ومرض تن درستی وبیماری ستاره وثنار درون وبیرون اصل وفرع بیخ وساخ وجود وعدم هستی ونیستی صغر وکبر خرد وبزرک
صالح وطالح نیک مرد وبد مرد ابتدا وانتها اول وآخر تم الکتاب بعون الملک الوهاب

افضل جرابان نعا والجزل فلاحل آلاء له خضرع عزت اصناف کلمات لا احاطه سند سرف بطق والامر ... ولقا شکر

لم عظم ... ومن جمد ... فلامن طعن معالی صفاته ... محاوران حظر ... و ... درود ان خلوه

اقس یحدسون له بالخفی والاعلان ... یستحون له بالغدو والاصال ... [illegible]

الذی اصطفی ... [illegible]

[illegible]

وعلی صحابه الکلام وآله لاسیما ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

حدمن ... [illegible]

[illegible]

اکرماس حال رنال مثلد بعنقلار مه حواله نند و خداوند را ملال و سبب رنا کمال حواله افزود ماباری بعث لحل رحوالردن

رسم اکرملول شدی لرخشید ... [illegible]

... [illegible]

ورحان حقوق سرکان ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

ان لم يكن سبب اللقاء فانني ما راعني الا صنافك انها ولى الذي فاق اشراق الاكرام وعز يلتمسون خروج العلياء والمجد

انى وان كنت بالافنه ابدا استاد كانشيانى جنة الخلد ... دارم ... دل ...

بر حريفا دبير ... دل ... دبير ... خاو خدمتى ... جفا ...

الحمد ... شرف ... دبير ... غيرى ... كوشش دبير ... سخاه سعام ... نوشته ...

چند ... شرف ... شده المجد ... مستغرق ... لهم ... معتقد ...

بجای هر نفسی کر ستایشی گفت بجان تو که شناسم ز خویشتن تقصیر و اگر همه تن شکر نعمت تو بنعمت تو که از خویشتن خورم تشویر

التفات حضرت سامی که عنوان نامه الهیست زیاده از حد شکر و ترتیبه در گرفت و بدان مشغول بوده بر دوام ظهور آثار آن را منتظر می‌شد و می‌گوید

آنش بده این نهال نوخاسته را چگونه شکر آن گویم که طبع شد سبب از بی‌منتهای تو چیرات ترا هستم ز جان و دین و دل

و خاکی و ستواحوال و شاخوان بند از تعارف از گیار با خاک در تو آشنایی دارد مستظهر است انعامهاکه زنعف

و تربیتهاکه از زان فی داشته ز اول شی است ح از زندگی شاپد میکند کرده و فرمعه امر حضور و غیبتم تربیتهاء قیاس و تعویفاء بثما

بیا این شکر نعمت بجای آوردم وگر بان قعد نجدمه سرم خواست تا در معرض تمه عذر الطاف خداوندی آید خورد در کوش نصیحت گفت

کار که کران بر آمد او آغاز مکن الحق تجدید زبنی و تعقد ح اقاصر او بام بکنه آن رسد و الطاف امرا ح حاشنه ح ینها بار الغنام

ادغام ادراک آن کمد فی الجمله کشتن بدولت تو حاصل انها که نبود در شمارم کر از تو نداتم ازکه دانم

حقاکه الطاف خداوندی زیاده از آن است زبان ذکر آن کند یا قلم در معرض شکر آن آید

ور از تو ندارم از که دارم

اما حسب حال را این دو بیت اقتضا میکند ازانک هر الطف تو در عیش و طرب داشت ور لک عرا جود تو بار کرد و نوا کرد

یک روز نیست کو تو هزاران هزار نوع در حق من کرامت و احسان نمی‌رسد

بیارو زور یاس کرم از طبع تو دیدیم پیرون ز تو هر کس که کرم کرد ریا کرد

از بنده نوازی تو سوسن شده‌ام هر عضو زبانی تو هزار آزادی خداوند در بان بنده التفاتی میفرماید شاید بعد بر

مشفق را در شان خلف صدق ان نظر اهتمام نباشد شکر خداوندی بنده را بی مقدمه خدمتی از حضیض خمول به اوج قبول رسانید

و با وجود ضعف استعداد ملحوظ نظر تربیت کعایند بکرام جارت میسر شود و این معنی شواند بود جز عاطفتی که از فاحد و لن تجد

لسنة الله تبدیلا در باب علوم ارزانی فرمایند و بدان وسیله سنة لا اسئلکم علیه اجرا احیا میکند یا خود آنکه ای غرض می‌آید از وی نوع این

الطاف ازانک داشی اندر اصل فطرت خود چنین افتاده است کارم همه نکاشتن شکر و مدح تست

زیراکه کار من ز تو گشتست چون نگار کر صد هزار سال کنم شکر لطف تو شکری تمام نباشد ز صد هزار در ایام ملال و زمان

اختلال احوال که کار بجان و کارد به استخوان رسید حال من ستند محنت ز سعد اقبال تو دریافت و گرنه مشکل بود

یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین چون مدتی معارضان می‌خواستند در حصن حصین رخنه کنند

و در شارع متین نکمه آورند و زیور تزویر بصورت ملک نمایند و ماه جاه تیغ را مشابه ماه فلک کاهند و کحاطب اللیل دست بر آمون

مر طرق می‌آویزند و اعانه علیه قوم آخرون فی الجمله بهتانی برین بنده بربن الساحه بستند دانا بر حقیقت که یعلم خائنة الاعین وما تخفی

الصدور ازان حال واقف بود و بران مطلع عزاست که این غرض مستور ماند و تا ذوران اکاذیب زلال چشمه حق را مکدر کند

ارزاء قلوب الملوک خزاین الله بر مرآة ضمیر بادشاه که جام جهان نمای است نقوش لوح محفوظ را تجلی داد لیمیز الخبیث من الطیب

تا معلوم شود که قرار این بهتان بعد و بعنایه خبر وان عفو شد

شکر منعم در بدیهه عقل واجب است و در قضیه شرع لازم و هر که در بان او احسان کنند واجب آید که آن را بمکافاة مقابله نماید

و قال الله تعالی واشکروا نعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون وقال من شکر فانما یشکر لنفسه وقال علیه السلام من اولی معروفا

فلیکافه و ان لم یقدر فلیذکره و علما گفته‌اند اذا قصرت یدک عن المکافاة فلیطل لسانک بالشکر و حکما گفته اند الشکر

84

نعم منادك عن القلب و نشر اللسان و بذل الجهد وقال ابو نواس وان کان یشفی من الشکر واحدا لعز قدر او علو مکان

لما یرید الله العباد شکر فقال اشکروا الی ابنا النعلان وقال النبی علیه السلام الشاکر یستحق المزید جملست اکر نام الصبا بی بنجارت

کور دم اکر منیم الطاف بی کرامت

وقال ابی الدهر لم یبح حرمة لفضلی و ادابی و عقلی و منزلی و صنیت بجود النائبات و حکمها فقل لصروف الدهر ما شئت فافعلی

الکلب فی الفحج واللیث محوم والعبد فی نعمة والحر محروم رایت الدهر بالاشراف یکبو ویرفع رایة القوم اللیام کان الدهر موتور حقود

فیطلب وتره عند الکرام یسعون شارب قوم اخلاقهم والا جداه حتما یسعون شاربه یا لیت البحار من مصایبه لعل یشغل عن نوایبه

فمن یحمد الدنیا العیش یسره و تلک لعمری عن قلیل تلومها فان اقبلت کانت علی المر حسرة وان ادبرت کانت کثیرا همومها

زمان لا یساعد کل حر و رفع کل ذلك فی نعیم تری الجهال منه فی جنان ولکن فاضلوه فی جحیم

ایام چنان بنا کسان مشغول است کز شغلش بهیچ کسی نمی‌رسد زین نا زنکری جهان تقصیر تو عقل کل تا بکی چنان بر آسایش

نکام دشمن جاهل زخانه دور شدم ز چشم خلق تماشای جرم قضایی حسد کریم ترحم و نکو و فتش بجد اکر کند تعنتش

دادم بر امید زندگانی بر باد تا بو که دمی بروزگار ز یکدم دل شاد زان می‌ترسم که روزگارم ندهد چندانکه ز روزگار بستانم داد

روزگار که از فنا شدن مراد و وجود عنقا و حقیقه کیمیا نمود میکند مع ذلك لعواقع بلا در تلاطم و امواج عنا در تراکم است

مستیز خرد کنون بغایتی رسید که جان همی دهم و او همی ستاند بار باد مخالف روزگار زجهان سفینه خاطر را در غرقاب اضطراب

انداخته که تصور نجاة نمی‌توان کرد و از غایت حیرة مجال حسب حال نیز ندارد فی الجمله امروز حالی عرقوام تا بر کنار افتم الحکایة تسکیم حالا

این غرقاب را

ازین که شکایت روزگار و حکایت آن غدار مکار در اثنا مخفیا انکارم حد عمر دراز باید م شرح آن دهم کز جور روزگار چه آید برابر

دو محنتی که از اشتر ام روز و شب بود از غم نبی زیانی واز بد بی بنر بیشتر ازان مور صد ربح است ای اصناف قلک

بلا و محنتی ایام را نهایه نیست و روزگار بغم قصه و شکایت نیست شکایت که من و حکایت این مسئله چون بچه عبارت و کدام استعاره کویم

جانم ازین غم آسیای حال که ابر بی دیده من سنگ آسیا کردند رخ نشاط مرا از غم غبار نشست زبس که بر سر من خاک خواری افشاند

مرکز اکنون که چون مولسات طلب کند و از سیر این اشغال استقامت و لیدون مداراه چشم دارد بایام برین روز نشسته‌ام این محروم نشسته آدمی

مرکز طمع بیارد که چون و ثبات عهد سیمرغ را طلب مکن و کیمیا مجو

ولو ان احیا من حیوة و لیله یعیش اخونا الایم و الایحلی الا لعن الله الضرورة انها یکلف اهل الخلق ادنی الخلایق

حاجت الاضطرار اکبر خطة لدی وان الجنس یصبوا الی الجنس لین سنیت نفس الحیوة و عیشها فیالیتها طارت الی حضرة القدس

سکیت وما الشکوی لمثلی عادة ولکن تفیض الکاس عند امتلائها القلب مضیق کلیم والغم متوشی کیف لف

و لو ان ما القاه بالارض هدها و بالنار اطفاها و بالماء لم یجر و بالناس لم یحیوا و بالریح لم تهب و بالشمس لم تطلع و بالبدر لم یسر

از قصه غصه کفتنم دل بگرفت وز درد دل و دریغ تم دل بگرفت فریاد که از جهان ملالم برخاست زنهار که از خویشتنم دل بگرفت

بیهیچ وقت بیهیچ کس غم آشنا نیستم جراست دایم کارم بکام بدخواه که از سپهر و فا و نه از زمانه امید جدا طالع است مرا لا اله الا الله

آمد دلم بجان ز غم بی شمار خویش کس را مباد این حیرت ز کار خویش تنها منم درین زمانه خسته در بند غصه از ستم روزگار خویش

مرا فلک عملی داد در ولایه غم که دخل آن نپذیرد و بهیچ وقت فتور چرخ در تعجب من کشید کمان دهر به عیش من نگشاد کمر

حال از جور اختر وارون که نه بهر شش بتوقعات و نه کین آن همی بینم از حوادث صعب که ندیدست هیچ حادثه بهر

دلبر بسر زلف خویش آشفته مینماید بنداشت که کار زمانت در پای افکند نه مجری که بکامم بیار بگذارد نه ممدی که دمی خاطرم نگه دارد

تنم سر و سینه آتش گاه دمنم خشک و دیده طوفان بار تن بغم سود چند ازین محنت خون بپالود چند ازین آزار

بر نتوانم گرفت ابره کاهی بضعف گرچه بصورت یکیست روی من کهربا خاطری دارم از زخم حوادث افگار وضمیر از کشاکش هموم متنفر

ای محنت از تو کوه شدی ساعتی بپرد وی شادی از نه باد شدی لحظه‌ای کاه که ندا الفتح [illegible]

و هر چند بزبان حال میگوید اما از بیم آنکه مبادا که سمع مبارک تحمل استماع آن نتواند فرمود متعرض شرح آن نمی شود فی الجمله

مدتهاست که غصه سرگذشتی دارم حال بر ملال خویش هم کدام عبارة عرضه دارد

سیرم از جیوه بخت اکنده خویش وز روزی بریزه پراکنده خویش از غربت و ام و رنجوری بود تخصم چو کعبه دنیا بوشی

طاقتم طاق گشت و جور و غم

تفرقه حال و موجبات ملال بیش از پیش است و توقع عنایه و اعزاز بزرگان درین زمان که عینتم از عوری

درجین منکام خاصه درین مقام توان داشت دوستان محدوم و یاران ثابت قدم در میل این قضایا فذلک بحث آنکه حالی مشوش و وقتی

بکار آیند تا چگونه شغف فرمایند دوستان از دوستان یاد آورید

ناخوش دارم روزم همه در غصه و غم میگذرد شب در خطر و غم و ستم میگذرد برین طرفه که روزگارم میدهد دم

وین عمر عزیز دم بدم میگذرد شکایة حال و حکایة ملال و رای طور تفصیل و اجمال است و مطلقا آنکه

بس ناخوش و تیره روزگاری دارم بس درهم و بسته کار و باری دارم غرقه شده ام درمیان دریا جلال

با آنکه من از جهان کناری دارم مدتهاست تا خیال سلامة در خواب ندیده و عکس استقامة در آینه تصور

نیفتاده ایام برانست که تا بتواند یک روز مرا بکام دل ننشاند عهدی وارد فلک تا تواند

خود کرده مرا اعمی کرد اند انچه بنده از مفارقت دید یعقوب در فراق یوسف ندید و انچه از

مرض کشید ایوب در زمان امتحان نکشید و مع ذلک هر روز حادثه بدیع روی می نماید بل هر ساعت

قصه شنیع با او منضم می شود دریای غصه را بن و پایان پدید نیست کار زمانه را سر و سامان پدید نیست

جبذا حالتی که اگر محنت زده به آن گرفتار شود تصور نجاة تواند کرد وحبذا ملالتی که اگر صاحب ملالتی بدان

امتحان یابد توقع خلاص تواند داشت قصه بنده مشکل دست داده و حال این اسیر بی تدبیر عجب که

نه کار به آب دیده بر می آید نه کام دل رمیده بر می اید نه زندگی بکفر شد ل نمی گذرد

نه جان بلب رسیده بر می آید در جنس واقعه که اگر دشمنان صورة آن معلوم کرد انند شاید که در

مقام ترحم در آیند از دوستان التفاتی نیافت از عمر بشکوم که بهر گونه بجست بار بکند شش بدردی نمی دیدم

بهر حال از عطلت و خمول و عزلة و عدم قبول عجب منغص و ملول می باشد

بکرفت مرا از غم بیهوده ملال جمعی که رسم شماتة را اسم عیادة نهاده اند از راه ضعف نفس و عدم تمالک محمول داشته اند و نه رنج و نه راحت و نه هجر و نه وصال

قطعا این نکوه اند مراحل چون شور آتشین شد ازان طوفان همه اعضای بدن اگر نه سرنگون سار ستی این طشت

لبالب بودی از خون دل من مرا هر زمان درد بر درد واگه نه روی فغانی نه یارای آهی

فصل سیم سفاهه از ظلم و فرهنگ

درین حرب سیاه فتنهای کوناکون سر بر زده و محنتها بوقلمون دست فراهم داده چنانچه حوادث به دولت محیط شده و وفود وقایع هراز الملک دین

نزول کرده که شمه ازان مشروح گردد و انوار خاطرها از مطالعه آن مجروح گردد ریش گرد کدر شم از و کاه سماع خون شود مردمک دیده از و وقت نظر

چگونه شرح دهم که چه مایه قتل و غارت کردند و جمع و جمع بجه حرمه رسید آیه یهلک الحرث والنسل در شان ایشان وارد شده وای کاج نقته

دمار العبید نجا بودی زلستغنا چه حق فریاد الفریاد درین روز ما خبر رسیده اندیشه مراجعة دارند مگر خوف صولت خسروی که اسکندر

زمان است سد یاجوج هجوم ایشان گرده عقاب جلاد و رها بگذشت چه شد گر کوه و چه گر بهمن و سنگ

ز بیم خدنگ جگر دوز تو که فرخنده بادا شب و روز تو از غایه خرابی کرده اند امروز دران خطه که عروس جهان بل غیرة جنان بود

مسافر را سایه نیست یک لحظه در و آرام گیرد و نه مقیم را همسایه که یک لحظه با او سرگذشتی گوید ازان سان بهم برکنده بدست

که تا خانه گویند نیست ازان دیار و دیار هیچ وجه آثار نگذاشتند اکنون صحیفه ایست مشتمل بر آیة فاعا صفصفا دور قصور عالیها

سافلها و حدایق ریاض خاویة علی عروشها مدارس مدروس آثار و محاریب مطموس انوار هذا منازل قوم قد عهدتهم

فی ظل عیش و امن ما لهم خطر صاحت بهم حادثات الدهر فانقلبوا الی القبور فلا عین ولا اثر چشمها گوش تا گوش آب

ودهانها لب تا لب آه شادالاتبر مرگ بیش مردم بکر جز در شکم خاک نیابی دختر سنان چون راز در دل جای گرفته

و تیر چون حلقه در دهن نشسته بالهنگ چون نه گریبان بر گردنها شمشیر چون باد کناه بر دوشها جانی بنانی و نفس نفیسی ضایع

میکردانیدند فی الجمله هم دست ذکاء رفته هم کار از دست سر شریر حیات ضمیر خویش با ظهار رسانیده و مزاک

خفایای باطن منظاهر گرد طرق امن بطوارق آفت مشحون ممالک مهالک شده و مسالک معارک گشته قواعد ملک اختلال گرفته و عقود

دین اخلال پذیرفته اعادنا الله عن هذا المقام و اعادنا الی اوطاننا بالسلامة والسلام باشم در عذر خواهی کوی سفسطه باشد

فصل اول در عذر خواهی

اذا ما جئتنی الاتی لدل بها | وان کان وجه العذر لیس بواضح | فان اطراح العذر خیر من العذر
لنار الرعب فی قلبی لهیب | کاش ذنوبا فقل لی کیف اعتذر | وعذر کان انفعت نبه عجرة | وان کان مطبوعا لدی و مهدرا
لطف تو سر ساعتم گوید ز الاعتذار | فعفوا ایها الملک المهیب | لاشیئی اعظم من جرمی سوا الهی | لحسن عفوک عن جرمی و عن زللی
اگرچه بدة عیبت دراز گشت و لیک | قهر تو هر لحظه گوید زبان الاجتناب | من میان سرد و باجانی بخون آمده | در کف غم چون شتر سر بار در پای عقاب
آخر از بهر خدا این چه خیالست و کمان | زبان عذر یکبارگی نشد کوتاه | مفته رفتم هم دو دست ببستم | بجدیش که چو موی کف دست است محال
از عفا آید که بنقص تو زبان بکشایم | آخر از بهر خدا این چه جوابست و کلال | تو خداوندی که عفو بود در تست چاه | تو خداوندی که رحم بود در تست محال
بار بار این خود بتوان گفت دیگر ملال | حاشا لله که مرا طلبه فلک روا باشد | باسگ کوی تو این نهره و یارا و مجال

بخیال م

لیکن چنانم که شوانند محو د — آسمان و زمین و هرچه در آن قیام — هر چه کردم آنچه آن آید ز من — تو چه کن آنچه از تو آید والسلام

حکایتی که ز من بنده آشنایی کرد — نه او که از لب من هیچ گوش نشنیدست — نه بر زبان که زان اندام نه بر خاطر — نه در عقیدهٔ من هرگز این گمان بودست

توقع برحمت خداوند چنان است که عذر گناه بنده استماع فرمایند سعدیا ان — ز غم گناهی و از لطف شاه مرحمتی — ز بنده توبتی از عفو شاه غفرانی

جماعهٔ حساد طریق افساد گشاده اند و ظاهر و باطن این کمینه همان است که خداوند معلوم دارد — هر ذکر تو بر سر زبانش باشد — هم مهر تو در میان جانش باشد

استماع افتاد که طایفهٔ مفسدان بحسب شر مکاید و خبث عقاید خویش صورتهای شنیع و نقلهای بدیع از بنده باز رسانیده اند و مزاج مبارک بدین سبب متغیر شد و علم الله محض کذب و عین بهتان است و توقع آنکه نواب حضرت تحقیق فرمایند — گر ز اهل رحمتم برامیدم نیز ده — ور ز اهل لعنتم بسیاست خطاب کن — تا نام خاکسارم دیو لعین کند — بنده باستظهار عدل و فضل آن حضرت امیدوار است اگرچه جائی

ای جود تو ز لغزش بخشی سوالجوی — وی عفو تو ز غایت رحمت گناه دوست

از ملال خاطر اعلی دهشت حال — هم وامید بعفو زر که قبول تست — یک شهر خواه دشمن من گیر و خواه دوست — والله محق الحق ومزیل الباطل — مرنا ید مفسدی صاحب

غرض فرصتی طلبیده و باطلی به لباس حق باز نموده و کذبی را صورت کسوت صدق پوشیده — یارب چه زبان بریده باد دشمن — فی الجمله اگر تقریر

او مطابق واقع شود بهر غرامت و علاقه که فرمایند حاکمند و اگر براءة ساحت بنده و افترای مفسد روشن شود لاجرم بمقتضی معدلت بتعذیر رسد

سبک سری دل شه بر رسن کمان کردست — گواه جرم من از خصم کینه خواه مخواه — بعید دلیل بیان میکنم که بی جرمم — ز غمز دلیل نگاه از گواه مخواه

مویی ز من ار سر کشد از خدمت تو — انصاف نوازش که کشان باز آید — نسبت فرصت اندر بنده را با جانب فلان تودد و تردد میکند

و مکرر این معنی عرض شود چه بر مقتضی دارم ما دمت فی دارهم وارضهم ما دمت فی ارضهم — رعایت مزاج وقت ضرورت است اما آنکه در سر زبان و مکان

باشد بعون الله بروجهی معاش کند و او را نسبت با جناب مخدومی تمهید معذرتی باید که کلا وحاشا — بالله ار من توان بسنت بسپار قضا

مثل این بد گو سر با جنس این هر بیت — بنده تا غایت که در حجر عنایت مخدومی پرورش یافته بود و در سایهٔ حمایتش آفتاب مکاره بروی

تافته ارتفع سموم عتاب تابی گرفت همچو شمع وار آتش در نهاد او او فتد و سراپای وجود او را بسوزد واغاره

سر خجالتم از پیش بر نمی آید — ز بس که میرود م هم شرم این خطا تشویر — چو اعتراف نمودم بهر گنه کاری — تو هم ز روی کرم عذر بنده را بپذیر

عتاب خداوند زیاده از حد تاب بنده است — اگر گناه جهان داشتم برحمتم کش — ز هیبت تو چو برگ خزان ز صولت صرصر

اگرچه خللی در عذر صادر شد مع ذلک — عجب نبود ز عفو جرم بخشش — که از ما آنچه رفت اندر گذارد — بنده اگر زبان عذر داشتی

ادا بعبارتی لایق نمودی بهر آن تمهید معذرت که این بلا و کربت و عنا و محنت که شامل حال این اسیر قید غربت است صفت عموم داشتی اتفاق

المصیبة اذا عمت طابت این واقعه زده نیز خاطر بران خوش کردی اما چون طایفهٔ ابنای جنس در آسودگی که زانیر تحمل بنده در فرسودگی

شعر ز هم نماید — زبس که بر آتش و زیب و چه در آب — دردا که گشت حاصل عمر خواب — افزون عن معتز و عن تحق مواز

امثال عن حرفه و من طوع عذاب — گفتم که در شباب کنم دولتی بدست — دولت بدست نامد و از دست شد شباب — نه از خراب

سبب استراحت تن و موجب استقامت جان است تمتعی دارد و نه از حرکه بقای بنیهٔ حیوة و وقوع اعضا بوجود آن موقوف است

برخوردار می باید — ای دوست خوش جهان ناخوش منم — از جام جهان مرا نصاف است و نه درد — ضایع تر از این عمر نتوان بود

چندان اسباب ناکامی فراهم داده که اگر بغلط نیم مرادی روی نماید مجال و فراغت تمتع آن نماند و فی الحقیقه

کل مرادی بود میان این همه خار — آنچه لذت هم امروز از بی خاری — وز آنچه میگشتم اتصال یار یادیار — دل اشتعالی که دارد میان چندین غم

که جامی ز سرخوشی از لبی نخوردم — روزگار اگرچه سراسر نقصان است عیب آنکه آن اش تمام دارد — بکام خویش جامی من نخوردم

ولی هم بعیار و سکه هنوز بماند — با هر آن کسی بگفتم غم دل — غم او لذت غم من بیشتر است — آری من بودم و شد وقت خوش دین — وان گرو هم دل حاتبعلیم

فصل سیم در شکایه از ابنای دهر و فجایع

فانت منکم نالا غیر اسفی — تعلمت فی النفر کیف یکون — بحکم ما بین فی حال غربتی — ادرجی بذا لکم والجنون فنون

فقد کان حسن الظن منا سببا — فادبنی بذا الزمان واهله — واکثر من تلقی یسرک قوله — ولکن قلیل من یسرک فعله

لین طریق دشمنی باشد نه شرط دوستی — کار بعضی دوستان در دشمنی — اشکو العقار بی عیب خاطر — یعنی لذاتی سعیر هم و کبیرهم

مردم بیگانه را خاطر نگاه دارند خلق — دوستان با دنیاز ازیار — ای نور چشم مبادا دوری از ما — ما خوش بین تمنا دایم زان ما

ما را بر گزیند تمام است — شاد و خرم بر من حرام است — یکبار از ... راحت نماند جمعیت — مجروح شکر لکم و نماند در تاتار

دل صد منزار اگر ببینی ما را — بوصال هر ... چو با انتظار حسنی — جانان کم شد دلم در غم کرانکنون — ندانم دل کدام و غم کدام است

کلا از تو حاشا ... وضع باشد — هم از وفا و عهد ... — بجز این گناه ... — بچه جرم دیگر از من بهر انتقام داری

شکایت دارم از هجر تو بسیار — ولی وصلت زبان بندد ... — جفا مکن که زیاران ... — ز غم بهر ببین ز دوستان نه نکوست

کرم بهی سوختکار ... — ارشوانی کز داغ باری ... — سالها بجهل ... — عمر کجا شد و این در بینا هیچ کار

در تو بستم دل و بر ... — که دل اندر ... بست — عشوه داد ... بخریدم — لاجرم یاد دارم اندر دست

ولیکن کسی ... دست روا دارد — اگر وعده اول ... — خداوندا ... — کرم چیزی ندادستی درین تقصیر معذوری

که صد عیب ... — در دوستی ... — درد اگر ... عالم را — از دست بلا دیم و تو در دست نه

صد بار ... — لیکن ... — عمر با امید ... — ضایع شد و خود ختم تن و جان

یا یک بار ... — چون ... — هر کسی ... — بی دوستی نشینم ...

بر کنی ... — فقر من ... — گرچه ... — یارب از فتنها ...

زد سر محنت و آفت زیادت جور و جفا — چون ... — یا لیت ... اما چه فایده

بنده از جهت تحصیل مراد بعلی این اسباط آورده اگر او را سکین ... [illegible]

بس مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان ... — بهر جه حاکم ... — بهر جدا ... — فلان اگرچه رازی دانست

تصور کرد که چنانچه معهودیاران و معتاد ... اند بشد که غم و شادی هم گویند و تسلی خاطر یکدیگر جویند کلمه ... در خلوت گفته بود

رفته که چون رادانند امروز بامداد ... بطریق تعرض شنید سبا حکایت ... دگر مجال نبرده ... عرض آنکه

مزاج خدمت ... وقصیه ... الاتفاق نفاق ... اگر همه جهان یک دوست راه و اگر زمان دوست جفادیده ...

پوشیده نماند بنده در رعایت خداوند را معلوم باشد بنده در رعایت جانب فلان جه سعیها کرده واو را از کجا بکجا رسانیده و بنابران گفته اند

برجه بزبان آمد متعرض مفصل آن نمی توانم شد اکنون حقوق را بعقوق مقابله میکند ولعبان را که از آن در معرض می آید آنچه باز می توان گفت این است
شیوه معهود حق افتاد — هیچ دشمن بکشاد آنچه من از دوست کشیدم — چه ملامت که نبردم چه قیامت که ندیدم — قصه غصه بی نهایت است و حکایت شکایت بی غایت
نه هیچ دستگیر درین غم جا بعدم — نه هیچ یار معین درین کار یاورم — ومن یتوکل علی الله فهو حسبه — حسبی الله بار چند نه چیدیم حبل من مسد
بوسیله تملق تعلق ساخته اند و بر طریق تلطف تکلف نموده واین بنده بنا بر قول ایشان مغرور گشته واز دقیقه — دشمن که دوست شود چند بار
صاحب حرمتش بنمای الله مودتی — ناز مان ایست بصورت که دوستی — گرچه بصورت بود ز آن گیر زبوست — غافل مانده تا بصحبت قومی مبتلا مانده که ایشان را
متهم میکنند و اهل صواب را بخطا نسبت میکنند — ضایع تر از آثار در خانه کور — اما چون اختیار نماند حالیا بر شیوه مدارات بسر می برد و به انتظار موافقت
مرافقتی می باید ان شاء الله خلاص بر وجه صلاح میسر شود — اگرچه طباع خلق یکبار از وفاق بر گشت و بانتلاف الفت گفته — اما چون آن مخدوم را قدوه وفاداران
عهد و نیک عهدان و سر تصور که چرا باید که مرکز یاران را نام بر زبان نراند — طرایق ترحیب و اصطناع دلداری — جو هست با همگان با معنی چرا نبود
کرم بکاشتی و انصاف را چه پیش آمد — چرا لیکن دوکی بای جرد ما نبود — مرا از تمامی حرمان روز کار منست — که کیف بجنبی حالتی فراموش
بنده مسافتی بعید قطع کرد جلال لعید چه دیر آیام دید بمشاهده مبارک مشرف شود و در حریم دار الامان عنایه خداوندی مایه راحت و استراحت یابد اکنون
و مغبون مانده میکوید — ایا مولای هرت فدتک العینی — وسترانی طرقی والنام — وکنت من الشباب عزاه — فمرت من المعیبات العظام
وکنت علی الحوادث لی معینا — فجیئت من الحوادث فی نظام — از مکارم ارباب کمال بدیع باشد که برفعت منزلت از مخلصان قدیم متجافی شوند واز
علو همت بزرگان بدیع نماید که بتصدی منصب از ملازمان معهود مستنکف باشند — سیاتی لعدا ان تعلوا سریرا — کعرش الارض فی طول السماء
فلما ان علوت صددت عنی — وصار اذا حی تغنی عنایی — روزگاریست که برگشته دوستان اعتماد نمانده لاجرم بنسبت با عموم موجب فتور اعتقاد
میشود — رب من ترجواه دفع الاذی — عنک یاتیک الاذی من قبله — حال مریضی که مرض او از طبیب باشد چه حاجتمند بشرح بود
وکنا نستطب اذا مرضنا — فصار السقم من جهة الطبیب — چندانکه امتحان میرود دوران از خدمت محظوظ و نزدیکان محروم اند
ما کنت الا کغیث خاب آمله — یوما وجاد علی قوم بلا امل — در دین طرق و مذهب عشق یاران قدیم را تابوت و نادیده انگاشتن و سوابق حقوق
ایشان مهمل و نامرعی گذاشتن همانا جایز نداشته اند — روزی که بهمت از فلک بگذری — یاران قدیم را فراموش مکن — آستین [illegible]
بر مخلصان جانی افشانی و سابقه حق ان المعارف فی اهل النهی ذمم — بر طاق اضاعت نهادن از عادات ساءات و شمایل افاضل همانا مستبعد
مینماید — باقی سر قبول باید نهاد و گردن طوع — که بر چه حاکم عادل کند نه بیداد است — چون روزگار از دست بعد یک لحظه نیاساید و ایام از [illegible]
طرف العین خالی شود — بارش تو جفا و جور در باقی کن — کین سوختگی را بنمک حاجت نیست — بنده بر قسمت از فیض انعام آن حضرت که بر سلسبیل
دعوی افضل دارد در غایت حرمان بود — واز رشحات مشرب لطف که با کوثر همسری مینماید هیچ تمتع نداشت وبا فسحت آن کرم [illegible] میکند — یارب چه حالتست که ایشان چون مرا
در گوشه خطره نسیان نشسته است — زین پیش بر بساط نوازش نشسته بود — اکنون در آستانه حرمان نشسته است — چون بندگان را خلعه
سعادت می پوشانید عجیب کلاه داری بدست این مخلص نمی رسد و چون لعبان ملک را کل امید می شکفت بدیع است که بوی بمشام جان بندگان نمی آید
بدو دولت تو صد هزار کس پیش اند — رسید آن بر او و نشسته این بسور — من شکسته نراغم که چه شد بی سببی — [illegible]
روا باشد که بنده را با وجود سوابق حقوق بدان مقام رسانیده اورا از راه مروت این وسایل منقطع باید پنداشت و سوابق معارف انفعال باید نمود

معهود و حال آنکه تا از خدمت دور افتاده حالتی دیگر [illegible] رقم کرده نامه بو نکشد و او را در زمره ناسپاسان معدود نکرداند — گفتم چو بسته ام کمر بندگی تو
بر میان خویش بر جوزا کمر زدم — در خاطرم نبود که بر خوان نعمتت — نان انگهی حرام بخون جگر خورم — لایق شناسیم از کرم خود که بر درت — من جان برایگان دهم و نان
بنده از ان منعی ملتفت تعویق و مدرس مدرسه مروت و مجتهد شریعت مردی و حاکم محکمه جوانمردی بطریق استفتا سؤال میکند — روا دارند که بنای بنده را بوا امید خوب امیدوار
وعهد و بر الطاف عنقریب مستظهر گردانید و اسباب فراغت او را متکفل باید واز بعد او ثیق [illegible] کردانید — این بنده سخن آنحضرت را محل اعتماد ساخته وقدم طلب در بادیه تعب
نهد و روی بدرگاه دولت آنحضرت آورد — بعد از ان آن مواعید را اضغاث احلام یابد و نقش نگین جبین خداوندگار را بر قرار معهود ببیند — و یالیت من لطفه [illegible]
در میان نیامدی لکن بنا التفاتی اول الملاقات حتی السلام [illegible] — و این بیمار عنایتی نخست روز اظهار می [illegible] تا بنده امروز در [illegible] ندامت غوطه خوردی و درین
گرداب تاسف گرفتار نماندی — چند وزن ز خاک راه او بر داشتیم — وز مهر بر آسمان بر افراشتیم — آنگاه چو در هوا [illegible] سرگشته شدم
بگذاشتیم جنانکه بگذاشتیم — آخر ارکان انصاف چگونه جایز شمرده که مخلص [illegible] پسندد [illegible] ببعد و روزگاری در افاده علوم اوایل و اواخر گذرانیده
و فضایل او در آفاق شهرت یافته و بدان معنی مستاهل خدمت سلاطین شده در برابر جماعتی که لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا زیور ایشان
زیند و آویز بر چند خود از بر دوه مشابهت بتابند بر اینقدر تفاوت زبان [illegible] جلوه دهد — ابی القوم حتی ترفعوا عند وزنهم — ارفع للمیزان [illegible]
بنده را بکرم عهد وصول آن مکان [illegible] نهال محبت حضور در ابرعیب تفاوتی باشد و قرب را بر بعد ترجیح نهند و تربیت طایفه که دماغ را از غرور خالی کردانند
و سر را از باد کبر گران کرده التفات فرمایند و بجواب سلامی مساعدت ننمایند اگر کوه بر کوه نرسد — آدمی به آدمی رسد — عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده
زان روز بیندیش که من هم بکرم — در روی تو و تو در زمین نکری — مساعدت زمان مساعدت اخوان جستن و درازا و ملاطفه و دل جویی اساس تعزز در دست
خوبی نهادن از ان جناب متصور نبود — و اخلاق عهدت الیرد فیها — عهدت فکانها زبر الحدید — آیا طریقه کدام طایفه است جفا در ازاء وفا [illegible]
و خطا را صواب شمردن و ثبات توقع کنند و مودد موعود باشند و محبت طمع دارند و بمحبان ملتفت نشوند و در عین لطف استغنا بنمایند و در حضور
نوازش مرحبایی دریغ دارند — این چه رسمست این چه آیینست — حاصل دوستی ما اینست — اگر چه بی التفاتی که علی الدوام مشاهده میکند
مستدعی ترک ابرام میشود — اما مرنوبت ملاقات عنقریب [illegible] قواعد محبت بهمت استحکام می پذیرد
زیرا که بیم محبت و دردم ازو — هر شب [illegible] بر کردم ازو — سبحان الله چو باز بینم رویش — پندار که هیچ نیازرده ام ازو
شکر [illegible] ازو تاکی کویم — مهر چند زاری از تو تاکی طلبیم — در عهد تا [illegible] باز کن خواهی — شبها بحیر بوده ام و روزها بسفیر — اکنون استقامه ایام دولتت
بر طبع شعله و در چشم وی حقیر — بنا بر سنت مکارم خداوندی همواره عطا [illegible] و خطا پوشی بندگان بوده — حسب حال را و بیتی در خاطر آمد
اگر چه رسم بزرگان تو به شناسی لیک — بگو بیت سخنی و ان نغز بجز ده مگیر — کسی که بر سر احرار سروران جو تیر — روا مدار که در حق چنین منی تقصیر
بندگان چند متنکار بسی باشند اما وفادار حق گذار به نادر دست دهد — ز نعمت تو بسی کس غنی شدند ولیکن — کدام بنده برین در حق شناختر چو جا کر
مرا مشکن و نا اهل بر کش که نباشد — به عیب فاخته از [illegible] ز اقبر — هرچند باقی الفقیر از زلال [illegible] مخفی نیست — اما زبان حال میکوید
کسی که جز بهوای تو بر نیارد کام — کسی که جز برضای تو بر نیارد دم — رضا مده که چو کوه جلال و جاه تو پیش — شود برده تو مکس و حرمت او کم
اگر حالی خوار میکشد اما خوار که از پیش [illegible] نصب العین خاطرست [illegible] اخلاق تا بر نیشود — دل اسیر نگر و دست زنبد او کرد
چشم آبی نگیر در جو در عرض نکن — و بن طرف که از بستر زخانش دادم — با آن که ز صد هزار دشمن نبرد — چندان کرم و لطف [illegible] — [illegible]

اکنون همه دردم و دل گوش — آخر چه گناه کردم و باز چه بود — بنده این بی التفاتی و عدم شفقت از آن جناب مشاهده میکند اول از مالیست که این همه میکند
بجز تو برگز چه بیکار ام بر کرد — بخاک پای تو که خایم ایم نداشته اند — بر این تقدیر که کار بجان و کار د به استخوان رسید بنده ما فی الضمیر از دل بزبان نمی آورد
اگر قیاس کنی هیچ دشمن آن نکند — بدشمنی که تو با من بدوستی کردی — گناه مختصر این بود که دیدم از خدمت که بی گناه بسی خاطرم بیازرد و بنده بسبب آن ارتکام جواب
منصرف شد و عنان همت بدان جانب منعطف گشت که آن حضرت در سرا و جهر و شدت و رخا مرجع و ملاذ و مرجع و معاد باشند اکنون خطاب زیاده از حد طاقت میرود
و عتاب بیش از حد تحمل مشاهده میگردد — از تمام چشم این عتاب نبود — خشم از این که نه در حساب نبود — هر که دل در میان چون دارم — طاقت این عتاب چون دارم
خطایی که می فرمایند و عتابی که متواتر میکردانند نیست الا نتیجه مداومتی که بر ملازمت رفته و موجب ملالت و سآمت گشته و اقعه این مشکل تر چه خواهد بود وجه و عدم آن
تعلق بهیچ وجهی موجب مضرت این کمینه باشد و نفع هیچ کونه امکان ندارد و بنده را در چنین حالتی می بیند و هیچ التفات نمی فرماید و فی الواقع تعذیب چندین دارد و بادی
نیز خالی از کرشمه نباشد — نه هیچ مشتری بر یار نخرد — نه هیچ تو بی بروزگار نخرد — هر خاک تو ام بیش چه بر بادم — ترسم میان ما غباری خیزد
بار با در خاطر می آید که بجای ملو سود و قصه غصه خود را علی ملا الناس املا کند اما حسن عهد مانع میگردد و ثبات قدم رافع میشود — گفتم بالم از تو بیاران و دوستان
باشد که دست ظلم بداری ز بیگناه — باز هم جفا ز دامن همت کرفته گفت — از دوست هر چه رسد جای پناه
فصل چهارم در شکایت از طالع
در مجلس روزگار اگر چه دایم منتی کار داریست ضعیف طالعی این محروم شور بخت اقتضا آن کرده — نوبت چو باو رسید ساغر بشکست — اگر نقصان و خسران
بحال مردم سرایت میکند بعد قضا و امهال اثر طالع می باشد — و لهذا سو الخلق که از بی عنایتی مخدوم لازم و قرین این کمینه شده حاصل بر عدم بخت نا مساعد محمول
میدارد — چون بخت از و هیچ نصیب نهاده است — از ما چو ان که جو نهاده باشد — هر ارتفاع که ممکن است بمساعدت طالع میسر میشود و این کمینه طالع وارون دارد
و گر اعشی بنور الشمس باطلعت — لو کنت اعمی ضیاء البدر طالعت — با ضعف طالع ز طلب فایده نمی خواهد آری — هر بنده بطالعی دیگر زاد شد
فمنه بعکس برانچه نهاده شد — وی که امید سرور داشته قدح غم میکشد — و جائیکه بزم سور می صاف شوده اند ماتم می جوشد آری — طالع وارون که خود بر خواهم ز آفتاب
بالعکس مراد کرده با مهر اندر شود — حساب چه بود اگه سیه بر کن بود — سک ابیا عقرب زده میشود — یارب چو دل بکرد جزای تقدیر
باری طلب محالم از دل بر گیر — آنچه و طلوع سهیل بود تقدیم سوخت — لیکن به مساعدت طالع مفید نیامد — الماس قضا بر صدف آمد حکم — ویرن تیر بلا بر هدف آمد حکم
مادر چو مرا داد خلف نام نهاد — چون بخت بدم نا خلف آمد حکم — هر یک از بیگانه و خویش بحسب حال و جمال خویش خط یافتند الا دعا کو که با نصیب حرمان خو کرده رفت
حاشا که نقش بود از لطف او بی — شاید که بی سعادتی مارا نکند — تمامی رفقا به امید خود رسیده تر و با مراد باز گردید هر محروم نصیب مستحقان خوار شد
القصه هر جا که گلی بود شکفته الا گل بخت ما که در غنچه بماند — هر نوبت که نوای چشم دارد و ملالی مشاهده کند — تبارک الله بس طرفه طالعی دارم
که قسم من همه خار آمدست از گلزار — هر چند که سعی میرود یک نفس بمراد بر نمی آید — و چندان که کوشش میشود یک تیر بر هدف موافق نمی شود — الخیر لا الا الا الله
عجب باشد از این عجایب تر — حیران مانی و نقصان امور و نکبت اولیا و شماتت اعدا با هم جمع شده سبحان الله — از جه تخم است شاخ طالع من
که چنین غم ها شکوفه بر آورد است — حکایت بخت خراب آمد و شکایت حال بخت فرسوده جعبارت کوید — بر فرق نشستیم همه عشقم پس
مویم دو منزل برو در حشم پس — ور تو مثل ز قرص خورشید کنم — تاریک دلی بر و بدم بحکم پس — اکر دل کثیف که زبان عدا منصد مراد
اینک من محروم و تو محکوم کریم — کر معنو کنی ور بکنی زان تو ام — معلوم میشود که طایفه در قصد نفس بیان مبالغه مینماید و حضرت خسرو که منبع
مکارم و مرحمت است التفات نمی فرماید آری — اگر از آکبسی ملک را چه سود و زیان — زخون مرد نه زخون جوی هزار کلا

و گر از عقوبت بجان حزینم — مرا سزاست بتر زین و از تو نیست سزا — فلان که مرتها ست که انیس مجلس و جلیس ان خلوت بود لکن سوء ادبی
تقصیری متهم کرده اند و از عتاب خداوندی متوهم شده و سیلتی میطلبید که بدان توسل آید و متوجه کرده و از راه محبت با این بنده مشورت میکرد
و در جواب گفته شد — اگر از جفا سر وفا نمی یکبند — چو حضور نباید عذر رش نباید آوردن — و نظایر این معنی طبایع مزاج کامل مکارم
صاحبی اقتد والباقی رایکم رعال — لو کنت اهدی علی مقدار قدرکم لکنت اهدی لک الدنیا یا فیها
فصل سیم در ارسال تحفه و هدیه
واحسن یاهدی الی المرء ذکره — بکل فعال صالح و جمیل — علی انحاجات اعغال تقال — یفتحها الهدیة فی الظلام
بای ملخ پیش سلیمان بردن — عیبست ولیکن هنر است از مور — حدیث مور و سلیمان و تحفه و پای ملخ — از آن گذشت که وصفش کنند تقریر
ولی حقیقت بیتی این از آن که بند نو — حدیث مور و سلیمان در آورد بعذر — هم کر بسته میان چو مور در خدمتت — تو که چو سلیمان نشسته بسر بر
اگر بیان کند بهرام کوری — نه چون پای ملخ باشد ز موری — اگر چه تحفه من در حضور جناب تو نیست — بلی شدست سلیمان ز مور تحفه پذیر
چون همواره معهود بوده که اصاغر تجرات انبساط نموده اند و اکابر بحکم تلطف در محل قبول آورده بنده نیز بجهت تبرک صفت پای ملخ نواز و جسارت
مینماید — شوخی نگر که ذره بخورشید میبرم — پای ملخ بطبخ جمشید میبرم — هر چند عقیق است که هر بست او بی بشرف دست بوس توان رسید
اما چون جاذبه عنایت خداوندی وسیله طایفه طلبیه است بدین اعتقاد روی بدان جناب آورده — و ستم می رسد بتکلف بخدمتی الا اینکه خانه
اشعار و منشات جنانچه شمه معلوم شد در اتمام قضیه بر سنه تمام داد و او بجا بوا عمل می آید که — جابجای حالی دیسم تمام — نسر طایر را زود آرد بدام
فصل چهارم در ذکر شوق و انتظار
سیم فرد که عذر گرد که شوق و انتظار — او جرت ذکر و فی للایجاز مجیع — و للکرام من التطویل تصدیع — اذا لم تستطع امرا فدعه
و جاوزه الی ما تستطیع — ایجاز و اختصار از آن لغت در سخن — تا طبع نازنین تو نیارد از آن ملال — کاری که با آخر نرسد پایانش
بدان بنوده مختصر بر کم بنر — سخن کوته کنم کان طبع نازک — ندارد طاقت چندین کرانی — کوتاه شایان قصه بس مشکل بود
دارنج نامه نیز مستعجل بود — از طبع ملول تو چنان ترسانم — کین قصه بشرح گفتن نتوانم — وصف شوق زیاده از آن است که بزبان
گویند یا بقلم نویسند — لاجرم ترک اطناب اولی میداند — صرف لطافه که طبع نازنین تو نام بار دها بعضی اخلاص و عاکو همیسوس این تجربه و خدمت کشته و لذتها
حرکت انقباض و انبساط برسلامت حال او از حقیقت پیکان و لطف شده و از اجتماع ماده مودت در باطن او خبر داشته لکنون که بخلاف ایل ظاهر در اظهار
شوق مبالغه رفته و جان یار نیز نظر بر مشاهده قلوب داشته سهل صحتی باشد — القلب عندک فانظر ما تری فیها — شرح شوق بکدام زبان عبارت کند
بران خدا که در فراق تو چون حیا ر — زنجیر کشت خون بتره مشک شود — کو کریبان کم از اشتیاق خود مضطر — زبان کلک و دهان دوات خشک شود
هر چند روانه حضور عالی از لشه و غبار ز ذقیه اشتیاق — بیرون از تو قیاس می توانم کرد — حکایتی ز کرم نیست و جای کفر نیست
فصل پنجم در عذر از ترک القاب
من کان بود محل الشمس موضعه — فلیس یرفعه شیئی والموضع — یا این الا ان ترک الکتاب بعقد
بنیاوتک لصدق النبار — ذا نحو الایا یر شایر — متصلف بلسانه الفاظ — چون تقدیم اتفاق خوشت بعد — شد آن کرد ذکر القابش
در قطره باران بهادن جتوان گفت — در ناقه آهوی تاتار جتلا گفتا — کرد رهم چیز هنر و عیب بگنجد و — در صورت وصفی که تو داری جتوان گفت
بحمد الله جناب عالی از آن رفیع ترست که در صدر الکتاب بتقدیم القاب محتاج شود لاجرم طریق ایجاز مسلوک داشته — هر چند عذر است این بیک کلمه ختم والسلام
اگر در فاتحه عبودیت نامه بخیار معلی رفیع داشته معایب رسم القاب جنانچه معهود کتابت بود نشوانسب کرد بیاران است
در داغ القاب بازم نیست

وخانه سیم خ شان شوان داد   تا آخر القاب نوشتن نتوان داد   کالقاب جناب ترا آخر نیست   ولیس یزید الشمس نورا و رفعة   لطالع فی برج و لکشاف مطوج
وما انا فیما قلت الا القایل   زمان استوا الشمس باشمس نوتسل   اگر رحسب معهود در اشباع القاب مخدوم مبالغه بجهود نیفتاده و در رعایت مثالی که از حضرة خلائق
باسم مبارک نغالیافه   مقدمات مناسب بناهب کن مناصب و لایق ابهت آن مناقب تواند بود اتفاق بیفتاد آن را عذر ما مقبول مصور و توجیهات معقول
مقرر است از جمله آنکه رعایت خیر الکلام در احکام عظیم مستحسن باشد   و دیگر آنکه   سخن بدرگ تو دراز گشتن مراد آن نیست   صحیفه اهل ادب منصب بود مارا
و که منقبت القاب معلوم است   چه حاجت است بشاطر و زر نبارا   فصل ... در ... بجهات ... نوشتن   نوشته که ز ناحیه مایل کن
بقلم جهره و ستم نمونه فطرت   ز استباق تو صورتها را اساس نهم   همه عبارت غرض محو میکند عبرات   در بار ترک مراسلات عتابی فرموده بود و اظهار شکر
خاطر شریف نموده و تخفیف زحمت از آن جهت دفعه خود در احوال آن شناخته بواسطه قلم بران درگاه توسل نگیرد رحم الله امرا عرف قدره و لم یتعد طوره
رحمتا از دور بران کس باد   که عنان در کف جنون ننهد   پایه خود بلند و مرکز   قدم از حد خود برون ننهد   جون دعاء غیبت را جابت نزدیکتر می باشد
بدان اکتفا میکند معصوم لکن   با تو لم ... هستی ظلم توام   تا نه بندار که تنها میروم   خطاب آن عالیجناب جرح بر زدم از عتاب مشتمل بود عنبر آن که بنده
در ارسال عبودیات تهاون نموده و طریق خورشیدی داد که برده و جواب آنست که   ز حضرت تو که ابرام دور داشته ام   نه از فراغت خاطر بلندم ملال
اگر ایام خدمات بواسطه سفر اقلام تقدیم نیفتاده سبب تفرقه روزگار بوده   فلا لیل الا بالدعاء ممسک   ولا یوم الا بالثناء متمم
بحضرتی که شهان را مجال گفت نیست   چه جای ناله درمشکان نارارس   میخواست که معطل در باب بادرای شرف ملاقات عهد و دادات احوال در قلم آورد
بنیر موجز کفاف دانستن   بروان نوشتن از کجا میدارد   دستی که کوی پر سرو که بر دل ابد خواست که حضرت نویسد و بران صیقل زنگ نسیان از آیینه
خمیر منیر بزداید   اما ترزع خاطر موجب ایراد و تعزز راست   سخن کان جنان با شاید   بکشم درد دم نه می کند   جواره خوالمان بعیکه بذریعه ضراعت
خود را ذره وار در نظر رای خورشید انوار در آورد   اما تخفیف از آن جهت رفته بیگ حضرا بیچ وجه   شایسته حضرت تو ساختم   از تجم مصایب
و لوازم نوایب بجای فرمت نوشتن بایجال گفت داده   در چشم آدا و تعز از کجا کنم   با جان نیم مرده سخن جون ادا کنم   فصل ... در عنوان ...
غرا لیا دوم المشتاق اصلح حاله   الی حضرة العلیاء دام ظلاله   قبل انا ملا فلس انامل   لکنهن مفاتیح لا رزاق   رسمانعلیه ... نهاده
کر القاب تو در عنوان نویسد   کسکو برکدکشا ز جیع گردان   نباشد تا مراش محتاج عنوان   نشر ممن اقلقه الی عرایه ذوق طعم الاشتیاق
عمن خضع و ذل الی عز رفع و جل   عمن حفظ حفظ الود   الی من نقض العهد   فصل ... در آنکه ... بر ... ابرام ... ارسد
این ضراعة فلان وقتی ارطام فلاک ملک بر فوج میدارد   در حالتی که ... مثال روی بران ... اورده   اگر جه متعاقب بعد قضاء الله تعالی و قدره احوال
خرف مشول آن درگاه میشاید   اما چون دانند متعجب بود این مکتوب بر جراءة نموده و لکن   از ... قلم آمد این دعا از ... دست   تا مجیب دارند نباشد جای
هر چند جه امثال این ایجاز نتوانند بود که بوسیله کتابت ثواب با شویش وهر   و لیکن جون ضراعت باعث آمد   بر ... ادب کردم نگاه مسر
اگر جه محافظت رسم ادب ... تا ... سینه خاطر بازنمی شد بیان بواسطه کتابت غبار ز حمت بر رواق اوقات مبارک او نیاگر خواص حضرت ... کبریا انند
مستان اما علیه شوق مانع تمالک بود و از آن جهت برین جراءة اقدام نمود   فرمان عقل و عشق بیکجا نمی شوند   عزغالب بود و بادیه لندولایت
بنابر ضرورت حال صورت قضیه انها حضرت جلال نمود و مراحم مخدومی امیدوار است که ذیل العفو بر جسارت او مبذول فرموده دوام جلال را بر تلاوم ... انه
ابرام نمودن کنه از جانب ما زینت   لطف بگو تا دل مردم بنشیند   ابرام اگر چه زینت سندید نیک نیست   هم گاه گاه موجب اتمام کار ها

89

گناه عاشق بیچاره نیست در پی تو   گناه نسخ رخسار دلستان داری   هر صاحب سعادت توفیق بانی احسان او ... بود و بدرین نوع مکارم اخلاق
بظهور رساند البته حضار او قبله حاجات شود و مورد طلبکاران گردد و این معنی بر اغنیمی بزرگ قصود باید فرمود چون حدیث استعینوا
علی قضاء حوایجکم بالابرام معلوم خواص و عوام شد لاجرم در عرض حاجات و کذاردن مهمات ابرام مینماید و از دحام جایز میدارد و فی الحقیقة غایت
سعادت آن صاحب را دانی خواهد بود چه نعم الله علیکم حوایج الناس الیکم   و نیز   هر کس شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد
جنان باد که اندر جهان مر تو کس   نباشد بد حال فریاد رس   فصل ... در آنکه بعد ... نوشته باشد   جون بعد بجال آن نرسید که در
خدمتی بجناب خداوندی رفع کند و در عرض آن کمال اخلاص و فرط شوق خود با زنماید بر زبان حال با نسیم شمال میگوید   برستبوس بده زحمت آتشی را
ولی ار خود ز زمین بوس آستان بسان   ملازمان در ش راد و خولعة تا شان را   بر سر از من و یک یک سلام شان برسان   هر چند را بن ا برادرا
متواتر بعبودیات تصدیع میدهد اما گنگی قصر جلال مخدومی از آن رفیع تر است که طایر ضراعت این کمینه دران هوا پرواز تواند کرد و بنابرین در دعای
دولت اختصار نموده میکند   بیاره هیچ کسی بر جناب تو نرسد مگر بقوت بال دعا کند طیران   سلام علی جارات سلمی فانها   الی علی المشتاق مرآن تسلما
جون مجال انبساط بعفوه ابرام نماید یا وارثی سعادت و ارد متوجه حضرت شریعت شعار است گفت   چون سه منیع رسی   روی بر خاک بنه بگو برسان
فلو قدرت علی الاتیان زرتکم   لکن وجه الطریق کان مسدودا   فصل ... در عذر آنکه سلام در ... آخر نوشته   هر چند در آخر ست ذکر ش
فهرست مفاخر ست ذکر ش   تر اول بوده و لقد جوان شیرین   که مقدم تو مرخ او فتاد   شد تو در تو برده مقدم   ختامه مسک بنابر سبق با تشا
در ارسال خلاصه شایع آسمانی که خاتم رسالت و مستوعب اسباب جلالت بود معلوم میشود که ذکر ارباب کمال که البته بعنی مقدم خواهد بود اگر از راه صورت
موخر افتد تفاوت نیست بلکه اولی و انسب بر آن تا صیت بعثت لاتمم مکارم الاخلاق درست آید لاجرم خاتمه کتاب به شطری از القاب آن عالی جناب مشرف داشته
فصل ... در عذر آنکه بر ظهر ... نوشته   سواد ظهر قرطاس و بطن   اذا کان الکتاب الی الکریم   کتبت علی الظهر و ذاک فال
رجوعت به الظهور علی الاعادی   وما الظهر من جاه الکرم شاخص   بنبه جاه کریم کم گکند   خاصه جایی که کم بود کاغذ   العذر فی الظهر عندکم منبسط
اذ ارای سطوات الدهر بالنعم   وما اظن یجدی لوجری قدمی   علیه وان کان للمداد دحی   بشر و بودا تفاوتی نبود   بپشت انا علی الخصوص کریم
خوالبه چون شیع جمع الخضب   شیع را بشت و رو یکی باشد   بنود کاغذ عذرم بلطف خود بپذیر   بلستنی که سر زبان نوشته نم برستن
فصل ... در سفاعت و سفارش   فان شفیعی توبتی و ندامتی   و معرفتی ان الکرام کرام   مضی زمن و الناس یستشفعون بی
فهل لی الی لیل الغداة شفیع لولا الجنایة لم یعرف اخوکم   والعفو من شیم الاحرار ما مول   خذ العفو و امر بعرف کما   امرت و اعرض عن الجاهلین
اذا ما اتتن من صاحب لک زلة   فکن انت محتالا لزلته عذرا   اقبل معاذیر من یاتیک معتذرا   ان بر عندک فیما قال او فجرا
فقد عفا کر من ارضاک ظاهره   و قد اجلک من یعصیک مستترا   یا من الیس الی منک المجیر   بعفوک من عذابک استجیر
فان عدیتنی فالذنب منی   وان تعفو فانت به جدیر   فلو ان لی فی حاجتی الف شافع   لما کان فیهم مثل جودک شافع
وان اسا مسیئی فلیکن لک شیء   جو رضی زلته صنع و غفران   بر من بیکناه خشم مگیر   جو نکه از دیگران بود تقصیر
درین گنه که بکردم والشفیع تو بس   که تا شفیع تو در حشر مصطفی باشد   مکر ترا بتو بخشد شه جهان ورنه   بجز تو زرس و یاری ان کرا باشد
عطای تو بیش از خطای منست   ولی کر بحشتی سزای منست   از ارباب کرم لطف و رای ان می باشد   که ذیل عفو بر ... بر جرم کنه کاران

زخاک پای تو ناکاه چهره بر دارم   که تو زخاطر عاطر غبار بردارم   عجب نبود ز عفو جرم بخشش   که جرم بی کنه مان در گذارد   چون ازجانب
انفعال زبان قال بنداز د بلسان حال میکوید   جز آن کردم که ختی هر جهد سزد   تو بر زمین آن کن آنکه تو سزد   در باب تقصیر که از جانب
فلان بنسبت بابند صادر شده اشارتی نموده بعد و در اثناء آن شفاعت نموده و هرچند یقین حاصل که نه از سر تعلق خاطر ست بلکه ابرام او را از خود دفع
میکند مع هذا بر حسب نموده بتقدیم پیوست و بعد از آن که با او در مقام موالاة آمد بقدر رعایتی کرده شد و درین اقسام اقدالبست ... نموده
نموده میکوید   در عفو و کرم بهانه جوییم بکم   جز راستی دلی و راستی کویی بکم   با آن که بجای عذرا دیدکرد   کردست بسی بدی نکویی بکم
عفو و کرم خداوندی متقضی آن تواند بود که از قول و فعل فلان تذکر بفرماید و بلکافاتی که از طبیعت او نکار دید و کشید اکتفا نموده آید   ای
زنسوی طالع اگر بدین خطایی کرد   سزای کرده حزو دیده و اعتبار کرفت   باری تعالی حراست بلاد و رعایت عباد بوفور مرحمت و شمول معدلت
مخدومی حواله نموده بحمد الله والمنه   خواص و عوام مشمول عنایت و انعام اند روا باشد که بجرد تقصیری که از معدودی چند صادر شود اهل فلان حظ با جمعهم مخاطب
باشند   اتهلکنا بما فعل السفهاء فی الجملة   رحمت سعد عفا باقیست   و از کرده حنان بر کزیند و شاید که عرمان این معنی را وسیله سازند
کر زانکه کناه ما باشد بس عفو تو بر کجا نشیند   چون بنده را تحسین کرم کستاخ کرده لهذا این جراة نمود   و الامر اعلی   از محاسن عادات پادشاهانه
اول خطا بو شیست و بعد از آن عطا باشی چه استغنا مردم از مال ممکنست و عصمت کلی از کناه مستحیل علی الجمله   چهار خصلت خوب بدم خوبتر بلک
کران چهار فرونست شادی و غم کم   بکاه تو تو اضع بوقت فرصت عفو   بروز کینه نصیحت بجاه خشم کرم   بنده مخصوص خدمتکاری بیکجهت است
و سالها در مقام اخلاص بوده   اکنون اگر باختیار یا بغیر آن ارتکاب جرمی نموده   بحکم شرعش کافر مدان بیک زلت   ز روی عفو نش طاغی مخوان بیک طغیان
و بکلی قطع نظر از جانب او نباید نمود تا دیکر مخلصان مستظهر شوند و اونیز چون التفات مبارک در مقام تدارک آید و بعد از تقیه قیام نمایر و من الله التوفیق
چون حضرة سلطنت بعون الله تعالی مستجمع عادات ملکانه و مستوعب سیر خسروانه است و از ملک عادل انوشیروان مرویست که وجدنا العفو الذ من الظفر
للعقوبة   مراینه رجا واثق بود که درباره فلان بعین عفو نظر فرمایند و از فهرست ابواب مکارم دانند   اگر چه طایفه که دی روز بجهت جرم کرفتار شد
موقوف و مخاطب شده اند اما من عفا و اصلح فاجره علی الله باقی تا رای اعلی چه فرماید   اگر خلاص مجالست ازین کنه کرد ایست   بدین کرم که تو داری امید واری هست
جند روز تا اثر ملالی از ناصیه مبارک مشاهده می نماید   و از طرف حضوه موجبی نمیدانند و از دریای ضمیر اشراف بیان ملکی شد تفحص واجب بود تا اکر تقصیری
حاصل کشته بتدارک قیام نماید   مامول که بر مقتضی سبقت رحمتی غضبی صحیفه جریمه این مخلص را به آب عفو فرو شویند   بتو بکذاشتم باقی تو دانی
چون بسبب خجالت و واسطه ملالت قوة نطق و مجال کتابت در خود نمی یابد   مهر بتعال اکتفا مینماید و وقع جعفر البرمکی علی رقعة معتذر الیه عن ذنب جلیس
علیه قد تقدمت طاعتک و سبقت ملازمتک فان زرت منک هفوة فان تغلب سیئة حسنتین   باقی کریمان خود مکارم نیک دانند   قسم سفارش
فلان دانشمند که بحقیقه از آن طایفه است که اقدام ایشان محتمل اجنحه ملایک میشود متوجه درکاه عالم پناه شد و در حسب حال او روایت حدیث
من اکرم عالما فقد اکرمنی کافی میداند   و امید نظر عنایت درباره او وانی   فلان که به اجماع اکابر اسلام افضل ایمه ایام است دولت مثال او با حضرة جلال آورد
و مامول که ترحیب مقدم این بزرک دین بر کافه مهمات دینی مقدم دارند و حضور شریفش مغتنم تصور فرمایند   بسا کسا که کرشی در کرویکشاید
سعادت ابدش در بروی بکشاید   فلان سید که زلال حرمت نبوی و نهال روضه فتوت اسب اوام حضرة بسته وامید آنکه بآیتی احسان غبار
فاقه از چهره حال او بسترند و جند روزی از انفاس معتنمه او بسبیل تبرک محظوظ شوند   و هی الحقیقة   در هر هزار سال برج دلی ...

٩٠

از اسمان عشق هر بیان ستان   ارباب توفیق حضور اهل نفس را اکمل سعادات و افضل مرادات شمرده اند   در دولت این حضرة غزیری
کر سوکند نیان غرانه   اکر بحکم تخلق باخلاق الله حجاب منع از پیش ارباب حاجات مرتفع شود   و قصه حال ایشان لا سیما جلوه درویشان بسمع ارادة
اصغا فرمایند صدقه باشد و ران صدقات مالی و طاعات بدنی بلی عدل ساعت خیر عبادة سبعین سنة   فلانه که از محذرات ستر عصمت و مصونات
حدر طهارتست و در خدیار بوفور عبادت و کمال زهد مستثنی   کمر کون کریبانش تسبیح ملک   دامن پاک بساماتش سجاده دین
صورت حال خود عرضه میدارد تا درباره او چکونه التفات فرمایند   فلان که بر مقتضی سافروا اغتنموا عزیمتی ساخته و اکر توفیق رفیق او کردد مرآینه
بجناب عاطفت مآب که مقصد افاضل است متسعد شود   باعتقاد بنده او را در حرم کرم جای دادن و از زمزم نعم سیراب کردانیدن مقابل حج و عمره خواهد بود
باقی تا سعادت چکونه مساعدت فرماید   لکرسیة بسهولة فلان صادر شد چندان حسنات اعمال بر صحایف روزنامه بندکی ثبت کردانید که
بچنین صغیره قدم در بر رضیات خدمت و مقتضیات طاعت او نتوان کشید و الامر اعلی   باب دوم در تهنیات

فصل اول در تهنیت عید   مقدم عید که ایام مبرات و هنگام مسراتست بر جناب عالی مبارک باد   تا رسم تهنیت بود اندر جهان بعید
هر بامداد بر تو چو عید فرخنده باد   وصول عید را به ایام شریف خداوندی تهنیت میکوید   یهنیک کل اناس بالعید سنة   و نحن نهنی العید بالبقاکا
ایام سعادت مبارک و نتایج سیادت متبارک باد   خوش باش و کامران و بشادی گذار عید   روز عیدست و تهنیت شرطاست   عید را تهنیت کنیم بشاد
چون معهود شد که تهنیت عید بر وجه ایجاز رود بدین بیت اکتفا مینماید   این موسم مبارک و مانند این هزار   در خرمی بسر برو در خوشدلی بکذار
باسعد طالع قد عاد عید   علیک شده الف یبید   بک یا اکرم الکرام یهنی   کل یوم و کل عید سعید   یهنیک بالاعیاد و لاعلم عندنا
و من یک هناها فداک علیم   تهنا بهذا الیوم و احفظ بخیره   و کن ابدا بالعود منه علی وعد   ایا غرة الدهر اسف عن الشهر   و قابل هلال العید لیلة الفطر
بایمن اقبال و اسعد طایر   و افضل ما یرجوه من فسحة العمر   تهنا بهذا العید بالشرف الذی   و عش آمنا من طارق الحدثان   طلوع کوکب عید از تو
کو ست طلعت انور جهانیان میمون   ای طلعت تو عید از رک جهانیان   ایام عید و فصل شریف خجسته باد   عیدت خجسته باد که عید بزرک ما
ان لعل هر که موکب تو تا کهمان رسید   عید ستخجسته باد و برین ختم شد سخن   باقی دعا بعادت خود در سخن کنم   قران شدن خصم تو کان عید صیامست
هر روز جهان را سبب عید دکر باد   اسعد کما الله بهذا العید و الیوم السعید سعادة تجمع له حظوظ العاجلة و الآجلة و جوامع الخیرات الکاملة الفاضلة

فصل دوم در تهنیت صوم و برات و استفتاح   الصوم و الفطر و الاعیاد و العصر   منیرة بک حتی الشمس و القمر   کما کسا الصوم اعمار اللیالی
و المنقل العیضة بالایاب   و لا زالت سعودک فی خلود   تبارز فی الفداء یوم الحساب   الاکلک شهر الصوم بالیمن آتیا   و من بعد عید علیک سعید
بقیتم و لا زالت نحوم علیکم   سعود علی مر الزمان تشید   جیدا آمدن و نو شدن ماه صیام   مرحبا واسطه عقد شهور و ایام   صیام و دعوات صلحا و طاعات
مجتهد و برکات اوراد قایمان متهجد به ایام مبارک و روزکار رتبه کرک متواصل باد   و مرادات دینی و دنیویش حاصل   یمن دعوات اهل صیام و برکات رکعات ارباب
قیام شامل احوال جناب مخدومی باد   مقدم مبارک شهر الصیام بر مخدوم ولی الانعام میمون باد و اوقات شریفش بر خیرات و عبادات مقرون باد   لیلة القدر
شبی چنین که در سقف آسمان بر رحمتها از بی شک رقعه نیاز مخلصان زود تر بصعود اجابت رسد و بنابرین هر دعاء دولت خداوندی الطاف خواهد رفت و در مقدمه
تهنیت میرساند   میامن لیلة القدر که خیر من الف شهر از مناقب اوست بجناب عالی متواصل باد و خدمتش را هر روز انشراح صدری و هر شب ارتفاع
قدری حاصل   استفتاح   قدوم مبارک استفتاح بنسبت با جناب مبارک که معدن خیر و صلاح است مقدمه یمن و نجاح و طلیعه فوز و فلاح باد

فصل سیوم در تهنیت نوروز

ابشر بحلول حال باه قبال ويمن بنوروز سعيد الفال عام عندت ايامه مسعودة يغض اليك بربعته وجلال

زیرا که تاریخ دولت روزکارست مبارک باد فصل نوبهارست حیاض اقتضاء قدوم طبیب که بمعاونت هوای ربیعی جسم را نوع و روح را فتوح می بخشد بر حضرت مخدومی مبارک باد

این نوبهار خرم و نوروز دلکشای فرخنده باد بر تو و مارا لقای تو چون تهنیت نقل و تحویل بحسب عرف عام معهود ابنای ایام شد ازین جهت مزاحم جناب جلال و حضرت فرخنده فال کشته میکوید

خدایکانا سال نوت همیون باد همیشه روز تو چون عید میمون باد

بکرد طالع سعدت که کعبهٔ فلکست هزار دور طواف سعود کردون باد

تا چه باشد که بنوروز کنم تهنیت چون هران روز که نو کشت تر انوروزیست

عالم بزبان سوسن آزادست میکوید نوروز مبارک بادت

فصل چهارم در تهنیت مولود

وجلی سماء لاتغور نجومها و کل نجوم لا فق تبدو و تغرب

یرا فی سماء الملک والدین کوکب فما یکنه الدنیا وفی الدین غیهب

هلال له زهر الکواکب اسره وشمس العلی والمکرمات له اب

وقد تفرع فی ارض الوزارة غر دوح الرسالة غصن مورث لسنا

لم تتخذ ولدا الا مبالغة فی صدق توحید من لم یتخذ ولدا

اذا ولد المولود من آل هاشم فقد زید فی اہل المکارم واحد

الا انه قدم ابن الاولاد و ثم خلف الملوک سلالة الامجاد

طلع السعود به و تلک بشارة سکرت بها الارواح فی الاجساد

هذا الصغیر الذی وافی علی کبر اقر عینی ولکن زاد فی فکری

سبع وخمسون لو مرت علی حجر لبان تاثیرها فی صفحة الحجر

زاد حرص علی الدنیا وجدد لی ضنا بها واشفاقا علی عمر

احیی بآثار آبایی واشبههم فی مجدهم واقتفی فی مجدیه ابشرها

قد انفتحت اخلاقه عن منهجه یعد ترعلی قرب من المیلاد

برز و شهم ولد الکبا اقسم بالله لقد انجب

تلمة یشرق انوارها لا بدلت من مشرق مغربا

بشرنا فقد لوح الاقبال مما وعدا والکوکب المجد فی افق العلی صعدا

هو آیة شمس العلی ولدت نجما و غایته عن الملتفت اسعدا

برآمد آفتاب برج شاهی جهان روشن شد از مه تا بماهی

آثار دولتی که فلک میتوان بدید میکرد بر دریچه تقدیر اشتهار

آوازه ازین حق اندر جهان فکند تا از حجاب غیب شد امروز آشکار

خجسته باد و همایون مبارک و میمون طلوع مهر سعادت ز آسمان جلال

نتیجه مهر کرم و درج جاه شرف طلیعه اثر لطف ایزد متعال

چون برافق شرف هلالی افزود رخسار زمانه را جمالی افزود

در درج کرم در ثمین سبحانه الله که کنون کشت عیان

لیز چنین فرزند مقبل که قدوم فرخش کار عالم شد مهیا چشم دولت شد ببیر

براماد افق شرع افتابی که همیشه این خواهد بود از کسوف و زوال

چون بنده را عبارتی یاری نکرد که در تهنیت مولود این خورشید جلال جمشید خال بلغه الله فی حجر تربیته اطول الاعمار و فیضه ارفع الاقدار نظم و نثر بیارایند در ابیات اختصار اولی دانست

جسته و فرخنده باد این ماه نو کامد بدید کافتابش از شرف چون سایه تابع میشود

برتو انوار آلهی بر رخش رشک صبح صادق و خورشید ساطع میشود

کر کسی از طالع مسعود نیکی اختر شود فرخ آن اختر که از مسعود طالع میشود

چون بمبارکی بشارت رسید که ناظمان عقود لئالی در عقد مبارک کهری افزودند یعنی خداوند را بطالع سعد خلف صدق آمد انواع روح و راحت کرامت شد و مراحب شکر و شکرانه به ادا رسانیدند و لوازم تهنیت عود کردانید

آفتاب جاهتان یکدیکر پاینده باد

چون آفتاب مشرق شاهی بعد عنایت آلهی طلوع کرد و جهانیان ذائق دل و قوی دین کرامت شد لاجرم عموم و خصوص در استیفاء حظ بشارت طریق عامت سپرده میکویند

در عقد خاندان تو ای شاه روزکار افزود روزکار یکی قیمتی کهر

زین کلاه شد شکفته زکلزار خسروی زینت کرفت عرصه آفاق سربسر شکر این موهبت بکدام عبارت کفته شود و شکرانه این کرامت بچه کیفیت موجود کشت

کز شرق سعادت ماهی طلوع کرد در ساعتی نکو بهمایون تر اختری

عقلی که بسته سست زتایید صورتی روحی که یافت نفس زاقبال پیکری

مقدم این مبارک قدم سبب انتظام جاه و جلال و تجدد این موهبت موجب انفتاح ابواب امانی و آمال باد

جه بی شایبهٔ تکلف مهی نو برآمد ز جرخ مهی که دارد فروغ فرشی

حمد الله تعالی که زمانی که صبح صادق و اشتعل الراس شیبا از مشارق مفارق خداوندی دمید اوراق انا نبشرک بغلام شنوانیدند و کرم بی نهایت با جابت دعوة ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین عنایت فرمود

بجابة موصولة باصابة تجلب لنا البتین فی غسق الدجی

قدومش میمون و از آفات مامون و مصون باد مبارک باد این کوهر کران مایه که از لجهٔ اقبال آنرا بصدف سیادت بساحل سعادت افکند

هنیئا وزاد الله قدرا و سوددا وذکرک مجدا بالبنین والیدا

چون بشارت رسید که جناب کامیاب را تجدید فیض عنایت رب العالمین شامل شد وفی بعد اخزیات امر الله و لمرد ناکم باموال وبنین متواصل کشته یعنی

بر توار خورشید و نو ماه از ماه بادان انتخاب کل و کلبر ز دریا کوهر لکان آمدست

حمد الله تعالی که باغ جاه جلالت کل مراد شکفت نهال دین و دول را بری پدید آمد

نکین خاتم جمشید بختیار ترا ز کان آصف دین کوهری پدید آمد

استماع افتاد که از بستان تقدیر نسیم عطیتی بمشام شریف رسید و چون مقدمه ابو البنات مریق علوم است موجب سعهٔ مجال و موجب انتظام حال دانسته

کل البنات والبنین عطائف وعطاء ربک لم یکن محظورا

یهب الاناث لمن یشاء بفضله رب الهدی ولمن یشاء ذکورا

یمن و برکت در قدم عقیلهٔ النسا و لم الابنا دانسته اند و در اکثر اوقات مقدم ایشان مستدعی تلاحق اخوان و تناسق اغصان هم شده

وما التانیث لاسم الشمس عار ولا التذکیر فخر للهلال

نفس مونث است که قوام ابدان و ملک حیوان بوجود و عدم اوست و دنیز بصفت تانیث داند و مردان عالم در اهتمام اوانند و ملم جزا الجنة مونثة و بها وعد المتقون وفیها نعیم المرسلون

ایاک ان تسخط الاناث فلم انثی عدت فخارها علما

کالشمس والارض والسما وکالجنة والنار فاشکر النعما

فصل پنجم در تهنیت صحت

شمل السرور للمسلمین برءه فرح الاله علی الوری بشفاءه

بشری فوجه الدهر عاد بهائه لما اشتفی صدر الوری عن دائه

تحمل جسمک السقم کل لیلة بالحاظها والصبح یا اکرم الوری

لذلک تری فی لحظهن تغیرا لذاک تری للصبح عین تکسرا

یا غرة فی دولة الایام یا امة فی ذنب خیر انام

صحت بصحتک المکارم والعلی وبرت ببرئک بهجة الاسلام

فاذا صححت فالزمان صحیح واذا اعتللت فالزمان علیل

دو سه روز از غبار عارضه کرد رخسار عاقبت بر حسن اجر از فتح باب صحت داد

آسمان ان غبار را تسکین لطفها ساخت کردکار دران

منت خدایرا که خداوندراده شا شکر ما کرد روزکار برین

زان عارضه بر ستیجان کرخوف و ماه انزر شعاو رحمتا و بود تعبیه بی خوابی خلایق و بخشایش آن

چون بشارت رسید که مزاج مبارک عنان بر صوب اعتدال تافته و وجود شریف استقامت حال یافته ارتیاح بخاطر رسید که زیادت از حوصلهٔ عبارت است

سپاس از جهان دار کان رنج سخت بشادی و خوبی سر آورد بخت

چون بشارت رسید که صبح صحت از افق راحت تجلی نمود و خلعت عافیت بر قامت مزاج شریف راست آمد تفرقه بجمعیت و ترنح به طمانینت مبدل کشت

از رنج برون آمدی المنة لله چون در از آب و زر از کان و کل از خار

منت خدایرا که همایون و کامیاب از عقد کسوف برون آمد آفتاب الحمد لله که

خبر انحراف مزاج شریف با بشارت صحت مقارن بود

برت مباد و کزندت مباد و درد مباد که راحت دل و آرام جان و دفع غمی

حمد الله که بشارت صحت ذات مبارک حواله پریشانی زایل و اسباب شادمانی حاصل کشت

شکر ایزد که از عارضه بند دل خلق چون مه از میغ برون آمد و چون غنچه زخار

فصل ششم در تهنیت مسهل

الحمد لله شربتی مفید تناول فرموده و مواد زواید مستفرغ کشته

شربت الدواء فهنیئا

فصل در تهنیت منصب و خلعت

رجع الحق الی مضبه والبستم من شربه العافیه ولازال جسمک فی صحه واثار اقسامه خافیه

نزل الشمس برج الحمل ابشر بملکک لازال موبدا یعلی بیشادو بسطه تزدادوا الیوم طلع الخلافه سعدها واضاء فیها بدرها المتهلل

فیا حسن الوزارة قد تجلی بهذا العز والاقبال صدر تصدر للوزارة مستحق تساوی قدرها شرفا وقدرا ثم رت علیک سعود الافلاک

وحنت بعز وجهک الاملاک زوجت بالدنیا لایک کفوها فاسعد بها ولیهنیک الافلاک فالارض دارک والوری لک اعبد والبدر فلکک والسماک شراک

تهنا بالاعمال قوم وانما تهنی بک الاعمال حین تلیها ثرینا الدنیا بملکک فاغتدت سما. واشالبدر تطلع فیها ومن العجائب این هنا نة

وانا المهنی فیه بالنعماء ترا به ملک جهان تهنیت نیارم کرد که عقل ابوه انجا جال طنازی سپهر و مهر بخاک در توم از زر بساط خاک چه باشد که تو بدو نازی

مبارک باد و میمون باد و خرم مبارک خلعت مخدوم اعظم تهنیت خلعت تراکو یم که عزیز تست خلعت شاه چون بشانه صبح بروز کار تو نه

از انجا غایت همت و کمال استحقاق خداوندکار بوده ارزانی و موقوف بوده آن شادیها متضاعف شد و فتوحات مترادف گشت و اگر چه تجدد مناصب و

قضا حق مراتب موجب تهنیت شود از آنکه عالی است معنی ترا بشاو که تهنیت کنم بوزارت خطا بود حمد الله تعالی که مسند ایالت دار الملک

بوجود مبارک مزین شد و امور آن مملکت بنظر انوار نامدار سمت انتظام یافته بنده در اجابت دعوه مخلصانه خویش قوی امل و راسخ اعتقاد گشته

کر رواتح عواطف ربانی راهنوز اول تنسمست و غنچه کلزار امانی را ابتدای تبسم باش تا صبح دولتت بدمد کین هنوز از نتیجه سحر است

فصل در تهنیت فتح

فتح الفتوح تعالی ان یحیط به نظم من الشعر او نثر من الخطب قد جاء نصر الله والفتح الذی

ترس بکبته مدحه الاقلام به اجل احوال والیمن مقدم ولتم اقبال علیه دوام تبلجت الایام عن غرة الدهر وحل بابل البغی قاصمة الظهر

وولی بنو الادبار ادبارهم وقد تحکم فیهم صاحب الدهر بالقهر فیا لک من فتح عذاریه العلی وواسطة الدنیا وفاتحة الدهر

الا جارک باین جار حضرته یلقی السعود علیه الدهر یزدحم ابشر فقد جاء نصر الله مرتیقا وعاشر الفتح منشور اله العلم

از آنکه زنیل رخ تو شکر داند امروز بیاده پیش شاه آوردند دولتش خصم افکند کردن اشکال خبر حیقش دشمن ربابید تیغ مندنا در نیام

زبس که روز وغا ابلق تو جولان کرد هوا گنبد فیروزه گون غبار گرفت نهال تیغ تو از بس که لاله بار آورد بنفشه زار فلک عکس لاله زار گرفت

حمدا لله تعالی که بنصرت عالم موافق تقدیر افلاک و قلعه بران صلابت بیک حمله در قبضه تصرف آمد حمله زو قلعه روبین صدمه نوشاک حرار

حملات احصار ره نکند باوجود حصار اجل حیوه حصار خصم بر روز مظلوم سیز اگر چه روی صخره عیق آورده بود بافضای اسمانی جز بر تسلیم

جان نه داشت خصم تو که بحو تیغ بد حمله زبان سر در سر نی کرده مانند سنان چون تیر بحبست وی ز دست تو امروز زه در کمان همی کشنش

چو کان استماع افتاد که فلان قلعه را بیک حمله تیر بستد و لشکر که انجا بود اند بیک سوار منهزم گردانید باوجود شجاعت آن حضرت بدیع نمود

حصاری و از ترکش تو خدنگی مصاف نواز لشکری تو سواری مدتی بود تا طایفه از مخاذیل اشرار بل اراذل کفار در جوانب فلان ولایت محیط

گشته بودند و خود را در کنف جبال متواری می داشتند و اکثر عهود در چند از کاروانی در معرض افتادندی منهب بل تغل ایشان میکردندی و تعلیه

قاعده قطاع الطریق داشتند بحسب استدعای که اهل آن ولایت کردند اعانت لازم آمد و بعضی از لشکریان فرستاده و ایشان را بتقیید اسار ولکنی

و بدار البوار فرستادند چون بعد خبر رسید که فلان دیگر بحرکت در آمد و غلبه بر جمع کرده و متعه خواه شد ظاهرا غیرت شجاعت در کار آمد و بمبارک

عزیمت و مسعود وجد لله که در هر حرکت که می نمایم رای صواب مقارن تایید رب الارباب همراه شد و مقصود بایمن فال حاصل سیکفقع

بجز پلنگ چه باشد آن آهو لنگ چو شیر شرزه ببر بچه در شکار آید بپای خود به سر گور میرود آنکس که پیش رستم بکارزار آید

سگ کی بیست شود باه نار وزند که شیر زیان بهاء ستانه کرند جمعی از اهل طغیان و ارباب عدوان که در این مدت دست تطاول گشاده

بودند و پای انبساط در حریم مملکت نهاده اتفاقا به این حدود در آمدند و خیال محال جدال و جدال در دل و دماغ داشتند و این ضعیف

دفع ایشان را جزم شد جمعی از ملازمان بنصیحت در آمدند در ملاحظه جانب حزم و رعایت عزم مبالغه مینمودند چون در جواب ایشان گفته شد

من میوه خام سایه پروردیم جز چشمه خورشید جهان گردیم برفرق حسودان که نه مردند و نه زن گر تیغ بر یغکیم مرد نیم

و همان روز عازم شد و بعون عنایت حق و یمن همت دوستان ان نامرد از او شعار زنان مشهور دراوکو والحمد لله الذی نصر عبده واعز جنده

وهزم الاحزاب وحده الحمد لله چون پای عزم در رکاب کشورگشایی آورده و عنان توجه در دست دشمن ربایی گرفته تا بشیر صبح مرحله العزائم

ساعده التوفیق از مشرق توفیق ظاهر گشته وعلی الفوز بمراد ظافر گشته چو عزم خصم شکنت سینه برزم کشید ز کوه زه که رسید سر شش بدم تیغ

عجب تر آنکه بعون خدای این همه کوشش بنفس خویش بود نه باعانت لشکر نه کمال شجاعت زهی وفور براعت زهی هنر طاقت زهی جنابت داور

نه در مفاخر ایران نه از ماثر توران شنید این همه سان یکی قضیه دیگر همیشه رزم ساز و بزم افروز و دوست نواز و دشمن سوز باد الله الحمد

همای نصرت جناح فتح بر قلب و جناح لشکر منصور گسترده و صولت صف شکن مرد افکن دشمنان ملک را مقهور گردانید الحق بشارت هلاک و انهزام

آن ملاعین که بحقیقت عفاریت جن و شیاطین انس بودند موجب انشراح خواطر عموم گشت که آن حشر و غارت متحمل آن زحمات نشود جهان از حالش

امثال

مشمول امن و آسایش نتوانستی بود دیگران در ناز خفته شد برای ضحی حق از غندی زین و زرین بالین و بستر ساخته

خسروان اطلس و قیمه ز اسلس و سنهریار لعت لهز بر دوش خفتان و مغفر رفته بلکه اسبان در مصاف و تعقع کوپال و گرز

خوشتر از آواز نای و بانگ چنگ یافته الحمد لله که عقد جمعیت ایشان را به انکسار مقرون گردانید و رایت عدوان آن مخاذیل را در چاه ادبار نگونسار

گردانید آری سر آنکه با تو خلاف تو در رکیب آورد بجان نیاز رود آسب خداوندش در ترتیب که ونموده بودند و از سبب

آن هزیمت و خصم افتان صغار و کبار این دیار میمون منت بی پایان نهند چه آن طغاة بغاة غبار فتنه بنوعی انگیخته بودند که هم چشم راحت بر خاک و هم چشمه آسایش

بر خاشاک می شد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین الحمد لله که آن ظالمان فرعون سیرت بر دست بندگان درگاه مقهور شدند

و از زبان تیغ آبدار و سنان آتش بار لشکر منصور که شیران بیشه وغا اند خطاب جزاء بما کانوا یعملون مشافهه شنیدند و قضیه الا ان حزب الله هم الغالبون

برای العین مشاهده کردند اذا جاء نصر الله والفتح حین علی المرء معسور الامور وصعبها یعنی فتحی که بجد بدست رحوا دکینه گزار دست داده

و الحق مثل آن در هیچ تاریخ اتفاق نیفتاده و دیباچه مفاخر هیچ صاحب قران بر گرد عشر معشار آن موشح نگشته و فی الواقع بنسبت عنایت ربانی

و تایید آسمانی که مقارن رای و رایت خدایگانیست این صعوبت سهل امور و میسور غیر معسور می توان گرفت

چون بنگر مقدمه فتح خیبر است هر فتح که آسمان مهندس منتهای کار وعدکم الله مغانم کثیرة فعجل لکم هذه صورت حال آن مخذولان جنان بود که چون کار بمقابله رسید

مقدم ایشان بحکم ضرورت تعبیه کرد و سنح کتیبه عاقبت صورت نفر مرتب تدبیرا بگشم حقیقه دید و طمع هر مقام کل عرفی بمزایقه بتربیه جیشه و اکثر

و اکثر ایشان طعمه سیوف شدند و خرمن ادبار ایشان بر باد فنا رفت و کالفراش المبثوث در اطراف ممالک پراکنده شدند ترا هم ورماح القوم تتبعهم

کالشهب تقفض اثر الشیاطین و این معنی یمن تایید و حسن تدبیر شهریار جهانگیر دانسته اری یک پیاده بفر دولت تو

بکند دفع صد هزار سوار جمله بطریق تبشیر از جماعت واردان بتعریر رسید که صحت فرمودیم باذن الله مطلقا معاینه شد علامت کانهم مستغرق
فرت من قسورة بعینه چنانچه امل اوفتاد چندان مسرت کرامت شد که صحرا آن بکام بیان شوان نمود و فی الحقیقه مرده بودیم و برگشته روز
بتو زنده گشتیم و گیتی فروز لشکر و سپاهی صرصر پاس حشم و گیتی پناه دودمان بدخواه را مستاصل گردانید واتش حسام ابدار لشکر جرار ش
دود اشتعال بکوکب اثیر رسانید ازین نشان خرم که ناگهان لمد نوید عافیت و لعز جاودان آمد مالی عزمت الا مر غیر مطلبه
الا ایت وفی اطفارک الظفر فصل سیم در تهنیت مراجعت از سفر بشری لکم الیوم عباد الله من مقدم من نجم بلاد الله
لولا تنع متلق الجبایه لو بهتها البشری بایابه فالحمد لله الذی رفع العدی واقر اعیننا بعوده رکابه بقدمک الیمون قد قدم المجد
وعاودنا الاقبال والطالع السعد اهلا باشرف اوبة واجلها لا جل ذی قدم ملاذ بنعلها بقده وکرما یا ساذی ذهبا اشفا
عنا وربع الوصل اصبح مشرقا وديارنا قد انشدت فرحا بکم یا مرحبا بقدوم جیران اللقا طلعت طلایة راحة من بعد غم
ابهدالی الارواح روح شمع بشرت انک بالسعادة قادم فملیت عنه غبطة وسرورا ورایت حقا للبشیر لواننی
اعطیته الدنیا والف بشیرا الا للمرء طال التربص بذکره وعذابه طرف الزمان قریرا موسم لاونور تجلی سوی است باز گشت
احمد از معراج دولت رخ سوی انصار کرد منت خدا را که علم روزگار منصور گشت رایت اقبال شهریار وامد سوی تو تشرف باز دوست کام
توفیق بر یمینش و اقبال بر یسار منت خدا را که تا بید آسمان آمد بسترجلالت خدایگان وصول کوکبه میمون و موکب همایون متضمن
انتظام امور دین و دولت و مستلزم التیام امور ملک و ملت است چون بشارت رسید که آن منبع کرامت در کنف سلامت بمحل استقامت رسید ریاض
ابتهاج حضرت تازه یافت لعمری لقد آب الخلیفة جعفر وفی کل نفس حاجة یقضولها چون از نگاشته کلک مسرت نمای چنان معلوم شد که بمبارک
معاودت نموده اند و بر مسند منصب موروث در دار الملک معهود تمکن یافته مواد استظهار متضاعف شد حمد الله که از عواطف مواهب
محفوظ و از نوایب حوادث محفوظ است قدمت قدوم الهدیة مسعوده وامرک عال صاعد کصعوده لبسناه ولتلبسنه اعلاقه
وتا آن تحمل بنیل خلوده شکر حق که با حصول مراد کامرانی در صحت امانی بتوغر مراجعت نموده فوائد التیق و توفیق طریق
در رفتن و باز آمدن رفیق منصور بس فاتحه خوانیم و با خلاص دمیدیم چنانچه غایر حیرت عقل سکوت بر سلک تقریر من اهل الفوط
بهجت و مسرت بر درج بیان می نهد لاجرم در تهنیت وصول موکب عالی میدانی نمی تواند طلبید که بریک ران استعارت جولانی کند
سپاس ایزد کانرپناه دولت و جاه بکام باز رسید بصدر و مسند و کاه بهی چو تو بقضای خدا رضا دادی خدای عزوجل از قضات داشت نگاه
لکد لله درین سفر خلل اش نفوذ و مقاصد بحصول پیوست شکر بسیار که از قدوم منت امروز کسی که اکنون نافه ستنجر زر شاد
شرح این مسرت بچه عبارت دهد و بیان این سرور بکدام زبان تقریر کند چه تو است اقبال در جهان افگند چه غلغله است دولت در اسمان افگند
غبار موکب شاه است یا نسیم بهشت که بوی عنبر ولادن در مشام جان افکند اگر همای اوقات بر وصف این سعادت مقصور دارد همچنان قاصر بعد
واکره العمر در شکر این موهبت گزرانند هنوز حق در امقصر دانند منت ایزد را که بعد از طول و عرض و مسافت ماه اختر دولت استقامت یافت و کرد جاه
امروز مرشار که کمتر ز جان بود نه در خور جلالت این آستان بعد درین دو روز نکه آتش فتنه با لا گرفته بود و طوفان آشوب استیلا یافته
نه مدبری که اندیشه خلاص کند ونه ملجایی که فکر مناص بود ناگاه بشیر سعادت از در در آمد و مژده رسانید که

بازان که ملک بر و کامکار شد باز آنکه بخت بر و بختیار شد بیدار بود فتنه کنون مست خواب گشت سرمست بود دهر کنون هوشیار شد
ازین نشان قضیه هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین مشاهده او فتاد بل صورت فامانه الله مایة عام ثم بعثه معاینه گشت
والله لوقع البشیر بمهجتی اعطیته ورایت ذلک بشیرا منشها بمنشاکه بر جیس مکرمت زحل عظمت بال رست خورشید معدلت حفظ استوا گیرد
یعنی رکاب همایون بطالع سعد بدار الامان حرکت فرموده و عنایت ربانی من کل الوجوه محقق آمال گشت الکنون دهد زمانه در فتح را کلید
واکنون مشو دهد بدر شب فتنه را سحر جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ببع شریعه سید آفتاب در زراکی بکام خویش سپهر فضل یار خداد
خواستم تا تاخیر در تاخیر و توقف در توقف داشته احرام آن درگاه را از سر قدم ساخته تهنیت قدوم مبارک شفاها بتقدیم رسانم اما چون سابق
تقدیر اختیار تدبیر باقی نگذاشت بدین گستاخی اختصار نمود آنچه در حقیقت فراق کرده با بالا کرده ستم آسمان هرگز نیابد کردن اندر صد قران
وین که اکنون میکند مردم لقا عوض حشم انکه هرگز نبیند ستار از سعود آسمان فصل دهم در تهنیت زفاف
دانی چه نام می نهد این اجتماع را گردون که هست منشی دیوان روزگار فهرست شادمانی و قانون خرمی دیباچه سعادت و تاریخ اقتدار
مقارنه مبارک شان از تثلیث سعدین مسعودتر و مواصلت شریف شان از استقبال نیرین مجمع تر باد فلان روز که بحقیقت نوروز شادمانی و تاریخ
کامرانی بود در سرای امارت که منبع دولت و مشرع سلطنت است در مجمعی چون رواق فلک بیدر و صدور و نجوم قروم آراسته عقد مبارک بستند
و دیار مملکه مقرانس و مرکز مسرت گشت و در همان شب بحسب قضای ربانی و اختیار زمانی سعادت بر کشاد و اقبال را دست
قران مشتری در زهره پیوست الحمد لله که بحسب مرام آن مهم بخیر تمام شد و وسیلت قرابت با قران تربیت انضمام یافت و مقدمات مطالبت
انتظام پذیرفت عرس تعرس عنده للاقبال وتنال فی جنباته للامال بدر رفا یلد وسط سماء شمس علیها بهجة وجمال
دلها بعیش طیب ونعمة وفی عاما صنیعها استقبال چو زمس وقت صبوح از ادا نغمه و چنگ بلند کرد ز ایوان طاق چرخ آهنگ
بشارت نامه روز و حنان محورعین در مقابله بر قد سعد نوید عرسی در اقطار آفاق افتاده همه والرواجهم فی ظلال قمر السماء وشمسها اجتمعا
بالسعد بلغا یا و ما طلعا ما وارث الاستان مثلها فیمن رایناه و من سمعا آنهم میامن این اتصال بخلود متصل باد و نتایج این اجتماع
از تبدد و منفصل چه اعقد که عقد ملک را در انتظام دین خوش عهد اکرز و شد رونق جام عام تا درین بزم نو آیین گوهر افشانی کند
آسمان در ید و فطرت بر جواهر کرد جام الحمد لله بفال مسعود و اقتضا مسعود زاجتماع مرد و عالم گشت قدر تاج و تخت ز اتصال هر دو روشن گشت چشم
امید که میامن این اتصال مقتضی تحقق آمال باشد لیاد ست وزارت را تو دستور مبارک باد و میمون باد این سور تو بر خیر شمس گردون
چو گشتی مجتمع نور علی نور شبی که منزل شادی درو ست میلا میل شبی چو جام کرسعادت درو ست مالامال شبی که هست ملاقات عقل و روح درو
شبی که زهره و خورشید راست روز وصال فصل یازدهم در تهنیت ختنه الحمد لله الذی وفقک لتطهیر ولدک المؤذن بالنجاة تمایله
الواعد بالسعادة مخایله والکرم لیس بستتم الا اذا ما شیدت شعبه و جوانب و کذلک الاقلام لم یربها ذو بقة لا بر تضیها کانت
جمل بشارت رسید که متابعت سنت خلیل نموده و تطهیر فرزند دلبند کرده و بوسیله اهتمام بدین سنت با ستکمال اقسام ایمان نموده بهجه و فرحه
کرامت شد و دعاء اختتام بسلامه کرد وما قلم یجد المشق الا اذا ما الفیت عنه قلامه تلوت اباک ابرهیم فیه
علی نهج اسنوابه و استقامه فصل دوازدهم در تعزیت و در مرض اصول بالسد
اول در تعزیت رجال

ملکا و دین و سعادت

للموت یولد منا کل مولود لاشیء یبقی ویفنی کل موجود
یا راحلا وجمیل الصبر یتبعه بالسؤل الی القیاک نلقیاک
صحبتک قبل الروح فی حال نطقه نقصان فلا بند و لخلق مصوننا فما ذا بقا الروح من بعد اصله سیلحق الجزء الاتی الاصول حقوقها
فلا القرش مسموع ولا الویل نافع ولا الصبر موجود ولا الحزن یذهب الا ابعین ثم قرا القبس ستفتک الوادی بربعا ثم مربعا
فیاقبر معن کیف واریت جوده وقد کان منه البر والبحر مترعا ویاقبر معن بحکک الجود کله وما انتم قبر قبلک الجود اجمعا
مضی الجود مع معن فودعت جوده فاصبح بین المکارم اجدعا نزلت الدنیا لآل محمد وکادلهم لهم الجبال تذوب
تهدم بنیان القیابة والقضا فهتک استار و سق جیوب یا طالب المعروف خلق بحثه حط الحول و عطل الاجلا
واتم علی ایس فقد ونصب الذی کان الانام علی ازاه عیالا من فاعل من بعده کفعاله اوقایل من بعده ما قالا
یا طالبا من ذا الزمان شبیهه سیهات کلفت الزمان محالا ان الزمان اضن بعد وفاته من ان یعید لمثله امثالا
لان حسنت فیک المراثی وذکرها لقد حسنت من قبل فیک المدایح اذا فقد المفقود من آل هاشم تقطع قلبی رحمة للکهارم
به نیکنامی بگیتی روزگار گذاشت برفت و نام نیکو را یادگار گذاشت سد این شکسته گشت که تا انقراض دهر در گردش طاس چرخ بماند ازین طنین
برخیز ز خاک و آسمان منزل کن تا بود چگونه جای خورشید بود ای طاق چار گوشه ارکان فرو نشین وی بام هفت گنبد گردان خراب شو
ای زمره بر خلاف طبیعت نال زار گیسو بر تعزیت آفتاب شو گر او بزرگ بد خلف او نکو چکیست نور شهاب و ظلم دیو را یکیست
بر جوانی او جهان بگریست بر قدش سرو بوستان بگریست زندگانی بماتمش بنشست مرگ بر مرگ آن جوان بگریست
زین سهمکین مصیبت و زین هولناک آتش فتاد در دل هر سنگ و آهنی گویی من و تو دو شمع بودیم بهم یک شمع بمرد و دیگری می سوزد
آیا چه شد که شهر پر از غلغل و صداست در کوچها مصیبت و در خانها عزاست اعدا ز باد محنت و غم خسته خاطرند تا خود که را خبر ز دل ریش اولیاست
در کربت و بلا نبود روز ازین بتر گویی که روز قتل شهیدان کربلاست دل بر جهان منه که جهان پایدار نیست یک قاعده ز بهر چه نهند استوار نیست
نامعتبر کسیست علی الجمله آدمی گو را بمرگ هیچ کسی اعتبار نیست چه گویم و چه نویسم که خون همی بارد ازین مصیبت خون خوار بر ورق خامه
آوخ که چون زبانی در گوید ست چرخ مردی که بود بیعه میدان روزگار آری چه سر غدار ناپاید ار چرخ شیوه ستمکاری عادتی دیگر ندارد و عاقل کسی بود که
به فریب او ملتفت نشود و کامل دلی که به پیمان او مغرور نگردد کین همان چرخ است کز نوشیروان بربود تاج وین همان چرخ است کز شاه اردوان بستد سریر
برجبین انوار جبین آن سعید مبرور چشمهای تر و خاطرها خیره مانده اما قضیه الناس عزیزون امثالهم قضیه ایست مسلم ز اعتراض مصون
یقین که بحسب جود و بجود که آن مغفور مبرور داشت در حریم جنان مقیم جوار رحمت رحمان باشد گر او ز فیض رحمت کش ساقی جهان روا تابش بادا
و تمامت نام دار و حوالینا را بقضی غایت اعمار او برسند انشاالله تا دید دیده واقعه زین صعبتر ندید دل کین خبر شنید کسیش با خبر ندید
آیا این جام جو دست که در جو فلک میکند و یا رب این چه جرعه تلخ است ساقی قدر در مزاق جانها می ریزد درد او حسرتا که جهان زینهار خورد
برجان آنکه بعد حرش جای زینهار باری تعالی آن سعید شهید را رحمت بی دریغ خود مخصوص گرداناد و مخدوم زاده وارث اعمار و اعمال آن
صهبا زلال افضال باد چون خبر حلول طامه کبری و آوازه نزول ذریه عظمی به این طرف رسید ارباب ملک را همه الفاظ نوحه گشت
اصحاب شرع را همه انفاس آه گشت ایام پر ز ناله میر و وزیر شد آفاق پر ز مویه خیل و سپاه گشت چون بیان واقعه تعزیر معقود

شد و بنای ما قدرت تحریر موجود نماند شرح صعوبت این واقعه چگونه دهد و حال شد این مصیبت بچه نوع نویسد چون خبر دلدوز و قضیه
جگر سوز صاحب مرحوم سعید رحم الله شبابه بدین بنده مستمند و چاکر دردمند رسید چگویم که چه حالت دید و چه ملالت کشید
هر نوع اضطراب که امکان داشت در کار آمد و بر چرخ و فرع که مقرور بود بتقدیم پیوست بگری ای دیده که امروز ترا کار اینست
خون شو ای دل که درین حال سزاوار اینست اما چون بکمال نفس برادر مستظهرست مامول که خدمتش بر جاده مصابرت ثبات نماید و جماعت
اصحاب را العظم الله اجرهم بحسن صبر تحریص کند و در تسلیه خاطر کوشد کرده هر کس بزبان حالت این واقعه شرح ور کند کس قلم صحت این حالی قلم
آتش سینه زبانه زند از راه دهان صفحه کاغذ بر خون شود از نوک قلم واقعا تاثیر این واقعه بر جان و دل زیادت از تحمل آب و گل است مع هذا
باتقدیر ربانی می باید ساخت و بوسیله صبر نوعی از محالات تجلد نمود می سازد لا و کرنه از جگنی خبر این واقعه هایله در سیلاب اضطراب در اساس
معموره ثبات انداخت دریغا که آن اختر کامرانی فرو شد ز گردون صاحب قرانی این واقعه ایست که خسروان جهان خاک قدم تاج
تارک گردانید و سلاطین نافذ فرمان خلعت جهان داری بکسوت سوگواری بدل کنند اما مخفی نماند که نعیم دنیوی سایه ایست مرهون اشغال و دهیم
خسروی افتابیست مقرون بزوال لاجرم عقلا گفته اند زین بی وفا جهان مطلب راحتی که نیست شهد ش و زین زهر و گلش هم نشین خار
بدان خدای که بر لوح کاینات نگاشت بخامه ازل کل من علیها فان که درین واقعه غم فزای طاقت برداز کوره سینه آتش حسرت ملتهب شد
و از فواره دیده خونابه اشک منسلب گشت دریغ آن مرزبان کشور عبادت که ملک معنی در زیر نگین داشت دریغ آن قهرمان اقلیم زهادت که حضر عطف خرقه
مبارکش را طراز آستین ساخت نهال سرفراز بود لیکن ایا نزاد آتش از چشمه زندگانی صدمه این واقعه و صولت این نازله دود
از نهاد دوات و قلم برآورد مسند شرع سیه پوش و لایق اینست قلم فتوی خون گرید و در خور باشد بسا حرم دلان که درین
غم سر بر زانوی حسرت نهادند و بسا برده نشینان که درین ماتم نوحه از پرده برداشته برخاست عالم کرم و لطف از میان
و اکنون بسوگ او همه عالم نشسته اند در تنگنای خانه دلها بماتمش اندوه و درد و محنت با هم نشسته اند گفتی که فضل و دانش و تقوی کجا شدند
جود و کرم نماند و عالم نشسته اند چون ازین واقعه بساط نشاط از مجلس انس مطوی شد و حریف طرب طلبه کنج تعب منزوی گشت
آن غنچه که خنده مردم از سر گیرد دل جوی و مهرت که لبت نم بر گیرد وان نرگس شوخ چشم شناخت چهره او چشم آب بگیر دست که ساغر گیرد
واقعه آن مخدوم به اینل دیار و متوطنه این اقطار مخصوص نیست کدام تن که از و این فرع بند قرار کدام جهان که در این جرخ نکرد اثر
روا بود که بس از وای او نتابد مهر روا بود که بس از جود او نزوید زر اگر این خاک نهاد که بی تکلف خاک برگرفته آن و آن نژاد بوده درین ماتم اضطرابی کند
و ازین غم تاسف تاثیر بدیع نباشد او کوه حلم بود که برخاست از میان بی کوه کی قرار بود بنای خاک چون خبر رسید آن طرز جهه معاشی
از مجلس سیادت بمشهد شهادت ارتحال نمود پریشانی بخاطر رسید نطاق نطق محیط آن شوان نشد لیکن معلوم است که دنیا محل عبور و منزل
عبور است درین مصیبت بحبل متین اصطبار متمسک می باید بود و مصایب معتقدان را استعداد کرد فلو کانت الدنیا تدوم لواحد
لکان رسول الله فیها مخلدا شرح این حالت جان گداز بعبارات از عکس نگرود ما شب سوی جهان شادی کردیم زین پس بغ رنو باد و دیوار غمش
چون تامل میرود روزگار را این عادت معهود و رسم مالوف است قصر قیصر که کنگره ایوانش با اوج کیوان مقابله میکرد از زخم منجنیق حوادث جهان
خراب شد و کسری صورتان از صفوه سر بکل محو گشته و ملک نوشیروان با بسطتی که داشت از هجوم حشر نوایب و ترکتاز لشکر مصایب جهان بر پریشانی

انجامید اقامت یک لحظه دران متعذر مینماید و کوس کیکاوسی که طنین صدای آن گوش فلک کر میکرد دست حادثات چنان برهم دریده آواز آن بر نیامد

زمین گر گشاده کند راز خویش | بگوید آغاز و انجام خویش
کنارش پر از تاجداران بود | برش پر ز خون سواران بود

ناله واا اسفا از بیت الاحزان سینه هواخواهان به ایوان چرخ معنوی رسید و طنین

برازمیده اما بود دامنش | بر از ماه رخ جیب پیراهنش

انین ایشان در ادوار گنبد دوار در افتد

از بس که شنید یارب از ما | از یاربی جز یارب آمد

اکنون هر که پیرایه ارادت به کدام حبل المتین

و شفای جان از کدام طبیب طریقت چشم داریم | ای کوزنفس ناطقه جانها مخلوق داد
از نکبت زمانه چو جانان نابدید شد | معنی طلب مکن که ایشان سخن نماند

بجبینی سیف وار و سر اسم کردارش که هر چند فکر میکنند هیچ نیکی جز حالی و مالی نمیبیند | اکنون حز کوشه و در کنج غم

کو هر طوع را که کان نابدید شد | چشم و نی حال و دیوانگی صدر را بی قدر و صدور را بی نور میبیند

ایا چه حالتست اعیان روزگار | حاضر شد تنها قبله اعیان دریر نیست
کر آوریم روی به دیوار غم رواست | زان روکه بسته درب نعمان بدید نیست
بحار کان کنون به که آرند التجا | آورد کان کنون ز که خواهند باور

دوم در تعزیت طفل

یا کوکبا ما کان اقصر عمره | وکذاک عمر کواکب الاسحار
وهلال ایام العلی لم یستدر | بدرا و لم یمهل لوقت سرار

فان یک فی قبر فانک فی الحشا | وان تک طفلا فالاسی لیس بالطفل
ومثلک لا یبکی علی قدر سنة | ولکن علی قدر المخیلة والاصل
ولا تتهب احشایی علیک اسی | لما ذقیک الاسن احتشایی
یا راحیین تجملوا و تعطفوا | بالاحقیبکم سیرعاوا ارفقوا
الدیاق و البرایا تنتهی | والمرتضی سبق القضایا موفق

چون غنچه لب از خاک نخندید تمام | در خاک شد این زمانه نادید تمام
چون رنگ رنا شکفته بکذشت فلک | کان غنچه کل باز کند دیر تمام
ای جان برکه روانت خوش باد | رفتی ز میان که جاودانت خوش باد
چون ملک بقا را به فنا بخریدی | سودی سره کردی که روانت خوش باد
ماه نو را چه اتفاق افتاد | کین چنین زود در محاق افتاد
بر خاک تو مر گریه و دل میسوزد | شمشاد و سمن دانه چنین آب دهند
تا خود به کدام دیده عالم بیند | آنراکه دو نور دیده در خاک بود
هر جان تو زندگی خود ای جان و رنگ | کردو سنه داشتم ز برای تو داشتم
ای دیر بدست آمده بس زود برفتی | آتش زدی اندر دل و چون دود برفتی
چون آرزوی تنگدلان دیر رسیده | چون دوستی سنگدلان زود برفتی

بیمنا معزه الله که از خبر واقعه آن فرع نهال افضال بصورت ملال متالم شد که وصف آن قابل عبارت نشود | کوکوکبی نتاده شد از چرخ منقبت
بر چرخ که هست جای کواکب بجای باد | هر چند شربت سوز جگر شد بنشستن و الم فراق کشید اما مرگ نوجوانان که هنوز بکام دل ساحات لجاحات را بکام آرزو
نپیموده باشند و باحسرتها هر چه تمامتر از احباب مفارقت کرده هر اینه تلخ تر و مولم تر باشد هر که بوستی کم نکرده باشد درد فراق یعقوب بی اندازه دانست

سور شبهای هر انجمنی دانه وی بس | تو چه دانی که شب سوختگان چون گذرد
از اکر زوصل تو بهانی نبود | بهتر ز عدم بهانه کاری نبود
تو در دهن کوی و هر بلب کمد | از لب دهن دراز رامی نبود
ای کام دل و آرام جان و نور چشم و حاصل عمر چه گویم و چه نویسم

اول عمر و زندکانیت خوردم | یادرد و دریغ جاودانیت خوردم
شمع دل تنگ و نا امیدیت دهم | یا حسرت خوبی و جوانیت خوردم

یک اختر اگر جدا شد از چرخ بلند | یارب هر ساد چرخ را هیچ گزند

سیم در تعزیت مولود

یقول لی الخلال الود زرت قبرها | وقلت و هل غیر الفواد لها قبر
فلیت طالعة الشمسین غایبة | ولیت غایبة الشمسین لم تغب

آن شب که حق مظله رحمت فرو گذاشت | تا بر شود محفه مخدومه جهان
پیش آمدند حوران از روضهای خلد | در مرحمت و عود شد جمله کرزبان

آن را زعود و طفل بر دست عبره | وان را ز حوض کوثر بر کف کلابدان
چون خبر مکروه رسید ان کوهر درج عصمت و اختر برج طهارت از منزل

۹۲

95

فنا بمستقر بقا رحلت فرمود شمع مسرت منطفی شد واثر استراحت منتفی کشت اگر چه آن مخدره حضرت عصمت را جوار کروبیان خوشتر نعیمیست
وجود قدسیان بهتر غنیمتی اما فراق او آفت جان مخلصان و محنت دل متخصصان است چون خبر واقعه عظمی حذایکان خواتین ایران رسانیدند
پاره خون که دل نجابت از دست برآتش حسرت گداخته از مسم آن اشک بر ساحات وجوه ریخت | وما و معنی بلک اللتی قد تغطرت
ولکنها ادوحی علیها تفطر

سرد هم در تسلیه و تهنیت

لا تحزن لصرف الدهر یوما | فان الدهر ضرار و نفاع
ولا تکون ان اسررت ذا فرح | فان موتیک و هابد و مناع
لو وعد الله الکریم بفضله | اذا استدت البلوی کفاید عبث
وایقن ان الله کان عباده | ولا تحسبن الله مخلف وعد
لا تیاسن اذا ما ضقت من فرج | یاتی الله فی روحات والبلج
فما تجرع کاس الصبر معتصما | بالله الا اتاه الله بالفرج
اذا ضاق بال المرء واستد حاله | واحدقت بالایام وانقطع الرجا
تدارکه رب البرایا بلطفه | ولنعطاه من کل شدید مخرجا
اذا انت اعطیت السعادة لم تبل | وان نظرت شزرا الیک القبایل
لعل یدا وافی التقلقل کلما | لاجل سکون الطفل حرکه مهد
احب لیالی الهجر لا فرحابها | ولکنها قد شهی بوصال
واکره ایام الوصال وطیبها | لان کل شی شهی لزوال
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لان اکون فی شدة اتوقع بعدها فرجا احب الی من اکون فی رخاء اتوقع بعده شدة صدق
اذا کنت محوطا بعین عنایة | فلا تخش یوما من رجوع الکواکب
فان الذی قد قدر الله سمر | بعید العرا عن صروف النوایب
ولا تاسفن بشیء بعد ما فیا | ودانی بالکل موعوع ان سلمت

حاسیب نامکن نوع حالی بتقرونا | اعطاک دهر کی اضعاف ما سلبا
هر آن کاری که باشد اولش سخت | سر انجامش بنیکی آورد بخت
بهنگام سختی مشو نا امید | که ابر سیه بارد آب سفید
اگر در جاه یا منزل خویش | سعادت نامه یوسف بنه پیش
ولیت لعزوامان بازگشد سر بفراز | شعله خوف و خطر باز نهد سر بنشیب
ما بلا بر کسی قضا نکنیم | تا و را نام ز اولیا نکنیم
این بلا کوهر خزینه ماست | ما بهر کس که هر عطا نکنیم
ز حق امید صید ادم که هر جا امید داری | ز اسباب جهان دادی همه بهتر ز آن آید
شهباز دولت تو که پرواز میکند | خود صبر کن که چشم کنون باز میکند
کر ز انکه مرا با تو شبی عربده خاست | دل تنگ مکن که دوستی هارجا ست
صد بود رخت کبود نمی بایست | کر دیم کبود تا بمه ماند راست
کر خود ستمی ز ناهل جفایی بیند | تا دل خوش نیاز ارد و در هم نشود
سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند | قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
نومیدیم هنوز و صیدادم چشم | انشاالله که بخت یاری دهدم
چون اشک غم جهان جانم بگرفت | از شکر دل دل از جهانم بگرفت
گفتم بجهانم ز جهان اسب حیوة | امید وصال تو عنانم بگرفت
نه یقین که مرگ میرد تا غیره | امید از زندگانی برکیره
نومیدیم و هنوز صیدادم چشم | کر کوشه خاطرم فرو نگذاری
در وصل تو بسته ایم همت شب و روز | باشد که بمنتهای همت برسیم
ز صد نهال که در باغ آرزو دارم | یکی هنوز ز بیخ نیامدست بیبار
امید از بخت صیدادم بقا هم چندانی | که ابر لطف از ابر علق بسته بلایی
خدا عزوجل چون خلاص خواهد داد | ز دور ظلم و انده مبتلایی را
شود برحمت و لطف خویشتن واقع | بکمتری سببی صعبتر بلایی را
از بار سر کشند سبکبار کود نش | هر سر سبک که با تو دمی سرگران کند
قصد تو هر که کند بر کند ارکان | تو جان عالمی و کس قصد جان کند
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور | بشکفد گلها و وصل ز خار هجران غم مخور
گرچه دایم از غم گردون دون برگشته | آید از سرگشتگی روزی بپایان غم مخور
در خم چوگان غم چون گوی سرگردان مباش | مست زیجال یزدان حالگردان غم مخور
هر غمی را شادیی در پی بود دل بدمکن | هیچ دردی نیست کان را نیست درمان غم مخور
اگر حرج مستقیم احوال بود امید بقا را شاید | مرض اگر چه مخوف باشد دلالت کلی بر موت نکند حالی با امید وصال تحمل فراق می باید اگر تقدیر رفته باشد
هر اینه تیسیر بدو کمیس بیاید واگر شد از بر کند در سوکواری بالعید والاهی تقوان گذرانید | فیالیت ایام لنا عدن عودة | تلذ بها ایامنا وتطیب

درکوی خرابات جکرسوزی جند بنشسته بوند باد لوزی جند بر کف قدح باده و مطرب کفت هم بکنرد و نماند این روزی جند

شب نه بپن که تیره تر کردد آن زمانی که روز خواهد بود کرجرخ بکام تو نکردد مرنج کو نیز جنان رود که کرداندش

زنهار غم جهان منه بر دل خویش نه نیک بکس بماند از جستن غم بد تاثیر آتش وقود ها الناس والحجارة درباقید مجبول مزید صفا بود و در آبکینه

معمول فساد و نقصان لیهلک عن بلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة یافعه باده نقد صاحب سلوتست و آبکینه نقد صاحب طیش بندکان امیدوار از

بشارت وصول موکب همایون تا قیر رسید و مرادات و مصالح ملکی بر وفق امنیت در سلک نظام انتظام یابد جیدهٔ امید بر شارع انتظار نهاده

هرجند بفور صباح نجاح از افق توفیق بدی نماید و جزیل امور دولت بر نهج معهود باشد زود اکه باز بام و بیم بکام خویش آن عیش بود که بود وان بخت کارساز

بجهد جشم زخم حال و نقصان مال تفرقه بخاطر راه نباید داد که در سرای حدوث که محل نوایب و مکان عجایبست لیزین نوع وقایع بسیار واقع میشود

و امید هست که آن از عالم غیب بر وجهی بهتر و طریق اجمل مقدر و میسر کرده جه کفته اند در زیر سر بلایی صد سعادتیست صد لطیف تعبیه در سختی ان بعد

آمید انکه عروس این مراد از تتق غیب بر نهج مراد جلوه کند سر و تازه دولت و نو جشم در بهار صدر ترا زمانه بتابید کرد کار

از دست بده دامن دردی که تراست کان درد بدرمانت رساند روزی رجا واثق و نیت صادق که بعد ازین الی تحمل انتظار طلعت مشتری آثار

جمال نماید و دل که مستغرق دریای فراق است مشمول لذات وصال شده آری در دامن وصلت زنم آخر روزی دستی که ز هجران تو بر سر زده ام

در شرابخانه جهان غم و شادی در یک جام ریخته اند و منصب و عزل در یک سلک ترکیب کرده لاجرم از دم لوکا تر از رستاد که بسیمی و زجرخ حصه کام شراب و کم جا

و مردود اقاعده محکم و بقا دایم نیست بنابرین بسرور و سرور رسیدن و بغموم مغموم کشتن خلاف طریقه عقلا تواند بود امید هست بعد ازین الطاف رحمانی متواتر

شود و سبب تدارک ان معانی کرده خدایا به همه حال زیر پرده غیب جز بنها علوم است و کنجها حکم اکر زیانی مالی اتفاق افتاد الحمد لله حیات

نفس که اصل غنایم و سرمایه سعادات است باقیست برسر شمع جلالت که زر باد مباد مال را که رود تیمن و نقصان رسد اکرجه ظاهر احوالی

مکروه مینماید شاید بود حولتی در ضمن آن مندرج باشد جشم صورت از ملاحظه کیفیت ان قاصر آید مردم بسر حکمت ایزدی نمی رسند زمام الاختیار

بقبضه قدرت حق باز کذاشت و حل و عزل و ربح و راحت آن حضرت باید دانست و مترقب آثار ان الله ‌عز کل امر لطفا خفیا و صنعا خفیا باید بود تا آوازه

خلاص از کدام جانب رسد و نسیم رحمت از کدام جهت وزیدن کیرد کوشه زندان و کنج حبس موقف احرار و موضع اخیار بوده خدایا از محنت

مرعیسی و یوسف بی دو خصر مرجح و ترجیح تعبیه است هم جون نزار کشته مشار الیه شد زر کوب یافت بوی شناسیس ازان بود الابسا اسباب بسیرة

بدان کار با خطیر میسر مشود آری بنقطه نور مختصر حدقه که مصباح وار در زجاجه حدقه موضوع است بر مشعله جهانتاب آفتاب محیط توان شد و بحروف

شکل مجال کو میدان نکاه آن حلقه حلق تا بنهم در این ابشش نیست اسماء الله را در سلک بیان توانند آورد از اکه زر دلهی توفیق بود ز از کرم و سعادت می بکی مسلم

امید هست کلاه ملک بفرق جایون سر بر فرق کردون از افو اکرجه تا غایت تا بحران دیر و بادجرمان کشید مع هذا استمداد هم میرود باشد که ازان

سود سرور و ازان شمع نور بی بزن جل بر غم فرجان مظلم رسد اکرچند باشد شب تیرتاز برو تیره کی هم نماند دراز امید هست جون اساس

مملکت بر نشر معدلت نهاده از تزلزل حدثان مصون باشد بر دوام تو عدل است دلیل عدل باشد بی دلیل دوام

همه بضایع اقبال و کامرانی تست که با قوافل لیل و نهار می آید جون انکشت تدبیر از حل عقده این مشکل عاجز است دست

تضرع بدرکاه ربوبیتش برداشته امید میداریم کین طالع هم تستم هشیار شود روزی وین بخت کران خواب بیدار شود روزی

ازان

ازان زمان که نهادند جرخ را بنیاد دری نبست زمانه که دیکری نکشاد جون خدای تعالی آن ذات مبارک را بمزید کرامت فرموده که موادٌّ

فواید آن بخاص و عام عاید شود امیدواری حاصل که بمیامن آن دست حوادث بدامن اقبال خداوندی نرسد که جهان فتنه کیرد از جب و راست

واتش ظلم بیش و بس باشد نور بشان بکمد نکس را جه بر شانیت نکس باشد اکر عقده تاخیری در کار افتد و روی مرادی در بردهٔ توقف ماند

ملالت بخاطر مبارک راه نباید داد که عاقبت مجاری امور بر وفق نظام او بنیاد بازلید بالخیرات الله از مهد صبح نسیم صبا شهریاری از مکارم اخلاق

آن صاحب دولت بشم میرود و از ریحان شباب از امارات جهانکیری در حرکات و سکنات خسروانه نقش میرود در تو قبله شاهان روزکار شود

جنان که اکنون کشته ست قبله احرار در موضعهای جنین دل سنکین بلجان آهنین باید بهر سختی بود جای بجای نباید بریدن امید از خدای

و بحقیقت تحمل رنج بر امید کنج آسان میشود در پس هر شدتی باشد امید راحتی روی نماید بهار جون زمستان بکذرد

بوزن سهاد اکرجه بصورت مشوش است اسوال وزکارنه بر وفق اختیار جند بود ولی که ضمیر خدایکان پیداکند فراغت کلی زکیرودار

کیز مشود زمانه زبر خواه شود بحت جمال جهان خالی شود جهان زبد اندیش خاکسار اکرجه مقدمهٔ کار بسی تشویش ادهم نماید اما

در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است آتش ظلم بفود بالا کیرد اکرجه جهره تو دعوی سلطنت دارد زمانه کوه براو درناج وافسر او

مکارم اخلاق خداوندی بحقیقت حصنی حصین است جون بد بکذرد زجهان جشم بر مدار پیوسته در حمایت کردار خویش باش جون

هرکاه سینی منتهی بکرامتی میشود باید که در هر حالی ترقب انقلاب نماید و به همه جهت متحمل و بر لطایف غیبی متوکل باشد الکس که خدا را شناسد پیغمبر

دل اندرین برشت هیچ کس کار نیست خاطر مبارک آسوده فرماید نه نیکی را زید افتادن برکزنه بد کردن را او خام نیکو ارباب وثوق

و اصحاب تجربه شدت را مقدمهٔ فرج دانسته اند و مکروه را طلیعه فرج تصور کرده قال الله تعالی فان مع العسر یسرا ولا بد للصبح و کشف

بالظلمة الطخیاء من شبهة الظن فلا تیاس فالله ملکی یوسفا خزاینه بعد الخلاص من السجن هر حوتی فاتحه رجاییست

و هر شدتی مقدمه رخاییست فلا تیاس من صنع ربک انه ضمین ان الله سوف یدیل الم تر ان الشمس بعد کسوفها لها صفحة تغشی العیون صقیل

حقیقة لکه تمام مواعظ در ضمن لا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم درج نعمت مناز و زمحنت منال که این نمود و لا بود باشد زوال

آن کانقلاب روزکار بصر بصیرت دیده اند و اختلافات لیل و نهار بنظر تجربه مشاهده کرده در هیچ تردد نمی نمایند که الاحوال تحول والامور تدور

بس که خرابات شد صومعه صوف پوش بس که کتر خانه کشت مصطبهٔ درد نوش با نزول قضا جز حصول رضا نفع نمی آید مال حرکت سکون کشت

و خاتمت اضطراب استقامت والحمد لله حمد الصابرین علی ما ساءهن قضایاه و محنته لعل الدهر بعد البایس یعقبنی بما احببت ارجو و رخصتی

مر دعاقل المنتهی در ایام راحت تصور هجوم رنج کند و بهنکام رنج توقع حصول کنج دارد شک نیست که آخر ملال موجب رونق حال میشود موجبات

ملال بحمد کمال رسیده و اکنون امید خلاص میتوان داشت برعکس شود هرجه بغایت برسد کم لیلة من غموم الدهر مظلمة قد ضاء من بعدها صبح من الفرج

جون بحقیقه معلوم شده است کار از تحمل و توکل میرود اذا ضاق امر فادع ربک انه قدیر علی تیسیر کل عسیر و بر ترقی جودته و انحدار ها

فکاک اسیر و انجبار کسیر خدایا از حکمت ببندد دری بکشاید بفضل و کرم دیکری جو لشه بکردد زمین کی بر دم رسد روز فرخنده‌یی

امید هست عاقبت به انجام و خاتمت بسلامت باشد عاقبت شب غم کرجه دراز بود صبح شادیش بر اثر باشد صبر کن در بلا که صابر را

صبر مستجلب ظفر باشد امید هست عنقریب مخالف منار اسلام در ان دیار به انقلاب جانبین بکمال کرده دیکر آن جهاد نمای دار ظلی

عرصهٔ اقالیم کوکبهٔ جبارا چون کرد باز پس بسبب اندراز دولت اقلال که بجمال جهانبانان راه یافته بیمن دولت ابد پیوند تلافی پذیرد مواعید الآلام فی وعیتی
الی اللذی الحاز ملک المولد باب بصورت آنکه بکتاب نوشته چهارم القلب منزلکم فهل من منزل یحف سرائره علی النزال وکیف لعبتر عن حالته
یخبرکی علی بها الدروف فسلمت ایاه و وحدت حیفة وکان جوابی کسر عین وحاجب اشارت بعینها اشارة خایف الی اهل
الی حذر الکاشحین فسلت فرد علیها الطرف منی سلاما واومی الیها اسکنی فتبسمت واومت الی جنة بعقد انا منها بنا صوف الملقی فاشخص وقیت
وما هکذا الاعیون ذوی الهوی اذا خافت الاعداء یوم تکلمت اقول نیر و زیر لست اعرفه وانما هو لفظ انت معناه
پیام اهل دلست این سخن که سعدی گفت نه هر که گوش کند معنی سخن داند چون از ظلمات آب و گل مکدر گشتیم هم خضر و هم آب زندگانی ایم
آستین از همه خواهی بر از صدف مشکل چو در آموزد محرم نشدی رموز را ایرا تشی بر فیست که در تعدد حال او پیش مردان جهان بر از منزل رفتند
تو برد و قدم منوز اندریشی اندر همه ده چو تو ما را بس لاف زنان که ده خدایم وین مجازی تو که حقیقی بود تا کی از این کافری این چه صفا نیست
چند بشیمان کنی ار شدیم سوار بر کز شدی کعبه ام بیم بشیمانیست چون در آن حضرة احتیاج بعرض حاجتی نیست بحمد الله زبان فضول از شرح فضول
باز کشیده و بتوکل اشتم باقی تو دانی حلقه از نهر کان بوقوف از اهالی موکول میشود چون از آنکه آگاه است از حال همه مستغنیم از قصه بکر کشتر
فلان تشریف خطاب پیمبر علی شادی می نمود و در بند فهم آن لطایف اشارات و کنایات می بود و از آن غافل که بار اجرا از این زبانی در کرست
جز دوزخ و فردوس مکانی دکرست معامل علوم در اسرار مکتوم و رموز نا مفهوم چه تفسیر بالکنز و تقریر بالکرد و کلا الامام منصف
آنرو معتزف شد کاین ترمعانی کر میان تخست آنکس و انرا که ترجمان سخنست صورتی که بلباس کنایت در سلک
کتابت کشیده بود بمطالعه فلان رسید و بر بدیهه فهم کرد آنکس که زشهر آشنائیست داند که متاع ما کجائیست
اشارتی فرموده بود و از حسب حال بند سوال کرده در ازاء آن این رباعی را استذکار شد و فیه کفایة فانه حکایة
دی بلبلکی بر سر شاخی با جفت میگفت هر آنچه در دلش بود نهفت او ناله همی کرد و منش میگفتم شاد آنکه غمی دارد و میتواند گفت
و ان الله خاتمت از ندامت ما مون و مآل سلامت مقرون باشد در آن قضیه از فلان استفساری میرفت استبعادی عظیم نمود
و در دیک موجب بسو کند تاکید نماید که از این معنی بی وقوف است دیکر اصحاب همچنین بطرف او مایل اند و بقول او قایل بند نیز میکوید
چون کار زمانه سر بسر بی خبریست پس مصلحت من و تو در بی خبریست شوریده و سرمست بیابان در آی و آوازه در افکن که خبر خبر نیست
از مصدوقهٔ حال آن بزرگ استفساری فرموده بود و استخباری نموده این معنی بخاطر در آمد باد الکنم چو دلبری بکزیدی
بنشین و بکو که باسنش چه سبیل دل گفت همه قصد بجانت دارد میدان تو و این سخن زمن نشنیدی از حال دلم کردگران بی خبر بیز
باری تو که در میان جانی دانی مادام که حضرت او را اهتمام بود حالت بی انتظام باشد اگر خواهی بپرسیدی به پیغام
بر آوردن توانی صد چنین کام باب دوم در اقسام نصایح و در آن فصول باشد فصل اول در نصیحت مطلقا
للدهر باق ولایام الفتی فرص وانما الناس فی اعمارهم قصص الخیر والشر مقرونان فی قرن فالخیر متبع والشر محذور
بلوت الناس قرن بعد قرن فلم ار غیر خلاب وقال وذقت مرارة الاشیاء طعما فما طعم امر من السوال
وکم ادری الخطوب اشد حولا ولا صعب من معاداة الرجال وما المرء الا حیث یجعل نفسه فمن صالح الاخلاق نفسک فاجعل

یا ایها الظالم فی فعله والظلم مردود علی من ظلم بد لد ملک بدستت اوری جنان نبود که یک نفس دل صاحب دلی بدست آری
بکردار دشمن مشو تنگ دل تو نیکی کن و بد بدشمن بهل خداوند کشور خطا میکند شب و روز ضایع بعجز و خمار
جهان داری و تخت کیخسروی مقامی بزرگ است کوچک مدار که کربابی طفلی بر اید بسنگ خدای از تو پرسد بروز شمار
نشان آخر عهد و زوال ملک آنست که در مصالح بیچاره کان نظر نکند بدست خویش مکن خان از خشک خراب که دشمنان تو باز از بتر بکنند
نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت پایدار در همه جای نیک محضر باش تا همه جای محترم باشی
تا نکوید عاملان حریصت دوستداران حضرت شاهند کانچه بر مملکت همی زاینده از شاهی جمیل مرکاه بند
راحت از مال و خلق نستان تا همه جود و دانش خواهند امید خلق بر آور چنانکه بتوانی بحکم آنکه تراهم امید صعب نیست
اگر زبانی در آیی برای این معنی که دستگیری افتادگان چه مصلحت نخواهی که بزرگان جوی بینی عزیز من بجز دان برنجانی
اگر طاقت نداری صد هزار پیل حمایت بر موری ستم یابی نخواهی که دستت یابی بر اهل روزگار در عاقبت نظر کن و کوتاه دار دست
دست ستم دراز مکن وین تقدر بدان کایزد در اجابت مظلوم در نبست ای تازه جوان بشنو این پیر کهن یکی نکته که هست بی خرج اجر عمل
یاری که در او خاصیتی نیست مگیر کاری که در او منفعتی نیست مکن همه جهان را حجت بسایه تو قلیف چو آفتاب اگر چو کنی بتنهایی
اول دل مردمان نکه باید داشت که زانکه بخوش دلی امیدی داری کسی زمین بمیان کوی دولت برده که در بند آسایش خلق بود
کسی که کنج طریقت کوفته بر نکرفت کسی که راه حقیقت کرید بر نکزید اندرین ره صد هزار ابلیس آدم روی هست تا مر آدم روی را از سمار از آدم نشمری
از افلاطون پرسیدند که حکمت چیست گفت میانه رفتن کارها و رسول علیه السلام میفرماید که خیر الامور اوسطها و نص قرآنی که خلاصه تنزیلات
آسمانیست میفرماید وابتغ بین ذلک سبیلا غرض آنکه نتیجه عقل ملاحظه حد وسط است علیک باوساط الامور فانها
نجاة ولا ترکبن ذلولا ولا صعبا وگفته اند من لزم شانه و حفظ لسانه واعرض عما لا یعنیه وکف عن فضل خبره دامت سلامته وقلت
ندامته چو مرد آگه بود در خانه کس دان و در اعلامی کنی یک حرف بس دان مرنجان الکیم در حین خویش آن زرکش نمایی در و موجود است
بند تا نصیحت لا اعاتنخ الشریف فیحقد علیک ولا الدنی فیجترئ علیک استماع کرده قطعا مزاح مزاج ندارد و این طریقه منکر ست
چون عنایت کرده بود و بتحریر کلمات نصیحت آیین اشارتی رفته والحق بمدیانات این سیفته حال آشفته مقال کرامند آن بنوعی اوقات مبارک را
بمطالعه آن مشوش داده چند کلمه از نصایح حکما که لایق آن مشرع فضل و حکمت و موافق آن منبع عدل و رحمت و الطیبات
للطیبین بشرف عرض فرستاد در محل ارتضا باد کن مع الله یکن معک وارض بقضایه یرض عنک وحاسب نفسک یخف حسابک
واجعل نصیبک من الدنیا نصب عینیک لا یزوک واحفظ الناموس یحفظک واعز امر الله یعزک الله ولا تضیع عمرک واقسمه علی اربعة
ساعات لوظایف علمیة و عملیة واعلم بان قلیلا مداوما علیه خیر من کثیر مملول عنه وساعة لتدبیر معاشک واحفظ فیه العدل والمروة
والاقتصاد وساعة للتودد واجتنب فیه النفاق واتق قرناء السوء وثق بالله ربیا وساعة للذتک ودعتک والزم فیها السنة
وان ابتلیت بمعصیة فاسترها ولا تجاوز الی ظلم غیرک ثم عاش الخاصه بالانبساط والخدمة والتواضع والایثار والعامة بالانقباض
والتحمل والصمت والعادات والاصحاب بالحلم والشفقة والمواساة والمسامحة والعفو والغفلة والاجتناب والاستعانة والفضل والکل

بالعدل والاحسان والمداراة والبشاشه وفوض العمل الى الكفاة وتفقد المتفرق بيوت الاموال واجتنب في كلامك الكذب والنميمة والغيبة
والبذاء ولتترجح يومك على امسك وباطنك على ظاهرك وفعلك على قولك واستشعر الجد والحزم والصبر والكتمان ثم توكل على الله واعلم ان الخير كله بيده
وكن كثير الدعاء في امر آخرتك انه قريب مجيب حرالور گوشه باسلامت عصا القامت نيندانف ودست در دامن انابت نزند وتدارك
تفريط ايام گذشته مشغول نباشد منحت اهل وتعاطى عمل وتهيئة اسباب كامرانى بومزيد استمام بمصالح اين جهانى همه مناسب عهد جوانى است
گذشته گذشته درنامراد گذشت وراين نيز هم درنيابى گذشت في وصية امير المومنين لابنه الحسين عليهما السلام يا بني عليك بتقوى الله
في الغيب والشهادة وكلمة الحق في الرضاء والغضب والقصد في الغنى والفقر والعدل في الصدق والعدو في النشاط والكسل والرضاء في الشدة
والرخاء از خداى تعالى شنها قبول كن كه تراشايسته اين دوله گردانيد كه بار عار خاطر بر دارى ياد ى بر سنت آرى نه انكه سينه بخلى ادلى
بازارى گفته آن بزرگ ياد داركه اورا بر آتش خانه كند او شاد از سر اعتبار در بى دولى آتش بستان نظر كه وفزياد برآوركه لولا نعمة ربى
لكنت من المحضرين دوم دران كه كار با بوقت خود كند وصابر وحمال باشد والامور مواقيت مقدرة وكل امرله حد وميزان
فلا تكن عجلا في الامور تطلبه فليس يحمد قبل النضج بحران الصبر يحمد الى غاية فبين الغاية حتى متى
ما احسن الصبر ولكنه يستغرق الغاية عمر الفتى در گزاردن مصلحت وطلب حاجت ثابت راى وپاى برجايى بايد بود
دل دانا سكونت پيشه بايد عزيمت را نخست انديشه بايد الصبر على الغصة يودى الى انتهاز الفرصة هر صيدى را دامى بست
وحصول هر مرادى هنگامى احراز مفاخر بتحمل ميسر شود وذخاير مآثر بروز كار دست نخزد نبايد تيز دولت بود چون گل
كه آيد تيز ورود افكند بل هر صبر خلق منافع صبر وقرار بسيار وبى شمار است ماصبر نكويم دكرباره كه تلخست
كان ميوه كه از صبر برآمد شكرى بود اگر صبر را هيچ فايده نيست نه آخر پيغمبر عليه السلام مى فرمود انتظار الفرج بالصبر عبادة
انى رايت وفي الايام تجربة للصبر عاقبة محمودة الاثر فقل من جد في امر يطالبه ما استصحب الصبر الافاز بالظفر
حكما گفته اند كه صبر بر ساير خواص نفسانى غالب است كه هم در جذب منفعت مدخل دارد وهم در دفع مضرت كعبه باشى نغز بر آتش تيز
خرمن صابرى مده برباد گر سر كار مى طلبى صبر كن خموش تا صبر وخاشيت رسانند بنتهها صبرا بعيد فان الصبر منجحة
ومن وراء ظلام الليل اسفارا الايمان نصفان نصف صبر ونصف شكر واز حكما مرويست كه اجعل صبرك على النوايب
كفاء شكرك على المواهب صبرا جميلا على ما ناب من حدث والصبر ينفع اقواما اذا صبروا الصبر انفع شيء يستعان به
على الزمان اذا ما مسك الضرر تحمل اشتياق بصبر ميسر شود ايا الصبر لو خطرت ببالى حسنت بي تجلدا يك حالى
فرق الهوى بينا يوم بانوا يبدو والجمال فوق الجمال قال الله تعالى انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب
من لم يرض بقضايى ومن لم يصبر على بلايى فليطلب ربا سوايى سيوم دران كه در صد عظمت شمرد وتعجيل كند
ما كل يوم ينال المرء ما طلبا ولا يسوغه المقدار ما وهبا واحزم الناس من ان نال فرصته لم يجعل السبب الموصول منقضبا
لا تقطعن ذنب الافعى وترسلها ان كنت شهما فاتبع راسها ذنبا چون خداى تعالى عنايت فرمود وجنان خصم آزرده
در قبضه تسخير آمد فرصت غنيمت بايد دانست واز كار او فراغت كلى حاصل گردانيدن باوشاهى ال صد مصلحت يك خزانكن

98

باوشاهان از اين يك مصلحت صد خون كنند قال النبى صلى الله عليه وسلم من فتح له باب خير فلينتهزه فانه لا يدرى متى يغلق عليه
نصيحت هيز لسحان بلادر كه اوقات ضايع مكن تا توانى عرض الحكما ان الليل والنهار يعملان فيك فاعمل فيهما العمر لا يسعر الآت كلها وكذا كرو سمك
بالمطالب ابن قال ابن مسعود الدنيا كلها هموم وغموم فما كان منها فيها من سرور فهو ربح لعلنا الصحب صحت الكاس شملهم
وداعى صبابات الهوى يترنم خذوا بنصيب من نعيم ولذة فكل وان طال المدى يتصرم الا ان امنى العيش ما سمعت به
صروف الليالى والحوادث نوم چون عزيمتى بيادكى اتفاق افتاده وخاطر اشرف بر تكفل مصلحتى مشتمل بسيارى از مصالح نهاده كالملانه وصاحب دولتانه
توجه مى فرمود وار انقلاب راى اجتناب نمود وفي التاخير آفات واميد كه جمعيت هنيت خدايگانى مصروف حال مسلمانان وتغير مخاصمين
مضمون لبشارة كان الله له درين قصيه چنان روى نمايد موجب رسوخ اعتقاد دور ونزديك شود والتوكل على الله بر وكه ممتنع در انتج سپيدبارى
چون دولت باى خفته آمد فرصت از دست نبايد دولو نه هر روزى زنور وبر بهارى نه هر ساعت بدست آيد شكارى
چون حالى ز عالم غيب جمعيتى كرامت شد ومجلسى انس دست داده غنيمت مى بايد دانست بنقد امشب چو جام ساز كاريم نظر بر سينه وزلچه داريم
غنيمت دان بنقد اين يك نفس را كه بر فردا ولايت نيست كس را مرد مى بايد در تحصيل مطالب واحراز مآرب قوى دل ومتوكل باشد
ومضمون قضيه اذا نزل القدر بطل الحذر از حقايق شمرد فخض في غمار الردى تسلم وشجلا لفرصة عجلت فالحزم في عجل
ما الجبان الا ان جانبه ظن الشجاعة مرقاة الى الاجل چون روزگار به لنگ فراغتى مساعدت نمايد واگرچه يك روز باشد آن قدر
مهلت را غنيمتى بزرگ بايد دانستن ودران فرصت لنگ كار بسيار كردن روز وار ايگان زدست مده نيست امكان انكه باز رسد
بر استدامت دولت مغرور نمى بايد شدن واز مكر انقلاب عمر غافل نبايد افتاد هر مايه كه از ان نفيس تر نباشد چون خرج رود وعوض آن توقع
توان داشت متحير نبايد بود والعمر لا عوض ولا بدل چون شاغل جايز دارد وتغافل مدخل يابد وموسم منقضى شود تحسر راجه حاصل باشد
وندامت چه فايده دهد بعقل آن به كه روزى خورده باشد كه ى شك كار كرده كرده باشد بره در شير مستى خورده بايد
كه چون بخته شود كرشتى بايد زنهار كه زمان حيوة افضل مباحات واجل موميات شمرد اگرچه جزيه اندك غايست زيان وسود آن جلوبر بابيت
صاحب دولتان در عالم فانى التفات باقى اقبال اند وبوسيله حيات مستعار كسب مراضى آخير كاركرده بحيات فانى مغرور بودن وبلذات جسمانى
مسرور گشتن عين جهالت باشد اى بى خبران نفس مجسم هيچ است وين دايره سطح عظيم هيچ است دريا بچه در نشيمن كون وفساد
والبته بكدمى وآن دم هيچ است تمتع حقيق حصوص مايه شباب دولتى شريف ورأس المال نفيس است دريابچه آتش جوانى آبيست
وين عمر گرنبايى چمن سيمابيست اگر در زمان طفولت تعلم نفرمايد در اوان كهولت تقدم نتواند نمود ودر امثال عرب باشد من لم يتعلم في صغره
لم يتقدم في كبره ودر نظم نيز وارد است قد ينفع الادب الاحداث في صغر وليس ينفع بعد الكبر الادب من دام كسله خاب امله
يا من يعز فكل اما كنت مقتدرا فليس في كل يوم انت مقتدر توكل على الرحمن في كل حالة ولا تتركن الجهد في غاية الطلب
كما قال الله عز وجل لمريم وهزى اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطبا جنيا هر جند ناوقع است ليان تا دانه نيفكنى نرويد
من لعل اجتهاده حصل مراده چهارم در فصحت وتجربه ومواساه در تواريخ آمده هرون الرشيد بر يحيى برمكى
متغير شد واو را بحبس عتاب فرمود ومردم بحسب قياس تصور ميكردند كه يحيى در مقام عجز آيد واستشفاع نمايد واو قوة النفس كار فرمود

و بعد از چندروز این دو بیت را بر شید بنوشت	کلما مرّ من نعیمک یوم	مرّ فی البحر من بلائی یوم	فهو یوم لنا و یوم علیک
لم یدم فی النعیم و البوس قوم	که مقصود حضرت آنست که بر معارض غلبه کند و بطریق اجمل معارضه نماید این معنی بعبدالله تحمل میسر شود و لکن
در اثناء دنیای جنگ خسران افتد سهل باید گرفت	و عاقبة الصبر الجمیل جمیلة	و افضل اخلاق الرجال التفضل
ولا عار ان زالت عن المرء نعمة	و لکن عارا ان یزول التحمل	عجب از نا سامانی حال شکایت ضعف و متعرض این حکایت شده
عاقلان گفته اند که جمال شخص در کمال نفس است و نام داری
از شصت چرخ خیره برون بهزار بار	صد تیر خورده ام و آهی کرده ایم
او در دباری خصوص که معامله با او بهتر باشد و از مجادله عیب حاصل آید	به ار بار که زخود خود را نه سنجی	که افتادن و را فکندن نجی
چون منافع الفاق و مضار نفاق پوشیده نیست از تعداد خیر و شر و نفع و ضر طرفین خالی و فارغ می توان بود	فیروزی از اتفاق خیزد
بر روز بهم از نفاق خیزد	یاران جو کنند هم عنانی	از خاره بر آورند خانی	مادام که هر یک رایی زنند و هوایی بزنند آخر معامله و فیصل کار
و خامت تواند بود و اگر با یکدیگر موافق شوند و در جذب منفعت و دفع مضرت متفق باشند سلامت حال استقامت مآل نتیجه دهد
گر از هر باد چون کاهی بلرزی	اگر کوهی شوی کاهی نیرزی	صاحب دولت آنست که رفق و مدارا بر اخلاق او غالب باشد و خود را مغرور
طبع و مغلوب هوا نگرداند و از عواقب امور همیشه با اندیشه باشد	مدارا کن درهمه کارها	بر آور ز دل بیخ آزارها
خف یا کریم علی عرض یدنسه	مقال کل سفیه لایقاس بکا	ان الزجاجة مهما کسرت سکت	و کم تکسر درّتم ما سبکها
با آنکه خصومت شوان کرد بساز	دستی که بدندان شوان برد ببوس	چون طایفه بغیر استحقاق تسلطی یافته اند اولی تحمل و اتهاز
فرصت تدارک باشد چه گفته اند	گر دست دهد برآور از خصم دمار	ور جنگ نشاید آشتی نیک مدار	چون در باب مصافاة و ملاة
با جانب فلانی اشارتی فرموده متابعت رای خداوندی واجب میداند اما	با این همه آزار که من دیدم ازو	دارم سر آشتی ولی او نکند
عجب از حسن تدبیر کاملانه خداوندی که ده روزی با مزاج و قهر نی تواند ساخت و تدبیر مدارایی نی تواند باخت همانا این حدیث بسمع مبارک
نرسیده که راس العقل بعد الایمان المداراة مع الناس اگر در نفس خوف می باید اقتدا بسنت ربانی فرماید و بر مقتضی والعافین عن الناس
معامله کند فیها و نعم و اگر از آنجا که عام بشر ترتیب لست موز بجایی ناخر اظهار نباید کرد و بر قرار رعایه مراسم تودد باید نمود
خرد مند آن بود کو در همه کار	بسازد گاه با گل گاه با خار	اگر سپهر نکهمد بحال خوف نبود	و گر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
خواهی که خصومت از میان برخیزد	خوارزم ترا ملک خراسان ما را	زنهار مخواه وار مردم کینه کش	توان دوست کردن بگفتار خوش
با کس که یکی دانه ندهد تیغ	چو خوش کو بیش جان نزارد دریغ	الحلم حلیة العلم و علة السلم	و السلم علة السلامة و سبب الاستقامة
زنهار فونی در ختی مکار	که تیغ او نیز بار او روزگار	اللسان اجرح جوارح الانسان	جراحات السنان لها التیام
ولا یلتام ما جرح اللسان	هر چند جراحت به دوا باز آید	از جای جراحت نشان بهر نشان ما	قال للتراط الاقلال
من الضار خیر من الاکثار من النافع	همه درد نقص و رفع دشمن	و وفاق الاقربین غنی و عزا	و خلفهم الذلة و العزام
متی تلق مرکز و هو حرب	فان اخاک در عک و الحسام	یضام المرء منفردا وحیدا	و ینصره اخوه فلا یضام
کذاک القدح یکسر و هو فرد	و یشفع بالقداح فلا یرام	رایات کامکاری بی شمشیر آخته افراخته نگردد	و اسباب شهریاری

99

بی لشکر ساخته پرداخته نشود	و مادام که خدایگان قضا مضا قدر اقتدار در چنین قضایا با وقار باشد و طرف اعراض اختیار فرماید سرآینه خصم کوته نظر
حمل بر عجز دیگر کند بی	جو سوء عملش از خنجر و سنان باشد	همیشه از کف بدخواه در امان باشد	ز بیم حادثه ایمن کجا تواند نشست
کرش نه خنجر چون آب در میان باشد	استماع افعال صعبی از قاصدان ملک تهیه اسباب عزیمت مشغولند و دوام اشتغال خداوندی بخلوت
و کامرانی سبب جراة ایشان میشود که مصلحت فرماید بندگان حضرة دفع سایل را مستعد شوند و تا سر حد مکری برند
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد	دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست	بروزگار سلامت سلاح جنگ بساز	که سیل فتنه چو برخاست سد نشاید بست
کامل پیدار دل هر چند دولت را بتابع میبیند و روزگار را مساعد میابد از سعی و اجتهاد خویش کم نکند چه خواب خصم بزبان تیغ توان داد نه به سیطره
جو دست و فرصت و قدرت ز خصم اثر کدار	صادق ماشود از روزگار یاد بیار	طایفه نشاید بود که بحکم ضعف نفس بمداراة تحریص کنند
و بعبارة تخصیص نمایند و بهر وجه که امکان داشته باشد ایشان را دفع فرمایند السیف و الحیف و النار و لا عار
فنحن اناس لا توسط بیننا	لنا الصدر دون العالمین او القبر	الا ان حزب السیم العاقلون	جان بر کف دست و سر به باد باد
اذا لم یکن غیر الاسنة مرکب	فلا رای المضطر الا رکوبها	وقت ضرورة چو نماند گریز	دست بگیرد سر شمشیر تیز
یادر نگر کام کم و دست اجا	یا نیست کم هر چه مراست اجا	زنهار بنام و ننگ باید کوشید	در کار بنام و ننگ باید کوشید
زنهار که زهمند و سر بلند	ناچار بنام و ننگ باید کوشید	چون خویشتن داری و رعایة ادب و یکویند کان میکنند و صورة واقعی
بعرض نمی رسانند موجب جراة خصم و مزید استیلا او میشود لاجرم بنده کمترین خویشی جایز نمیدارد و میگوید	شاها نه زمان بردباریست
نه وقت ثبات و ساز کاریست	من الحلم ان تستعمل الجهل دونه	اذا اتسعت فی الحلم طرق المظالم	مردانه و مرد سنگ می باید بود
ورنه بهزار ننگ می باید بود	در آب روی نهنگ می باید بود	در کوه شوی پلنگ می باید بود	تشنیم صداکسار داناند	صحبت دارد و تحمل او نشود
مستحق و مستعد ملازمت آن درگاه طایفه توانند بود روزگار دیده کرم و سرد بسیار چشیده یا جوانانی در عهد شباب از بایه کهولت برگذشته و پیوسته
با اولو العزم روزگار گذرانیده و بر لوازم خدمت سلاطین متادب شده	خرد انگه شود تاج خسرو بلند	که دانا بود پیش او ارجمند
دولت آن خاصیت دارد که عاقل و جاهل در طلب آن سعی کنند و ناقص و کامل در تحصیل آن کوشش نمایند و چون بحمدالله و المنة لکن
محروم زاده رقابی و لعبابی و صاحب نصاب سعادت سرمدیست سرآینه چنانچه ارباب کمال ملتجی شوند طایفه جهال التجا نمایند و چون از زیور عقل
و حلیه هنر عاطل باشند البته بنوعی و سیلتی محتاج شوند و مزاج گوهی برسم تکلف دست آویز و پای مرد خود سازند و اوقات مخلصان منغص
گردانند از چنین قوم اجتناب نمودن و سد الباب معامله ایشان خصوص در خلوت کردن هر گونه سعادة را متضمن باشد
ملازمة الحذاق فی حالة التنا	دلیل علی التایید و النور و العلی	زنهار زنهار که از صحبت فجار بتخصیص فسقه و اشرار محترز باشد
بدان خویش را اگر چند در ننگ بود	و لیکن صحبت هر دو اثبات کند	جنانک از زاغ کوی سپید که در بوستان	چو صحبت زاغ شود سیاه کند
خردمند آنست که مقام احتمال از تدارک بشناسد و با فرودستان تواضع از کرم شمرد و با قدرت عفو و لطف داند و کار جهان فانی آسان
گیرد و از اندیشه جهان باقی غافل نباشد و چون احسانی بیند باندازه آن شکر کند و چون اساءتی بدو رسد مصابرت کار فرماید
و این محامد خصال جز در صحبت اهل کمال نباشد	کمال از صحبت مردان توان یافت	گهر از بحر و لعل از کان توان یافت

با مردم زشت نام همراه مباش   کز صحبت دیگدان سیاهی خیزد
نادان همه جا با همه خلق آمیزد   چون غوغه بهر که دید دست آویزد

همواره مشاهده میرود که عاقبة بطالت ندامتست و خاتمت کسالت شامت و قضیه که از زبان بعیان رسید در شرح آن احتیاج بتاکید نماند

لا تتبع الکسلان فی حالاته   کم صالح بفساد آخر یفسد
عدوی البلید الی الجلید سریعة   والجمر یوضع فی الرماد فیخمد

کمال عقل اقتضاء آن کند که میل بصحبت ارباب افادت داشته باشد و اوقات خود مصروف استعاده کنند

عن المرء لا تسأل و ابصر قرینه   وکل قرین بالمقارن یقتدی

خادم همه صحبتی گل کند   غالیه در دو لعز مستبل کند

فاید خدمت و ملازمت اکابر بسیارست و کیف ارباب فضایل قطره آب مختصر مایه چون بدریا رسد گوهر گردد جز بطول وقت و آویکار وثوق واستظهار رجال نمی توان آورد و بنفس مبارک حضرت کفیل مصالح و مهمات

قصه در نصیحت ... تهدید ...

وانما رجل الدنیا وواحدها   من لا یعول فی الدنیا علی احد

وکیف التلاقی بعد ما حال بیننا   رماح اللعادی والسیوف البواتر
وقد دون تقبیل ثنایا ثغورها   ثنایا ثغور دونها المرء عاثر
وقد رام وصل العامریة یلثم   صعود الی الجوزا امل سوقادر

سبحان الله جمال بواجبی این کار قیام نمی تواند نمود و شرط این طریقه بر ادا نمی تواند رسانید راه مخالفت کشادن و وحشت را اساس تازه نهادن بجه تاویل جایز میدارد شاید مخلصان را اعلام فرمایند که ازین بندی بی فایده چه نفع تصور کرده و ازین تیری چه فایده در خیال آورده والله ملهم الصواب پوشیده نیست که از شعاع ماهتاب که در روزن افتد بر بام آسمان نتوان شد و بدامی که از لعاب عنکبوت سازند صید عنقا نتوان کرد نه بس تجارتی باشد سلطنت ابد را بروزه بندگی نفس اماره فروختن و فسحت عالم نور را بضیق مطموره ظلمت معارضه کردن و ما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین

رشته ... قدسی مشغول کلام

در عز و رآباد گیتی ممکن ...   کمند از تار عنکبوت باید بر حصار ...
ترا این کار بر ناید تو با این کار بر نایی

عادت زمانه آنست که طراوت جوانی را بذبول پیری و ذل درویشی را بعز توانگری استبدال دهد

شباب و شیب وافتقار و ثروة   فلله هذا الدهر کیف ترددا

چون حال این شکسته بال بچشم صورت مشاهده میفرماید عجب که از مصلحت خود سوال میکند

مر اینکه باز ام در آتش تیز   تو در غم بیرونی غیرت کهربا ریز

بحقیقه معلوم است که انسان دیگرست و این شکل شخص القامه از ابه حسب استعداد سیات افضل اشکال می نماید

فاقبل علی النفس و استکمل فضایلها   فانت بالنفس لا بالجسم انسان

عجب از رای و رویه خدمت که تعاطی آن اعمال موجب انتظام احوال و مستدعی آمال تصور کرده

غم گشته دانه خواهی برد   زیر دانه نگر که دام بلاست

بی تکلف آنکه خدمتش مرد این میدان و سوار این جولان نمی تواند بود

مرا سیلاب محنت ... که   تو درخت خویشتن بر گیر و برکه

هر که عالم از آن در جهل ماند و هر که طبیب بخواند بی مداوا میرد

فاصبر لدائک ان جفوت طبیبه   واقنع بجهلک ان ظلمت معلما

بی گمان یقین دانند آنانکه گوشه عافیت اختیار کرده اند نظر بر صلاح عاقبت داشته اند

من اجل النفس احیاها و روحها   ولم تبت طاویا کشحا علی حذر
ان الریاح اذا اشتدت عواصفها   فما تقصف سوی العالی من الشجر

عقلاء جهان معلوم دانند که امروز عزیمت آن مملکت مخالف نهی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة است اما اذا حلت المقادیر بطل التدابیر

چون قضا خدای عز و جل   بر سر بنده شود نازل
همه تدبیر او شود گمراه   همه تقدیر او شود باطل

پادشاه نشانه سعادت آن است که بلشکر گران مغرور نشود و بعدد و عدد بی کران از طریق حزم دور نگردد

بسا شیر درنده سهمناک   که از زخم خاری در آید بخاک

100

بطریق بصیرة فهم می توان کرد بلکه از راه بصر توان دید که مکابره با کار بر نموم است و عقوق خداوندان حقوق ... اما اذا جاء الحین اعشی العین

چو آمد تاب آتش می نماید   چو لابد پیشانی کند موم

با وجود چنین آشوبی که در اطراف اقبال اسمای که خدمتش می نماید از طریق عقل و شرط حزم بدیع می آید

برزه کز باد جوانی کز راست   ترسم که بیرد از فراغی که تراست

چون آمال و امانی بر حسب دلخواه مقرر و محقق شود و صاحب طلب با دراک آن مظفر و موفق گردد بعد از آن باید که متنبه باشد و عجوز بخود راه ندهد چه در حدیث آمده

کمال الشیء دلیل التراجع   کما ان کمال النعمة دلیل التقلیب

هر که بیابد ز جهان کام دل   کام دلش بعد شود بی الف

یا راقد اللیل مسرورا باوله   ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

هر چشم که خورشید نیا دو نگریست   هر قطره به دریا شو اند پیوست
کس کاو ز او بر آسمان سنگ به آزار   سر خود دارد آهنگ
عقل داند که چو مهتاب بنه دست تیغ   رو بعیش نه باز زده دریغ قصبت

طمع مدار که گیتی وفا کند نکند   ترا بکام دل خود رها کند نکند
ز زور و کار نکرو سپهر را حاصل   طمع مدار که باکس وفا کند نکند
که از نشیب قدر نا وی برون آید   نه مملکت که مرکز حفظ کند نکند

نیز دولت را بس شادی نباید که از آنکه   هر که بالا رفعه گیرد زود میرد چون شرار

عزت بشد و صبح صلاک نشدی   ... بشیمان نشدی
صدفی و فقیه و حاج و گوشه نشین   این جمله شدی و هی مسلمان نشدی
دل بر چه نهم چو هیچ را نیست ثبات   نه مال بقا همی پذیرد نه حیات
چون عرصه شطرنج که در هر خانه   یا شیون مردنست یا ماتم مات

هر کو کند کار نا کردنی   غم باید خورد نا خوردنی

قصه ... از صحبت سلاطین تا حدی باشد

مرد عاقل از عبور بحر و جوار آتش و ممر سیلاب و ملازمت سلاطین تا ممکن باشد اجتناب واجب داند

بلوز چند چند دان باشند   از سر لطف راز ناگفته
ناگه و ناگه نکوهش کنند بیکدم   ترسا ایشان ز نیم دل رفته
کم لطف و خشمشان دایم   همچو مار سیه بران خفته
بجز جد ... لیک ترسان باش   که ببادی شوند آشفته

و مرا این لطیف رفعه بدیع تغیر احوال نواب حضرت سلطنت بحکم ذره پروری که صفت ذاتی آفتابست نوازش استحضار در باره این خاکسار ارزانی فرموده اند و چون خود را شایسته ملازمت آن درگاه نمی داند صلاح در تخفیف ایام دید چه بتکلف ان کاین بند شرف ملازمت سلاطین نافذ و این معنی را استعداد خاص می باید باوجود حرکات و سکنات سپاهیانه که طبع و جبلت اوست خود را لایق مثول آن درگاه نمی داند

بفقر خویشتن باید زدن لاف   که زر دوزی نداند بوریا باف
بوریا باف اگر چه بافندست   نبرندش بکارگاه حریر

در تشبیهات حکما آمده که

احذر مباسطة الملوک وانکهم   ما عاشرت بالقرب منهم واتقا
فالغیث عز نکر با ظلیت ور بما   یرمی بوابقة الیک صواعقا

عاقلان صحبت پادشاهان را بدریا تشبیه کرده اند در حال استغناء از وخامت عاقبت ایمن نتوان بود و در زمان اضطراب چه جای سلامت می توان داشت

والملک والسلطان والبحر طالب   لدینا ثلثها منها بکفایة
و کن حاذیا فی حال امنک منهما   و فی حال خوف لا تثق بسلامة

بلی صحبت شاه چون آتش است   به آتش در از دور بودن خوش است

طریقه ملازمت سلاطین مزاج کفش و غلامی چند جستن
خلاف رای سلطان رای جستن   بخون خویش باید دست شستن
اگر در جاسه که غیر شب است این   بباید گفتن اینک ماه و پروین

قصه ... در نصیحت بکتمان راز و قلت کلام

چه خود بی ما ... واز خویش   محل بیگانه را در خانه خویش
بدر کجا عزیزش بر لب رسید چگفت   یکی نصیحت من یاد دار جان پدر

بان موادات العدا لیس تنفع   وان انی داریت دسریرته   اذا استمکنت یوما فلابد تلسع   چو نکبت شد ایمن از حسود مباش
که خار دین بر بخت بشکستها تند   چو دستان نرسد لاجرم رنگی خورش   بدی کند بجای تو ترجمه بتوانند
هر که حزم اعمال حفظه   من اعمل حزمه غنم و من اهمله ندم   علامة الدولة قلة الغفلة   من طالت غفلته زالت دولته
هر چند بعبارت صحیح و زبان فصیح مضمون   ایة یا ایها الذین آمنوا خذوا حذرکم فانفروا ثبات او انفروا جمیعا   بکوش آن پهلوان میرسید بیدار باشید وقت حذر
اختلاط روایات تامل کنید   محل نظرست   واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم   از خواب غفلت
بران حقکان جنان غالب بود بدان انذار بیدار می شدند   ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وهم معرضون   ناگاه کرد اگر ده خرگاه
جنان وزو کرد قصد نظر با همه حدت از ان سوی حلوکه در یافتی و نفس با همه لطافت صفا ایشان شکافتی
وصبحهم و بستطهم تراب   ومن کفه منهم قناة   تمن بغه کفه منهم خضاب   فسامهم و بستطهم حریر

دوازدهم در نصیحت مسافرت و حاضران

دع المکارم لا ترحل لبغیتها   واقعد فانک انت الطاعم الکاسی   ان الکریم اذا ما الفقر خامره   خاف الشماتة فاقصوص عن البلد
لم یزیح الحرمش الفقر عن وطن   ولم یذل الغنی کالبوس والنکد   اذا کنت ذا فضل و عود کذابل   وعلیک عن ما غنرو تطلب
فهذا رسول الله لم یستتم له   بمکة امر فاستقام بیثرب   فاذا الدیار تنکرت عن حالها   فدع الدیار واسرع التحویلا
لیس المقام علیک فرضا واجبا   فی موطن یدع العزیز ذلیلا   چو آب و خاک زمینی نا شدت بساز   چو باد بگذر و مسکن بساز آتش
که زیرون فارس منزلی نیست   مصر و شام است و دجله بغداد   به جرم خاک و فلک در نگاه باید کرد   که این یکی بسی از ازلم وان یکی بسفر
وجیه صحم دانا بسان زر طلاست   که هر کجا که بود قدر و قیمتش دانند   بزرگ زاده نادان بشهر و املند   که در دیار خودش هیچ نستانند
سرکار برا آلیس و سر کرای بردار لائق احراز مغافن بتحمل مشاق عزبت دست دهد   واذخار ذخایر بتجمع کاسات کربت صورت بندد
فلا تسمعن قول امرء العیش انه   مضل فلا یستر بمضلل   وفی الارض احباب و فیها منازل   فلا تبک من ذکری حبیب و منزل
مع آنست که چون ضرورتی حادث شود محمل عزیمت بر مرکب بندد و مهاجرت وطن و مفارقت اهل و مسکن اختیار کند اگر چه ظاهرا دشخوار نماید بسی از ان
آسان گردد   لولا ان فی شرف الماوی بلوغ معالی   لم یبرح الشمس یوما دارة الحمل   با وجه نفس حدیث نبوی   سافروا اغتنموا
مالا افدیتم عقلا   مرد صاحب همت بمجرد تصوری ملازمت وطن ننماید و از جهت ضعف نفس   برابر هوان بی نواش و حاسد
روزگار گذراند   ریخ سفر بر راحت حضر مختارست و از کلمات بوزرجمهر است   السعید یتبع الرزق والشقی یتبع سقط الراس
جه نا رفته بیرون ز آغوش بن   کرامش بنر باشد و مکرمن   چون اسباب کامرانی نهایت سفر حضرست و چون مواد بی سامانی
دستن فراهم داد حضر سفر   بهر حال ضعیف حل ننماید بود   و عزیمة الرجال کار اوردن   منم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست
هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت   وان را که بر مراد جهان نیست دسترس   در ملک و بوم خویش غریبست و ناشناخت
علی المسل عز مر   بخاک غربت اگر چند مال و جاه بود   سفر در وطن خویش بی اخزان به   و گر چه نرگس دانها ز سیم و زر سازند
ز بهر نرگس هم خاک نرگستان به   بغربت ار چه بسی مرغ جان بمی دارد   که پیش حضرت شاهم همیشه راه بود
ولیک میل دلم سوی خان و مان باشد   درین حدیث کسی را چه اشتباه باشد   که شیر بیشه حرفه دوستر از آن دارد
که در طلا زمه یابی بخشا بود

به دوست گرچه عزیزست راز دل مکشای   که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز   کتمان راز از شیمه احرارست   وازین جهة گفته اند
لا تجعل مستودع السر الا قلب الصند وقاله   تا ممکن باشد راز خود با هیچ محرم در میان منهد چه بارها تجربه رفته و آخر الامر ملالت میکشد
مرا مگوی که اسرار خود بگو باز   چرا که قابل تحریر نیست اسرارم   اظهار سر و افشاء راز مستحسن نیست   عهد کردم که دگر راز نگویم با کس
ما جرای غم دل باز نگویم با کس   حکما گفته اند هر ودیعه که محافظت آن بیشتر بود محفوظ تر ماند   الا راز که هر چند صاحب وقوف آن زیاده گردد
ضایع تر شود   دل عشق رخ تو به ز جان میدارد   خوشتر ز حیات جاودان میدارد   هر چند که خون کشد زهجرش لیکن
حرمی بکند و راز نهان میدارد   منافع سکوت بسیارست و مضار تکلم بی شمار وازین جهت گفته اند   الزم الصمت تعد حکیما
کاملا و فی جهلک عاقلا   نه بسیار گفتن کز شکست   نکو بسیار و تشامی عظیمست   چون ابرام مذموم است و نتیجه آن معلوم
درین باب احتراز واجب داشته اند   سخن گفته دگر باز نیاید بدهن   اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد   تا دم دیگرش اندیشه نباید کردن
که چرا گفتم و اندیشه با طل باشد   بسی دارم درین معنی حکایت   ولی ترسم که زحمت بر شما بی   مکالمه از جهت تقریر فواید
خاموشی جایز داشته اند و نظامی گوید   دو جزوست حکمت که نیوشی   یکی کم گفتن و دو خاموشی   اگر چه شخص مخلص و محرم نماید
و در مقام خدمت ثابت و راسخ باشد   تا بر تمام امتحان مزاج او نرود و اتفاق تجربه نیفتد   راز با او در میان نشاید نهاد
مرغها از مرغان شوان شمرد   راز کو سر تمیز است و به ایشان شوان سپرد   اسرار توان بپاکی بازان دادن   لیکن شوان به نو نیازان دادن
کنجشک اگر چه بال مرغان دارد   اورا نشوان طعمه بازان دادن   الصمت آیة الفضل و ثمرة العقل و زین العلم و عون الحلم   فالزمه یزینک
السلامة واجتنبه یعجبک الکرامة   زبان ترازو شد راست نام   از آن شد بیرون نیاید ز کام   چه از کام خود کام آید برون
ز دم سوکند گبید و سر نگون   مگفته ندارد کسی با تو کار   چو گفتی بیاور دلیلش بیار   دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی   حکما گفته اند سه کس بر خود استخفاف کنند   من تکلم بالا ابتال عنه و من تقول
بالابعلم و من بادر بالکلام علی ما حفظ بالسه

سیزدهم در نصیحت بمشاورت

ان اللبیب اذا تفرق امره
فتق الامور مشاورا و مناظرا   واخو الجهالة یستبد برایه   فتراه یعتسف الامور مخاطرا   اذا بلغ الرای المشورة فاستعن
بحزم نصیح او نصیحة حازم   ولا تجعل الشوری علیک غضاضة   فان الحق فی قوة للقادم   اگر چه خود ولا را نباید آسمانی
والهام ربانی در تمشیت امور عالم کون و فساد و تهیه اسباب معاش و معاد از تنبیه و ارشاد مستغنی گردانند و در جذب هیچ منفعت
و دفع هیچ مضرت جز غیب و ترتیب هیچ آئین محتاج نمی شوند اخر خلعت انسانیت و رتبه نسیانست بر مقتضی و شاورهم فی الامر
اکثر مخلصان بی نیاز تعاون بود   بسا خطاها که وهم در صورت صواب بخاطر آورد و تمیز بوسیله ارشاد مشیر صاحب تدبیر میسر شود
وکان کو صورة الدقیق ثم الطریق اشارتیست بدین معنی یعنی   هر که بخویشتن لعوره بیزد بسوی او   مرد کامل پیدا اول آن بود
که صدور از عیاد مشعرة و فواید محاورة ارباب تجربه استغنا حاصل نگرداند   از جمله فواید مشورت یکی آنست که چون اندیشها
راست از ارباب دانش بر یک نسق متوافق آید مطابق خاطر صاحب قضیه بیشتر حاصل شود که مراد میسر خواهد شد و این معنی
غایت هر کاری و نهایت هر مرامی تواند بود   لقد صدقوا والراقصات الی منی

یازدهم در نصیحت بحزم و احتیاط

كل المبادل للكريم جميله لكن منازلة الكريمة اجمل در عرب مثل با تبدت عذابان لايعرف قدر نعما الامز ابتلى بهما

السفر الشاسع والبناء الواسع وان اعتراف المرء من غير خلة ولاتمته تسعد الهالعجيب درزبان ما باجوج فتنه ورهيچان آتش شد

از منزل سلامت ومحل استقامت بيرون آمدن وبه اميد مقصودى كه بين الخوف والرجاء موقوف بود تحمل مشاق مسافت نمودن خلاف عقل وراى ناير

حاقل زجان جيان بكنارى كيرد تا عالم شيره قرارى كيرد درمصر اكرچه حاكم شهر كنعان ورز نصيحت باكسار آداب وفضل انساب واحساب

والناس قوم اضاعوا مجدا ولهم ماى المكارم والعليا لهم ارب سود النادر ابدا دام واذلهم وقد يزين صحيح المنسب الادب

ولست تقانع من كل فضل بان اعزى الى جد همام آدمى فضل بر دكر حيوان به جوانمردى وادب دارد

كر توكويى بصورت آدميم هوشمندان سخن عجيب دارد بس تو تمثال نقش ديوارى كه همين چشم وكوش ولب دارد

هركس به نسب نيك نزادو به آتش برنسب اوست كواى چو فعالش زيرا كه درختى كه به اصلش شناسى بازش خبر آرد كه چه بودست نهالش

هنر بناى اكر دارى نه كوهر كل از خار ست وابراهيم از آذر چو كنعان را طبيعت بى هنر بود پيمبر زادگى قدرش نيفزود

كفتى كه به اصل از تو بهم كه چه خطاست بنشين وبدان درين سخن يكدم راست جايى تولاف از پدر خويش زنى وزخير پدريم لاف بغض كراست

هر كز نبال وجاه كه بعد بزرك نام بر كوهرش خبث طبيعتش در ركست علما اتفاق كرده اند كه مجموع آيات نفسانى در وصيت قرآنى در حجت

وابتغ فيما اتاك الله الدار الاخرة ولا تنس نصيبك من الدنيا واحسن كما احسن الله اليك ولا تبغ الفساد في الارض ان الله لا يحب المفسدين در عرب كويند

يستدل على عقل الرجل بقوله وعلى اصله بفعله از كلمات اردشير ست السرور الى الامن والقرابة الى المودة والعقل الى التجربة والحسب الى الادب

وارى النجابة لا يكون تمامها لنجيب قوم ليس بابن نجيب انا ابن الاكرمين ابا واما

معيار دهم در حسب ونسب

وهم خير الورى عما وخالا مصلوا وانال ملكهم الليالى وآية دولة اخشى زوالا قال عليه الصلوة والسلام اياكم وخضراء الدمن

قيل يا رسول الله وما خضراء الدمن قال المراة الحسناء في منبت السوء فضيلتى كه به رز وروز حاصل شود وبسعى واجتهاد كرامت نكردد

بر تمام فضايل وساير خصايل شرف داشته باشد وان كرم نسب وشرف حسب است واين معنى در ساير اديان معتبر بوده اكر اصالت را اعتبار

نبودى صاحب شريعة اصلا ملاحظه كفاءة نفرمودى واحسن باحسن الشرع ودر كتاب جامع الامثال وارد ست كه الحر حر وان مسه الضر والعبد عبد

وان مشى على الدر والسفلة سفلة وان كان فعل خيله عسجد ولتخذ الفرقد مرقدا عمر عبد العزيز مكتوبى نوشت بحسن بصرى وازوى

التماس طايفه كرد كه ايشانرا بعضى از مصالح مسلمانان منصوب كند لنز درجواب نوشت يا امير المومنين لن لنال الاخرة لا يريدونك واهل الدنيا

لا تريدهم فعليك بذوى الاحساب فانهم لا يدنسون احسابهم بالخيانات فمن كان ابعد من الرذايل واجمع الفضايل وآمن من اغراض الناس

واعف من اصولهم فهو اولى بالولاية التى هى مقام الرعاية فصل يازدهم در نصيحت بكر عالى همت باشد

لعمرك ما الانسان الا ابن سعيه فمن كان اسعى كان بالمجد اجدرا وبالهمة العليا ترقى الى العلى فمن كان اعلى همة كان اشهرا

فلم يتاخر من يريد تقدما ولم يتقدم من يريد تاخرا وقالوا توسل بالخضوع الى الغنى وما علموا ان الخضوع هو الفقر

اذا قيل هذا اليسر ابصرت دونه مواقف خير من وقوفى بها العسر ومن خير الانام والدهر لم يكن يميل به حسن الطلاقة والبشر

واخبر عن ثقة السلام وانني لاقدم والخلي بالهجر حذارا مو اكنت احد بدالها فلما تولت باد لى بينها العذر

كر زانك بر استخوان نماند ركى ازخانه تقدير منه بيرون پى كردن منه ار خصم بود رستم زال منت مكش از دوست بود حاتم طى

نفساز خساست نزاشت يادا وز طلعت صبح خود بهاشت يادا وان لقمه كه ازخوان كسى خوردى خند كيرم كه حلالست حرامت بادا

كردن جو انهيم جفاى زمانه را همت چرا كنيم بهر كار مختصر درياوكوه را بكذاريم وبكذريم سيمرغ وار زير پر آريم خشك وتر

يا بامراد بر سر كردون نهيم پاى يا مرد وار در سر همت كنيم سر مرا كاحبتى بودى بآن دست رسى كه بنكذارمى حاجت كس بكس

بران حد اجه بر خوان بما اسايد به نيم شب رسد كاسه سرنموده كه نفع همت تر ابس شقاوتى نكنيد ازان كه جوع بمردار باز مر بعد

مشغول بخبره وخواب بعون تا كى جا بكاستر وجسم فعودن تا كى وقسمت ما هم عالى ساز كنيم از برده حيكران اشنودن تا كى

كر نباشد در جهان بيم واميد چون خودى بر اكس چرا كردن نهد كفار خوش ولب جو قندم بايد كسيد بر هرازچون كندم بايد

كو بنياد سرو بالا آهارى عالى نظام قد بلندم بايد هرچه از دونان به منت خواستى درتن افزودى و در جان كاستى

كر خاك بكير و آب بعز ببرد جو در بحر شعر سراب بر مز برد جو معمورى كاينات بر من كاهى ورزانك شعر خراب بر من بر و جو

حقا كه با عقوبت جنون برابرست رفتن بپاى مردى همسايه در بهشت كرنه نهى بجوهر بنوز ركو همچو خورشيد باش تنها رو

خنك لنكى نقش خوش بهشت نه كس او را نه او كس را بجست بخداى كه آفرين كرد دست عاقلان را خويشتن دارى

كه نيز نفوبر دهمت من همه ملك جهان به يك جو ارى آبرا به همت انش طبيع فروكشد از تشنكى بميرم ودر آب نكرم

بلند همت باش اى پسر كه بى ترنو جنانكه همت تست آن قدر توانى بود آدمى به حسب همت خويش افزايد هر جا ايزد شه دران بيد جندان كه بعد

زانكه همت اى ايو بكارى حاصل كه عز زمهر توعكس تو نيز ارم باك هر آن بيم كه باقبال تو شوم خرم هر آن بنيم كه زادبار تو شوم غمناك

مرا زدادن وناد ادنت تفاوت نيست توخواه راه كرم كير وخواه راه امساك مرا بير يسنح ترك كلاه همت من نسازد آستر الا ز اطلس افلاك

بزر وخشك وبر وبحر از چه جزازى نعيم چو جرعه از آب شود مستى خاك بجز بحر دل من جهان جو خاشاكيست كه چشم وهم وجودش نمى كند ادراك

اكر بجنس باشم امير خاشاكى وكر بجنس حاشا كه خواهيم ان خاشاك با شنكى بساز كه در شط كاينات با برد وقطره رنهنكى حاك ستان

ارتار فقرت اربن رندان شهد سفيد المشهدر من بسبه كاسه جهان در افتاب حوادث شبوزم او بتر كه بهر سايه بعد بر سرم سبا سى ها

تن آسانى وخوش خوردن وكامرانى وشهريارى راست نايد اذا ما لم تكن ملكا مطاعا فكن عبدا لخالقه مطيعا

ولن لم تملك الدنيا جميعا كما تهواه فاتركها جميعا يا ملك ستان بيارى دولت وبخت يا بى نطلب جهان بزن كوش سخت

كوته نظرى مكن كه جاى مردان يا كوشه مسجد ست يا كوشه تخت ربايد بلند همت وعالى نظر باشد وبحطام دنيوى واسباب

اين جهانى ملتفت نكند ونيت بر تحصيل ابدى وسعادت سرمدى بكمارد واكر حصول ان تاخيرى افتد خود را معذور دارد

على المرء ان يسعى لما فيه نجحه وليس عليه ان يساعده الدهر مصباح نهم در نصيحت در ارباب متواضع ومنصف باشد

من التعزز والتدلل مسلك بادى المنار لعين كل موفق فاسلكه فى كل المواطن واجتنب كبر الابى وذلة المتملق

اكر صفحه چرخ پيشانى غير نه مردست لكن جوانمردى نيست بنى آدم سرشت از خاك دارد اكر خاكى نباشد آدمى نيست

در حضرتى كه ربع لعين بر كنى كند پيدا نبود لاشه ما تا كجا رسد مكر بجود دهى باز ماند مام يارب كدام دامن دولت غبار من دانه

مرکه به استیلا قصد کند و بمال و جاه تکبر نماید دواعی نفوس مقتضی تحقیر
هر آن خاک ارحم کز در کنار ری   بیفتم کسیم رایکان برکیرد
او بوده و باتفاق کلمه در مذمت او کوشند بلی چون شخصی بدون پایه حق قانع شود و از مرتبه استحقاق خویش تنزل نماید بر دیگران
واجب که خود به اعزاز و اکرام او متلق شوند و در تعظیم و ترحیب او کوشند و لهذا در نصایح حکما آمده که من وضع نفسه عن قدره رفعه الناس
فوق قدره و من رفعها فوق حده وضعه الناس دون حده   و از ناموس الثقلین طاوس الحرمین مرویست که من وجد لنفسه قیمة لم یذق
حلاوة الخدمة   فصل سیزدهم در نصیحت در اعمال صالح کوشد و نام نیک باقی کذارد   لامیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
لن الفضایل کلها لو جمعت   رجعت بجملتها الی شیئین   تعظیم امر الله جل جلاله   والسعی فی اصلاح ذات البین
فان لم تصب فی القول فاسکت فانما   سکوتک عن غیر الصواب صواب   کر عقلم نصیحتی محکم   که نکو کوی باش یا ابکم
فابق لک الذکر الجمیل تدم به   فما للسوی الذکر الجمیل بقاء   از عزیکی شاه رعیت نواز را   منت منه که ملک حق عطا دادمیکنی
ابله که تیشه بر قدم خویش میزند   او را مکو ز دست که فرهاد میکنی   عمل یار دهد رخت سرای آخر نیست   نه عود سوز بکار آید و نه عنبر بسان
بر همه خلق سرافراز بود هرکه چو سرو   پاکدامن بود و راست رود و کوته سخن   چون هوا و حشو که تا نشود زندنرا   از تو رسد بدیگران بوی خوش
علما و حکما اتفاق کرده اند که از فضایل شخصی هیچ به عمل صالح و قول صحیح نمیرسد چه منافع آن در حال و مآل نتیجه سعید و فواید آن
در دین و دنیا ذخیره ها باشد و در اخبار وارد است که کل یعرف بقوله و یوصف بعقله فلیقل سدیدا ولیفعل حمیدا و قال الله تعالی
وان سعیه سوف یری   یحب خلیطا من فعال الکرام   تزین الفتی فی القبر ماکان یفعل   فان کنت مشغولا بشیء فلا تکن
بغیر الذی یرضی به الله تشتغل   الا انما الانسان ضیف لاهله   یقیم قلیلا عندهم ثم یرحل   رستکاری در راستکاری است و صلاح در صدق
مقال حیات باقی خواص بداد و دانش کوشش   کرنی اند فریدون و حاتم طایی   نام نیک طایفه آنرا عمر ثانی خوانند و طایفه حیوة جاودانی
دانند بصالح اعمال و محاسن افعال و همه   بکنید قافیه باز رسید در جهان   آثار حسن سیرت محمود غزنوی   خیر الاعمال
ما حصل لک غره و ظهر علیک اثره   فصل چهاردهم در نصیحت بشجاعت و تحمل و عزم و توکل
اذا ما الله لم یحرزک مما تخافه   فلا الدرع مناع ولا السیف قاطع   فلا تسئل الناس من فضلهم   ولکن سل الله من فضله
اذا استعمل الرحمن ان کنت مومنا   یقینا و دع تاثیر فصل الطوالع   وکل الذی قد قدر الله واقع   وما لم یقدر فلیس بواقع
توکل علی الرحمن و اصبر لحکمه   اذا کان باب الرای عنک مرتجی   فلله الطاف تفاجی دایما   بما لم یکن فی خاطر منک یختلج
چند جویی در جهان یاری کس   یک کسست در هر دو عالم یار بس   تو چند از اشیا که جمله جهان   بجز اکر سرمویی قدرت ترکیف   کیرد
هر که دل در کرمش بست کشایشها دید   دل در و بند اکر کشایش چیزی   که در ستم و کر نیست هر کونه که هست   دل در غم این جهان بی بنیاد
کیر مال الجهان بکس نماند   یا دست شعور زمال پامال ز دست   چو جاه و دبدبه و تا نیابه نستانند   در دل مانده مرا و برون ساده ترا
نیاز و چیکنی و فقر و نیستی علوا   غنا و ثروه و مستی و خانواده ترا   زیادی کو کلاه از سر کند دور   کیاه آسوده باشد سرو ر بجود
چو کوه از زلزله کفه بدر وبنیع   ز افتادن بلند از ابع بیم   چه باید شد بدان کلکونه محتاج   که کفه برد در حمام تاراج
لباسی حبری چون خورشید و چون ماه   که باشد تا تو باشی با تو همراه   پادشاهی ز اهل فقر طلب   آن سبق بردکان عرصه جمع

که بنرز و بنفسه سمت شان   همه تقد مصرف قلد وصف   چون چتر سیفوی رخ بحتم سیاه باد   با فقر اکر بود موس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب   صد ملک روز به نیم جو نمی خرم   تو صاحب تدبیری و پابند تقدیر   تا خود که کشد عاقبت کار ندامت
رنجها بردیم و آسایش نبود اندر وجود   ترک آسایش بکفتیم این زمان آسوده ایم   در پناه حصن امن با بنمه خرسندی توان نشست
و در جهان بالش عافیت بدولت قناعت ممکن توان بود   لله تحت قباب العز طایفة   اخفاهم فی رداء الفقر اجلالا
قال علیه السلام من قال استغفر الله والحمد لله اربعین یوما کل یوم خمسین مرة جعل الله غنیا البتة لا تطمع فی کل ما تسمع
فصل دوازدهم در آنکه رسول دانسته و فرستد   از اسکندر نقل میکنند که پادشاه باید که وزیر صاحب رای و رسول
سخن آرا داشته باشد چه حاضران او را بوزیر شناسند و غایبان برسول   رسول باید که سخن کزار و آیین شناس و هنرمند
و خوش منظر باشد آب لطف با آتش عنف جمع تواند کرد و زهر ترهیب در شهد ترغیب تواند آمیخت چون رسول
کارآگاه و مزاج شناس باشد در سخن کوی و صلاح جو باشد آثار دوام او شمول سلامت بود و نتایج قدمش حصول استقامت باشد
تدبیر رسول مستلزم ظفر رسول تواند بود   رسول باید که صادق القول بود و زیاده و نقصان در دید و شنید تواند بود جایز ندارد
اذا کذب السفیر بطل التدبیر   این فصلیست که حجة الاسلام رضی الله عنه در حضرت سلطان سنجر عرض کرده و چون
مناسب خاتمت این نصیحت مقال از رفت تا صفحه خاتمه مشک داشته باشد بقاء اسلام باد   عادت علماء
اسلام است چون بمجلس ملوک اسلام رسند فصلی کویند مشتمل بر چهار چیز   دعا و ثنا و نصیحت و حاجت   اما در دعا
بغیبت کفتن و در خلق کذاردن اولیتر از آنکه بر ملاء چه بزرگان کفته اند الدعوة الصالحة اصفاها اخفاها   زیرا که هرچه بر ملا افتد
بسمعه و ریا آلوده کردد و هرچه رنگ ریا یافت حضرت کردکار را نشاید و هرچه بسمعه آلوده کشت مقبول بارگاه سمیع نکردد که
الا لله الدین الخالص   اما ثنا این مجلس از آن کذشته که زبان ثنا و بیان مدحت او کنه نعمت آن عبارت تواند کرد چون جمال بغایت
رسد دست مشاطه بیکار ماند   آفتاب را بنا زستن حاجة از آنکه به بلندی و روشنایی او را بسر انکشت اشارة نمایند و چون جلال
و افضال بحد کمال کشد بازار وصافان بشکند مقصود از ثنا بالا دادن باشد و چکونه بالا توان داد بازار سلطنتی را که
ایوان میدانش بجواهر مفاخر و لآلی معالی آراسته اند اما نصیحة از لوازم دین و شرایط اسلام است و مستوران از حضرت مصطفی
علیه الصلوة والسلام نه دشته اند که الا انما الدین النصیحة   و او چنین فرموده که ترکت فیکم واعظین صامتا و ناطقا فالصامت الموت والناطق
القرآن کفی الامت کفی واکر داشتیم من عهدی در میان شما دو بند دهند یکی خاموش و یکی کویا آن خاموش مرکست و آن
کویا قرآن هرکه خاموش چنین میکوید ای مرکه آوتیه امیر و اینده من بکین کاه شمام و کمین کاه بکشایم و از پیش هیچ رسول و پیک نفرستم
واکر خواهید که تو دار عمل من بینید برآیند با همه نامکفتم ای با شما چه خواهیم کرد پادشاهان در باب کرسنه تکبر بدو امرا و امرا مانی
و وزیران در وزیران ما تقدم سلطان ملکشاه و الب ارسلان و طغرل بزبان حال منادی میکنند ای ترک العزیز زنهار بپرای که ما چه کارهای
عظیم هولناک در پیش داریم هر که یکشب سیر بخوری تا در رعیت یک کس کرسنه باشد   و هیچ خزانه و ذخیره منه مکر آن که خواهی که بر تو عرض کنند
و نصیحه کر کویا قرآن چنین میکوید فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره   هرچه خواهی کن که ذره ذره بازخواهی

دید در خبر است بیست و چهار ساعت دنیا در صورت بیست و چهار خزانه است فردا در جمع اگر بر بنده عرض کنند یک خزانه ببیند روشن
و نورانی و آن ساعت طاعت و وقت عبادت او باشد و آن خزانه مبشر شفیع او را به دولت و کرامت و خشنودی حضرت عز که بیشتر هم رسیم
بر جمیع منه و رضوان باز خزینه دیگر بر وی عرض کنند از جواهر طاعت خالی و از گناه و معصیت او باشد چندان هول و فزع در دل او در آید
گوید کاشکی هرگز مرا نیافریدندی ای ملک بسیار لشکرها ساختی و خزینهها پرداختی یکی آخر راهم لشکری و خزانه بساز هیچ کس نباشد
او را بر دوزخ گذار نیفتد و ان منکم الا واردها و هر کس درخت مسلمانی را ترتیب داده باشد متمسک نجاة کهف ان الذین آمنوا و عملوا
الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین فیها ای پادشاه وقت پیوسته کلمه لا اله الا الله بر زبان دار و میگوی چنانکه
کسی بشنود که درخت ایمان در کل دل اهل کیفیت بار و رشد و فتور صاحب شریعه بر یخمه است که کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
چون ترا در مقام سیاست برانند و بر سند که ای ملکشاه گویند کان لا اله الا الله محمد رسول الله که نبی عالم و خلاصه آفرینش بود مرزیر
دست نیکو داریم و گفته بود و حرمت بنده مومن نزدیک ما از حرمت کعبه زیاده است چرا از حال ایشان غافل ماندی ای ملک اسلام پیر و خویش را
لوح خاطر خویش بساز و در وی شواهد لوح آینه معامله صفحه کان که الولد الحر یعیدی با با یه الغر و شکر نعمت خدای کن و نعمت چهار است
ایمان درست و اعتقاد پاک و خلق نیکو و عمل صالح و این یکی به اختیار منست و آن سه دیگر هدیه حق تعالی و جمیع حق تعالی بکمال رافت خود
آن سه هدیه بزرگ ترا کرامت کرد تو تیز این یکی که معامله نیکوست بر خویشتن دریغ مدار تا آن سه نعمت دیگر بر زیان نیاید
قلوب الملوک خزاین الله دل پادشاهان خزانه خدای و گنج امانت حق است هر چه در عالم آب و خاک پدید می آید از رحمت و عقوبت
و عدل و ظلم و قبض و بسط و حل و عقد جمله بواسطه دل ملوکست هر که حال یک مظلوم بر ملک پوشیده دارد و واقعه یک مسلمان مخفی کرداند
در خزانه خدای تعالی خیانت کرده باشد و فردا با غرخایان او را حشر کنند پس همه کوش فراحاجت مسلمانان دارید

باب پنجم در طلب و استعانت و در وی فصول باشد

فصل اول در طلب مطلق

اذا نابه خطب او اتینا ملمة فلیس لنا الا علیک معول
والا فرعنا اغیر باحد کریم لذی الحاجات یرجی و یسال
لقد قال رسول و قال حقا و خیر القول ما قال الرسل
اذا ابرت الحوایج فارفعوها الی من وجهه حسن جمیل
و مالی سواه فی البلیة ناصر و مالی سواه فی البریة صاحب
فلا زال منه للحسود صواعق ولا زال منه للودود سواکب
احسن الی المحسن باتیک ملتجیا الیک عن نائبات الدهر والمحن
وکیف یکسب قوما بالعلی شرفا لو لم تجام اخامل نکبة الزمن
بسمع خواجه رسانید اگر مجال بود همین قدر دعاگوی دولت او و
شنیدهاید که قربان ده جهان میگفت که غم عجز ز تیمار کار تو بیرم
ز جور دیو نهان جفته همین غمی دارم چو دین برکرم آمد از سر چه غم
یا رب چرا بصدر صبح کرم صمان تا در آرزوی رحم او اکنند
یا رب مرا تو غیرت خورشید جمعه کن تا ظلمه سواد نیاز ضیا کند
مفلس جرم و منعم تو سخن تکونه کن شد حقوق تو شناسید از دقایق
کرم گزار تو ببینیم پس از که خواهیم دید طمع گزار تو بیزارم پس از که خواهم شنید
تا چند چو خاکی ز پای سپرد آرا انسر بگرد شته و توبه تجربه
افسوس که از حال منت نیست خبر و آنکه شود منجبه حال تو منفس خبری
هر کس زر در تو حاجتی میطلبند من آمدهام از تو ترا میطلبم
کس چه حلالست سر بسر سخنش چرا عنایه جنسور بر و شرمست حرام
ز دست حادثه تا کار بر بجان برسد کمان صبح بعد از آن توم
الرام

النعاس اشرف عنوان صحیفه عنایه مفتح الابواب است و وجود مرکامی و عدم مرامی بحصول و توقع آن منوط
مرکجا ملتفت سوی آنجا نظر فیض فضل ربانیست ور زقدمی عنان بکردانی روی احوال شان بویرانیست
معهود حضرت جهان پناه آن بوده که همواره به اصناف الطاف ازادان را در سلک بندگی کشید و به انواع اصطناع بندگان را شرف
ازادی ارزانی فرموده و خلاصه آنکه سر در نیاورد هم سلاطین روزگار گر مرز بندگان تو باشم کمینه به امید ملازمت
نواب نامدار روی بحضرت دولت پناه آورده مرا جز دبابه قربت توقع نیست از حضرت گرا اندک نسبتی یابم بگردون سر افرازم

فصل دوم در طلب پروانه و تشریف و توقیع

اتمام مهم بنده به پروانه مبارک موقوف ماند و بی تکلف اگر از تردد
دوامی و ابرام مرامی شرمساری بلکه حزاری پیش کشد در باره از ارباب طلب میکنم چون شمع در انتظار پروانه تو
با اعتماد مکارم مخدومی عرضه میافتد که از عدم التفات نواب نامدار ملالتها دید و خجالتها کشید و لحاله بمن متحیر و متفکر است
حسبنا الله بغیر ما منعنا در خلاص کار من پروانه از تقصیر بر لب آمد جان من آرد فرمانی که بر ده یا نه نواب دیوان اعلی
بموجب پروانه همایون حکم مطاع ارزانی فرموده بودند و اکنون بتوقیع مبارک موقوف ماند و فی الحقیقه همان مثال که توقیع تو بران نبود
زمانه اش بکند طی بحرف خطی را چون شنیده که باوقات تشریفات مشغولند این نیز ویتر در خاطر آمد طبعت همه جامه مکرمی میپوشد
و اندر طلب نام نکو میکوشد گیرم که تن تبه سراسر عیبست آخر کرمت نه عیبها میپوشد چون ظاهر و باطن احوال
بندگان بر رای غیب نمای مخفی نماند حسب حال صفحه این ابیات میداند ابهذا مستغنی و امثال را برشما احوال ما پوشیده نیست
ما جرا بنده اصغا کن از آنکه از شما این ماجرا پوشیده نیست بر شما پوشیده نی اینست و بس بنده را هیچ از شما پوشیده نیست

فصل سوم در استفسار

دارنده فلان که امروز بهر حال بجای تو حاکست قصه خود معروض خواهد
گرداند و متوقع آنکه درین باب به محض مکارم اخلاق معامله فرمایند تا توانی برای دشمن و دوست کار کن هر چگونه بر می آر
باره از خدایست که خلق بتو دارند وقت حاجت کار ارباب کرم و خداوندان نعم اعانت محرومان حاصل روزگار
افتدار و انشه اند و اعانت مظلومان جز انتظام کار و بار شمرده و قال مولانا الامام المصلی علیه السلام خلق الله
خلقا من رحمته برحمته لرحمته و هم الذین یقضون حوایج الناس فمن استطاع منکم ان یکون منهم فلیکن و علی الجمله
در بابی کوش دست رس خواهد بود کین عالم فانی نفس خواهد بود ارباب حکم که سایه آلهی و مشمول عواطف نامتناهی اند
در قضاء حاجات و بذل ملتمسات نظر بر دور و نزدیک و خویش و بیگانه نفرموده اند هر که او بر تو داشت قصه خویش
ضایع و مهملش فرو مگذار این بجای آوردن منت کشتم که تو باشی ز خویش برخوردار هر صاحب دولت که احسان
میکند و بحکم کرم جانبی مرعی دارد فی الحقیقه وقت جود خود میپاید تا بتوانی تو دستگیری میکن کان دست گرفته دستگیر تو شود
قال صلی الله علیه و سلم اذا اراد الله بعبد خیرا جعله مقضی حوایج الناس چون وضع عالم اسباب بر اینه وسایط
باید تا فیض عام بفیض خاص تواند رسید و در حدیث آمده که ان الله عبادا اجادا خصهم بالنعم لمنافع الناس و هم وکلاء الرحمن
و امروز بتوفیق آسمانی وکالت حضرت رحمانی به آنجناب عشی شد و نعم ظاهر و باطن از ان حضرت در باره مخدومی نامتناهی

کشته لاجرم از اطراف واکناف بدین امید بران سدة آورده اند   من کل حدب ینسلون   همچون بر آب شیرین غوغاء کاروانی
بتخصیص رعایاء فلان ولایت که بانواع مستحق عنایه ورعایه اند متوجه میشوند   تا درحق ایشان چگونه مرحمت فرمایند
وافضل المعروف اغاثة الملهوف   واذا عرفت خادم الحاجة   فاعلم بان تمامها تعجیلها   ان الرغایب انما ارزی بها
عند الذی یقضی لها تطویلها   کدام دولت بران سده صاحب تحقیق مظلوم را به جاه خود اغاثت فرماید   وعنایة او وسیلة
جبرالحال این شکسته کند فکیف که در اخبار آمده که لکل شیئ زکوة وزکوة الجاه بذله للضعفا چون بنده را از وسیلتی ناگزیرست
استعانه از جناب مکارم مآب میرنماید وقال علیه السلام   من نصر اخاه بظهر الغیب نصره الله نصره الله فی الدنیا والاخرة
چون بارگاه گیتی پناه ابواب عدل واحسان بر عالم وعالمیان گشاده وندا، وابتغوا من فضل الله بجهات ستة اقالیم سبعه درداده
بیرانه ارباب حاجات ازدحام نمایند وبالضرورت اوقات مبارک مصروف استماع آن باید فرمود   وبساعات همیون
به اسعاف آن صرف باید کرد   واکرچه قضیه ان لنفسک علیک حقا درکارست اما درین روزها بقول نوشیروان عادل عمل باید
فرمود که یوم الغیم للصید ویوم الریح للنوم ویوم المطر للخلوة ویوم الشمس لقضاء الحاجات فکیف آن حضرة که بعدل وانصاف
نوشیروان زمانست چون بنده بواسطه کبر سن وضعف بدن ازبندگی محروم افتاده بنده زاده را بعزم ملازمت درگاه جهان پناه
فرستاد   مهمان شماست آن جگر گوشه ما   چشمی به جگرگوشه ما میدارد   چون عنایت ازلی متوجه حضرت میشود ارباب حاجات را
مقصد ومقصود میکند   واجب باشد که به کمال قوت عاطفت شکر آن نعمه موفق گردانیدن وبه قضاء حاجت ملتفت بعطف
ایضا چو میفزاید هر روز جاه تو   تو نیز در رعایت هر یک همی فزای   فضمکم بالمکارم الارض اذ دعوا   کسب المکارم بالاحسان والجود
وانفقوا بینکم والخرنی شرف   لا یلتهی باختلاف البیض والسود   هذا دخایر محمود قد انتهبت   ولا انتهاب لنا فی ذکر محمود
اگرچه تا غایة انواع عواطف ومکارم ارزانی فرموده اند کنون   دو حاجت دارم و در بند آنم   بر آور زانکه حاجتمند آنم
یکی آنکه به اتمام فلان مهم اهتمام فرمایند   وآن از فهرست ابواب مکارم شمرد   ودیگر آنکه رخصت انصراف بنده از حضرت سلطنت پناه خواسته این
کمینه را بشرف وداع رساند   والاکرام باتمام چون بوسیلة لطف آن مخدوم رخصت مراجعت این کمینه فرمودند   برای مبارک مخفی نماند که
اسمای باید و او خرج راه وبارگیر   تا چه گونه شایسته فرمایند   وطالع بنده چه گونه مساعدت کند   بنده را اگر نوازش خواسته وصف   واگر مالش
خواهد یافت بر درگاه ملازم است وبر بندگیت جازم   گر بخوانند و گر برانند   رهیگان در کرم حاتم   همکنان را معلوم است
خداوند بنده را از خاک عجز برگرفته وبرتیب بزرگانه آب روی ارزانی داشته   واکنون نیز همان توقع است   از خاک در حضرتش نظر باز مگیر
ای خاک درت مایه وه آب حیات   هرچند بنده از سر استحقاقی لافی نمی تواند زد   ودر بار استعداد نیز کرانی نمیتواند نمود   اما به قیاس
آنکه   برگ تو دست گستت بتدریج اطلس استعانت میکند واستعانت مینماید   و بزبان حال میگوید
گدایان گهی بالش سرکنند   که از بالشاهان گدایی کنند   من آن میکنم کز گدایان سزد   تو آن کن که از بالشاهان سزد
لطف کن و از بندگی خویش مرا   آزاد مکن تا کنم آزاد بها   بنده اگرچه خود را مستعد وسختی ملاقات آن درگاه نمیداند   اما
کرم دستگیری بجایی رسم   ورم بفکنی بر نگیرد کسم   بی استعدادی بنده بر نظر تجربه خداوندی پوشیده نیست اما اگر آن جنین را

داعیه آن حادث شده که بوسیله اینکمینه آثار وشایح تربیت جهانیان ظاهر حاکم باشد   آری بقوه وجود وریب شود
باران وبرگ وگل گوهر واطلس وعسل

سواد و ش مصری   داند که چون نقد وجه آفتاب بیضا که در دار ضرب تعز من تشاء بهر قبول انه من عبادنا المخلصین مرتب و محکی مشاهده

و سکه نقد کیمیا خاصیتی که در خزینه و لله خزاین السموات و الارض بنقوش عنایة انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق موشح گشته و تمام

عیار آمده لاجرم دوای خاطر کیمیا خواص و بواعث جیحه مهر اقتباس که آفتاب از پرتو آن مهر منیر روی گیتی جلی زر و زیور گیرد   بران بوده و هست

سبائک زر و نقره و اجرام ذهب و فضه که کارفرمای ایام ماتم و غم زدای بنی آدم است و بی تکلف انتظام امور جهان و جهانیان و انساق مهام عالم [illegible]

باجرا و تخلیص و تصفیه و ترویج آن متعلق و منوط است و هر درهم و دینار که بنام عالی قدر و سکه رفیع شان نامشرف مسکوک می گردد خالص طبع و از جمع

و هر درم و دراهم و دینار که سابقا و لاحقا بدست طلا آبان روزگار روسیه کاری صرافان مفلس [illegible] منقوش گشته خالص العیار و تمام المقدار رسیده و تحقیق و تبدیل عیار

و اوزان طلا و نقره از مسکول و غیره و قلع و قمع ملابن و خاکیان و رنجبه گران و جاجه نوای از قبیل مغز نشسته و آن معنی صورت نه جز الاله بعض گاه می نمود

بنا قدری کامل البصیره و عامل شامل الخبیره و لحق

في الامراض المتوارثة والمعدية

متوارث

بسم الله الرحمن الرحیم ابتدا و افتتاح و انشا و مفاتحت آغاز کاری کردن ختم و اختتام بپایان بردن کار بدایت
و فاتحت اول کار کنه و قصوی و قصاری و خاتمت و نهایت و غایت پایان کار استیفاف از سر گرفتن استطراف از نو
گرفتن و طرفه داشتن مکاتبت بایکدیگر نامه نوشتن مراسلت پیغام دادن و فرستادن رسالت پیغام رسایل جمع رسول
پیغام رسنده رسولان جمع محاورت و مکالمت بایکدیگر سخن گفتن مفاوضه سخن باکسی واراندن مواجهه و مشافهه و مخاطبه
و مشاهده سخن در روی گفتن تصریح آشکاره گفتن تعریض پوشیده گفتن استمالت و دلخوشی دادن اهتمام و اعتنا و تعهد تیمار داشتن
عون و غیاث و اعانت و معاونت و نصر و نصرت یاری دادن معین و معاون و ناصر و نصیر یاری دهنده منصور یاری کرده مظاهرت
و استظهار پشت بودن ظهیر و مستظهر پشت بوده استعانت یاری خواستن مستعین یاری خواهنده مستعان آنکه ازو یاری خواهند مصاحبت
و صحبت یاری کردن مصاحب همیاری صاحب یار اصحاب جمع مشارکت انبازی کردن مرافقت همراهی رفیق همراه رفقا جمع
مخالفت همتان و کمک بودن استمداد مدد خواستن امداد مدد دادن عدد شمار عد شمردن عاد شمرنده معدود شمرده اعداد از نو نهادن شمار
تمشیت پیش بردن کار تمشیت پیش برده ترفیه بصلاح آوردن مرفه بصلاح آورده ترشیح پروردن مرشح پرورده مرشح پرورنده توشیح
و ترصیع آراستن موشح و مرصع و محلی آراسته تحلی و تزین آراسته شدن متحلی و متزین آراسته شده ترصد و ترقب و توقع و تطلع و انتظار چشم
داشتن مترصد و مترقب و متوقع و متطلع و منتظر چشم دارنده استرسال و انبساط و تبسط و مباسطت گستاخی کردن
گستاخ تحشم و تدلل نازکردن دلال و غنج ناز انقباض خویشتن را باز کشیدن منقبض فاعل انتساب خویشتن را بکسی نسبت کردن
تهدید و تهدد و وعید و تخویف ترسانیدن مخوف ترسانیده مخوف ترسیده خائف ترسنده مخافت جای ترس خوف و خشیت و خشیه
و خشوع ترس حول بیم هایل خایف الذی لی نام اشکال مشکل شدن مشکل دشوار چیزی التباس و اشتباه پوشیده شدن ملتبس و مشتبه کار پوشیده
مستحکم و محکم کار استوار متیمم کارپیشه و کاردیده انتخاب و انتجاب و اختیار و اجتبا و اصطفا برگزیدن منتخب و منتجب و مختار و مجتبی و
برگزیده ارتضا پسندیدن مرتضی پسندیده اقتدا و تبتل در پی رفتن مقتدی و متبتل و متبجل در پی رونده مقتدی و مقتبل و متبجل آنکه در پی او روند اثنا
تجاوز درگذشتن از گناه تجاوز درگذشتن از چیزی تعدی پیش آمدن متعدی فاعل تعدی ظلم کردن متعدی فاعل اثنا میانه سخن
و اطرا و تقریظ و حمد و مدح و ثنا و تحمید ستودن مثنی و مطری و حامد و مادح و مداح ستاینده تقریر روشن کردن مقرر روشن کرده
مقرظ فاعل محمد و حمید و محمود و ممدوح ستوده احمد بغایت ستوده احماد ستایش حمد شدن محمدت ستایش محامد جمع مذمت نکوهش ذام
و ذمیم نکوهیدن مذموم نکوهیده نفاذ و مضا و مجری و جواز روان کار و فرمان انفاذ و امضا و اجرا راندن کار و فرمان ممضی و مجری
و منفذ رانده شده کار و فرمان نفوذ درگذشتن تفخیم و تعظیم و اکرام و اجلال و تبجیل بزرگ داشتن مفخم و معظم و مکرم و مبجل بزرگ داشته
اعظم و اجل و اکرم و افخم بزرگتر مال صامت زر و سیم مال ناطق چهارپایان و شتر لوی طریف و طارف مال نو تلید و تالد مال کهن تمول مال دار شدن
متمول مالدار تثمیر زیاده کردن مال توفیر و تتابع و تواتر و توالی و ترادف و تعاقب و تهافت پیاپی شدن متواتر و متتابع و متوالی و مترادف
و متعاقب و متهافت پیاپی شده مماطلت و مدافعت و دفع و تسویف و تماطل و مطل روز بروز انداختن وام و گزاردن حق کسی تمادی دور شدن
تمادی فاعل استماحت و اجتدا عطا خواستن مستمیح و مجتدی عطاخواه عطیت و جایزه و نوال و موهبت و هبت و جدوی و رفد عطا عطایا و
جوایز و نوایل و مواهب و هبات جمع اعطا عطا دادن معطی عطا دهنده سایل و سائل و عافی خواهنده سؤال و عفاة خواهندگان سؤال
دهنده خواهش و پرسیدن تبرع دادن چیزی نه بر سبیل وجوب متبرع فاعل استفادت و اقتباس فایده گرفتن مستفید و مقتبس فایده گیرنده
مستفاد و مقتبس فایده گرفته افادت فایده دادن مفید فایده دهنده استنباط درک کردن و دریافتن استزادت افزونی خواستن
ولی با منفعت شدن مستزید آنکه زیادتی جوید ولیسی با منفعت شده استراحت و ارتیاح براسودن راحت آسایش استخارت بهتری خواستن
استئمار امیری خواستن امارت امیری کردن استعارت عاریت خواستن مستعیر عاریت خواهنده مستعار عاریت خواسته اعارت عاریت دادن معیر
عاریت دهنده استفاضت و شیوع فاش شدن و روا شدن مستفیض و شایع فاش شده افشا و اشاعت فاش کردن مداومت و مواظبت و ملازمت
و مثابرت پیوسته بر کاری بودن مداوم و مواظب و مثابر و ملازم آنکه پیوسته بر کاری باشد دوام همیشگی دایم و مستدام همیشه استدامت

استدامت دوام خواستن تابید و تخلید جاوید گردانیدن مؤبد و مخلد جاوید گردانیده خلود جاویدی تاکید و تمهید استوار
کردن موکد و ممهد فاعل موکد و ممهد استوار کرده تاکد و تمهد استوار شدن متاکد و اکید استوار شده اهانت و اذلال خوار کردن
استهانت و استذلال خوار داشتن هوان و مهانت و ذلت و حقارت خواری مهین و ذلیل و حقیر خوار اعزاز عزیز کردن عزت عزیزی و نایافتگی
عزیز نایافت معزز عزیز کرده معز فاعل نوع و جنس و صنف و فن و ضرب و اسلوب یک گونه انواع و اجناس و اصناف و ضروب و اسالیب گونها
تنتش و تنوع گونه گونه شدن متنوع و متنتش گونه گونه شده عاطفت و رأفت و حنان مهربانی عواطف و رأفات و اعطاف جمع عطوف و رؤف
و حفی مهربان تعطف مهربانی کردن استعطاف مهربانی خواستن لطف نکوکاری لطایف جمع صنیعت کرده [illegible] صنایع جمع مصادقت و
صداقت و محبت و موالات و ولاء دوستی خلیل و حبیب و صدیق و ولی دوست اخلا و اصدقا جمع مصافات و مخالصت دوستی ویژه
مماذقت دوستی ناویژه تغافل خویشتن غافل ساختن تقاعد و تخلف تخلف از کاری نشستن متقاعد فاعل تکاسل کاهلی نمودن کسلان کاهل
تهاون و توانی سستی کردن تعلل بهانه آوردن و تلافی و تدارک دریافتن [illegible] شدت و نجدت و بأس
و حادثه و شدائد سختی روزگار [illegible] و نوائب و حوادث و نکبات و نوائب سختیهای روزگار منکوب سختی رسیده رزیت و مصیبت
رنج رسیده رزایا و مصائب جمع [illegible] ذکا و فطنت ذکا و ذهن زیرکی داهی و کیس و فطن و ذکی و ذهین
زیرک دهات و اکیاس جمع طالب و مباشرت و مداخلت در کاری شدن [illegible] فاعل تصور صورت بستن متصور صورت
بسته تصویر صورت کردن پیکر و صور جمع تامل و تدبر و تفکر و تدبر اندیشه کردن متفکر و متامل اندیشه کننده رویت
و فکرت و فکر اندیشه تعمق و تأنی [illegible] نظر کردن در چیزی ملاحظه [illegible] ملاحظ آنکه [illegible]
ملاحظ فاعل [illegible] رخصت و رخص [illegible] واجب کردن ممارست و اکوشیدن مغالبات
و معانات و مکابدت [illegible] مداخلت و شروع و خوض در کاری شدن خوض
در کاری شوند مخاصمت [illegible] حاکم و حکام جمع [illegible] داوری حکومات جمع مخاصمت خصومت کردن خصومت [illegible] خصومات
جمع مخاصم فاعل [illegible] قاضی [illegible] رقابت [illegible]
الزام لازم کردن ملازمت و لزوم لازم بودن ملازم فاعل التزام چیزی بر خویشتن لازم کردن ملتزم فاعل اعتزال [illegible] جانب
اعتزال [illegible] عزل معزول کردن [illegible] منقرض بآخر رسیده انقضا بآخر آمدن مدت و وعده منقضی بسر آمده
تفریح و ترویح [illegible] استکشاف و استعلام و استخبار خبر خواستن استطلاع و استنبا و انها
و اعلام و اخبار خبر دادن مخبر فاعل خبر شنیدن احوال اخبار جمع [illegible] ایضاح و توضیح و اشراف و ابلاج روشن کردن موضح روشن
کننده وضوح و لوح و بلوج روشن شدن واضح و لائح روشن [illegible] مستقر و مقر قرارگاه قرار آرام گرفتن موطن و محل و مقام و مکان
و مقام و محله و منزل و موضع و وطن و حیز جایگاه مواطن و اوطان و مواضع و احیاز جمع مرتع و مرعی و مسرح چراگاه مراتع و مراعی جمع منبع
جای آب [illegible] جمع منهل و مشرب آبشخور استمرار و اطراد روان شدن مستمر و مطرد روان شده جاری و [illegible] آب روان فیض
و جری رفتن آب [illegible] امتداد کشیده شدن ممدود و ممتد کشیده [illegible] رغبت کردن [illegible] نفیس [illegible] غرایب
و رغایب [illegible] عزم دل بر کاری نهادن عزایم [illegible] جمع ضمیر اندیشه
دل ضمایر جمع ذخر و ذخیره [illegible] برای روزی [illegible] ادخار ذخیره نهادن [illegible] استقبال پیش واشدن [illegible]
باز دارندگان [illegible] رایت و علم [illegible] رایات جمع آفاق و اقطار
و اطراف و ارجا و اکناف کنارهای آسمان افق و طرف و قطر [illegible] آسمان سقف [illegible] اسلاف گذشتگان خلف بازمانده
اخلاف بازماندگان سالف و سابق پیش [illegible] سوالف و سوابق جمع لاحق [illegible] ملحق [illegible] تولد
و تناسل زه و زاد و ولادت زادن والد زاینده مولود زاده مولد [illegible] ولد فرزند اولاد جمع [illegible] جنس

سوق بازار، اسواق جمع. تفرج فرج طلب فرج گشادگی تیزه و خرمی جستن نزهت و نزاهت خرمی انتفاع منفعت گرفتن منتفع منفعت گیرنده منتفع به
آنچه بدو منفعت گیرند نفع و منفعت سود منافع جمع نافع آنچه سود دارد ضر و مضرت زیان کار اضرار زیان کردن ضیافت مهمانی کند، ضیف مهمان
ضیفان مهمان وار تشویش [illegible] دادن مشوش [illegible] مشوش [illegible] فاعل مبشر بشیر مژده دهنده بشارت مژده، بشارات جمع
شتم و سب و شتیمه دشنام دادن شتام و شتام دهنده عار و شین زشتی فضیحت و عیب عایب عیب کننده، معیوب عیب کرده، خرابی [illegible]
رسوایی [illegible] تغصانت و تنغیصت و منغصتی، نقص کم کردن نقصان کم شدن فرج و مقعد و منزل و مرحله جای فرود آمدن
مراحل و معاهد و منازل و مراحل جمع علامت و امارت و مخیله و سیم نشان علامات و امارات و مخایل و معالم و مراسم و رسوم و اشراط
شبه و دلایل و سمات و آیات و آثار نشانها طلل و دمنه نشان سرای اطلال و دمن جمع ساحت و عرصه و بحبوحه و عقوه میان سرای رفنا
جناب گرداگرد سرای شد، و حضرت و ایوان درگاه و عتبه آستانه زرین محفل انجمن درگاه محافل جمع مهنا گوارنده مهیا ساخته تهنئه ساختن استعفا عفو
خواستن مستعفی عفو خواهنده. اخنا و حنت [illegible] کردن انقضا و تقاضا درخواستن مقتضی خواهنده اشتکا و شکوی و شکایت گله کردن مشتکی
و شاکی گله کننده شکایات گله حکایت بازگفتن حکایات جمع [illegible] جمع استدعا و التماس درخواستن مستدعی و ملتمس
درخواسته اقتراح [illegible] نقا و نقاوت و طهارت پاکی نقی و نظیف و طاهر پاک تهذیب و تنقیح و تطهیر و تنقیه پاک کردن مهذب و منقح و منقی و مطهر
پاکیزه شده. [illegible] پاکیزه شدن [illegible] فاعل [illegible] و استعجال [illegible]
تمام [illegible] مصانع [illegible]
[illegible] فاعل مبارز
دلاور [illegible] جمع حراست و حمایت و حیاطت و رعایت و صون و صیانت و حفظ و ضبط نگاه داشتن حارس و حامی و حافظ و صاین نگاه دارنده
محروس و محمی و مصون و محفوظ و مضبوط نگاه داشته مجازات و مکافات پاداش دادن جزا پاداش [illegible] عقاب پاداش بدی مثاب [illegible]
ثواب [illegible] طلب و تحری جستن طالب جوینده مطلوب جسته مطلوبات جمع طلاب و طلبه جویندگان مطالب [illegible] اضرار [illegible]
استاوه [illegible] فاعل الجا [illegible] و ملجا و معاذ و مفزع [illegible] جمع
[illegible] مثالب و معایب جمع [illegible]
[illegible] نکوییها [illegible] مصالح [illegible]
جمع مفاخر نازشها [illegible] مکارم و معالم و معالی [illegible] جمع حریت آزادی حر آزاد و مرد احرار
[illegible] فاعل مروت [illegible] مردمی انسان مردم [illegible] و اناس جمع [illegible]
جمع [illegible] بشر و طلاقت گشاده رویی بشاشت و بشاشت و نضرت و نضارت و نضافت و طراوت تازه رویی [illegible] افزونی فضایل [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] فضل و فضیلت و مزیت و رجحان افزونی فضائل [illegible]
جمع راجح و فاضل افزون ترجیح و تفضیل افزونی نهادن اخوه برادری اخ برادر اخوان جمع ابوه پدری اب و والد پدر آبا جمع
[illegible] اخت خواهر اخوات جمع بنت دختر
[illegible] مادری ام و والده مادر امهات و والدات جمع [illegible] برادر پدر اعمام جمع عمه خواهر پدر عمات جمع خال برادر مادر
دختر بنات جمع جد پدر پدر [illegible] جمع [illegible] مادر پدر و مادر مادر جدات جمع عم برادر پدر اعمام جمع [illegible]
اخوال خاله خواهر مادر خالات جمع طفل کودک خرد اطفال جمع صبی کودک صبیان جمع غلام برنا لیده غلمان جمع [illegible]
بالغ رسیده محتلم خواب دیده احتلام خواب دیدن [illegible] لحیه ریش لحی جمع [illegible]
رضیع شیرخواره رضع جمع [illegible] مصاهرت [illegible] نکاح [illegible]
برادری [illegible] شباب جوانی شاب جوان شبان جمع عنفوان الشباب و ریعان الشباب و شرخ الشباب اول جوانی [illegible]
[illegible] شیخ پیر شیوخ و اشیاخ جمع کهولت دو مویی کهل دو موی کهول جمع هرم سخت پیری [illegible]
[illegible] جمع [illegible] دلیری شجاع و نجد [illegible] و مبارز دلیر شجعان جمع [illegible]
[illegible] فاعل [illegible] معاقبت عقوبت کردن و عذاب [illegible] معاقب فاعل [illegible] اگه او را
[illegible] حرام کردن [illegible]
عقاب کننده مثاب اگه او را ثواب دهند اعقاب فرزندان از پس وریه [illegible]

وتخلیط برآمیختن تفتیش و تجسس و تفحص جست و جوی کردن متفحص فاعل نسیب و تشبیب یاد کردن تقدیم و تقدمه پیش داشتن مقدمه
پیش داشته از بهر مقصود نسیب غزل گفتن مرثیه مدح مرده گفتن مراثی جمع تهنیت و تهنئت شادی نمانی تبرات برای کردن
تبرئه بیزار کردن بیزاری [illegible] بیزار گردند. تبرات جمع [illegible] گرم کردن [illegible] سخن گرم گفته. منشآت [illegible]
قاتل کشنده قتل کشتن مقتول کشته قاید کشنده [illegible]
[illegible] سابق و رانده پیش رو [illegible] و انتما و انتساب [illegible] بر [illegible] گردن [illegible] تنگی سختی و ضیق و فراخی و سعت
و فسیح فراخ ازدحام انبوهی انتعاش [illegible] حال کسی منتعش فاعل [illegible]
[illegible] پیش [illegible] شدن منعقد فاعل قنوط و قنوط و یاس نومیدی خایب و قانط و مایوس و آیس نومید خسارت و خسران زیانکاری
خاسر زیان کار [illegible] ساز کار [illegible] دوست دارنده محبوب دوست داشته حب و محبت دوستی حبیب دوست احبا جمع
ممقوت و مبغوض [illegible] دشمن داشته [illegible] و بغض و مقت دشمنی مهابت و هیبت شکوه مهیب با هیبت منصب و منزلت و مرتبه و درجه
پایه بالا مناصب و مراتب و مدارج جمع دول و البنا دولت بخت منصف و عادل داد دهنده تقرب و توسل نزدیکی جستن قرب و [illegible]
قربات و قرب جمع وسایل جمع متقرب و متوسل نزدیکی جوینده تغلب و [illegible] فراگرفتن دولت و گوی غلبه کردن متغلب فاعل تربیت پروردن
مربی و امت ساز لشکر عدد و اهبت جمع اعداد ساختن معد پیاسخته تخب و انجاب [illegible] منتخب [illegible] و مبادرت و
[illegible] ساختن مسرع [illegible] و عجالت شتاب صلابت سختی صلب سخت خشونت درشتی [illegible] لینت نرمی ولین و رفق
و ملاطفت و لطف و ملاطفت نرمی کردن صبابت و اشتیاق و نزاع و تشوق و تحرق و تحنن و غرام و انغرام آرزومندی شوق و التیاع و ضنیت
و بثت و حنین آرزو اشتیاق و امانی جمع خصال و خلال خصلتها بلوغ تبجح و ابتهاج و ارتیاح و استبشار و بهجت و مسرت و غبطت
و فرح شادی سرور و حبور شادمان مسرور و فرحان شاد مفرح شاد کننده حزن و اسف و غم اندوه محزون و حزین اندوهناک رسی
غمگین کننده ضنت و شح بخیلی ضنین و شحیح و بخیل سخاوت و جوانمردی سخی جوانمرد انجاع جمع جرم و جریمت و جریرت و جنایت و ذنب و حوب و اثم
و خطا و خطیئه گناه جرایم و جرایر و جنایات و ذنوب و آثام و خطایا و خطیئات جمع مجرم و جانی و مذنب و آثم و مخطی و خاطی گناه کار
اقاله درگذشتن از گناه و باز [illegible] و عهد [illegible] دادن تحمل باربرگرفتن متحمل [illegible] در خصومت [illegible] موافقت و وفاق
سازکاری کردن موافق ساز کار مخالفت و خلاف ناسازکاری کردن مخالف ناسازکار منافقت و نفاق دورویی کردن منافق دورویی
[illegible] معادات و عداوت دشمنی کردن عدو دشمن اعدا و اعادی جمع مباهات با کسی فخر کردن مباهی فاعل مرافقت سخن [illegible] یاد [illegible]
برداشتن نجابت و شایستگی [illegible] تغاز [illegible] و تملق چاپلوسی کردن خلادت و تجلد جلدی کردن صرامت برای در کار
صارم [illegible] نبالت مردانگی با [illegible] مردانه شهامت تیزدلی خصافت تمام خردی وقار و سکون و سکونت و رزانت آهستگی
ساکن و رزین [illegible] دیانت و تدین دین داری متدین دیندار تمرد سرکشی کردن متمرد سرکش معاندت و عناد و لجاج ستیزه کاری
کردن معاند و لجوج فاعل استیجاب و استحقاق سزاواری مستوجب و مستحق سزاوار مکتسب اندوخته کاسب و کسوب فاعل [illegible] آنچه
[illegible] و اکتساب چیزی حاصل کردن موروث میراث یافته وراثت میراث یافتن ارث و میراث آنچه از مرده بازماند مواریث
و متروکات جمع وارث اگه میراث برد ورثه و وراث جمع حساب شمار محاسب حساب کننده محاسب اگه او را حساب کنند محاسبه
با کسی حساب کردن تفصی از دشواری بیرون آمدن متفصی از دشواری بیرون آمده تالف دل بدست آوردن تالیف بهم آوردن علم
مجاورت و جوار همسایگی کردن جار همسایه جیران جمع نفاوه بهترین چیزی نفایه بدترین انعام چهارپای انعام و احسان و اسدا
نیکویی کردن اصطناع با کسی احسان کردن محسن و منعم [illegible] فاعل استغاثت فریاد خواستن مستغیث فریاد خواه مستغاث اگه از او فریاد خواهند
اغاثت فریاد رسیدن مغیث فریاد رس مراجعت و معاودت و عودت و رجوع بازگشتن راجع و عاید بازگردنده مصالحت و مسالمت

بایگر صلح کردن صلح وسلم آشتی اصلاح میان مردم صلح افکندن مصلح فاعل مصالح جمع چیزی که از و صلح کنند مصالحه به چیزی که
او صلح کنند مصالحه لمر آنکس که از بهر او صلح کنند محاربه با یکدیگر جنگ کردن حرب جنگ محارب جنگ کننده افساد میان مردم بدی افگندن
مفسد فاعل صحابت رانت فکر استغفات رانت انشادن تشبع وصابت رانت ایستاده نیابت بجای کسی ایستادن التیام وانتظام
واتساق راست آمدن کار دست وسنط ونظام ونظم رشته مروارید الفت ومحبت وهجر وهجران وفراق وبین جدایی مهجور جدا مانده فارق
جدا کننده فرق جدا کردن حرقت سوزش محرق سوزنده احراق سوختن حرین وتحزن سوخته شنایست ومساعدت باکسی یاری کردن مشایعت
ومسایعت کسی را پی روی کردن متابعت وبعث کردن وظیفه وظایف جمع موظف وظیفه کرده ادرار چیزی که پیوسته رسد مساوه مدد روز
چیزی رسیدن مشاهره ماه بماه رسیدن مسانهه سال بسال رسیدن کلفت وصعوبت دشخت سختی ودشواری نزع کشیدن وجان کندن
نزوع دور شدن سهولت ویسر آسانی سهل پیر آسان میسر ومسهل آسان کننده عسرت دشواری عسر دشوار تعسیر وتسهیل آسان کردن
تعسیر دشوار کردن معسر فاعل التفات وانکرستن لفت وانکرنده سکوت ونیکی غمی وخوش دلی متسلی بی غم تسلیت تسلی دادن تهنیت شادی
رسیدن تعزیت غم رسیدن تولیت عمل دادن مولی عمل دهنده وآزاد کننده مولی آزاد کرده متولی عمل دار صناعت وحرفت پیشه
صناعات وحرف جمع المحترف وصانع پیشه ور ودستکار صناع ومحترفات جمع ترفع وتفوق وتصدر برتری جستن مترفع ومتفوق
ومتصدر فاعل رفعت ورتبت برتری رفیع برتر جلالت وعظمت بزرگواری جده وحدت تنهایی توحد وتفرد یکانه متوحد ومتفرد یکانه
شدن وحید وفرید یکانه توحید یکی گفتن موحد یکی گوینده علی حده تنها وعظ وموعظه وعظه پند دادن مواعظ وعظات جمع
واعظ پند دهنده وعاظ جمع اتعاظ پند پذیرفتن متعظ فاعل موهوم ومظنون پنداشته عبادت وعبودیت پرستیدن عابد فاعل
عباد وعبده جمع اتقا وزهد پرهیزیدن متقی وتقی زاهد فاعل عیادت بیمار پرسیدن مرض وسقم بیماری مریض وسقیم وعلیل بیماری
مرضی جمع خفت سبکی خفیف سبک ثقل وثقالت گرانی ثقیل گران تخفیف سبک کردن تثقیل گران کردن استخفاف سبک داشتن مستخف
فاعل مخفف سبک کند مخفف سبک کرده استثقال گران داشتن حط فرو نهادن انحطاط فرو افتادن نزول وحلول فرو آمدن
انزال فرو آوردن منزل فرو آورده تصحیح درست کردن ودرست شدن اصحاح مصحح درست کننده مصحح درست کرده صحت درستی
وتندرستی اعتقاد در دل گرفتن معتقد فاعل معتقد آنچه در دل گرفته ولوع وشتیت وورع وحرص فرحریص مولع ومنهوم وشره و
حریص فاعل ابلاغ حریص کردن گلش کندی کهیل کند جدت وشورت تیزی حدید تیز استخراج واستنباط بیرون آوردن چیزی مستخرج
ومستنبط فاعل توبیخ وتعییر سرزنش کردن تعزیر ادب کردن انشاد کردن نهادن منقاد گردن نهاده تقلد وگرفتن کاری در
گردن گرفتن متقلد ومتقلد فاعل تقلید کاری در گردن کسی نهادن قلاده گردن بند قلاید جمع رفعقو رپیمانی که در گردن کنند اعتداد وافتخار
فخر کردن مفتخر وفخر کننده مفتخر فخر زده فخ نازیدن فاخر نازنده مفخر جای نازیدن تجدید نو کردن جدید نو مجدد نو کننده مجدد نو کرده
تجدد نو شدن متجدد نو شده ابداع واختراع با نو آوردن مبدع ومخترع فاعل عتیق وخلق کهنه اتحاد یکی شدن متحد یکی شده ارشاد
ارشاد وهدایت راه راست نمودن مرشد وهادی فاعل رشید ومهدی راه راست یافته رشاد راه راست یافتن ضلالت وغوایت وطغیان بی راهی
باغی وضال وغوی وطاغی بی راه استبداد واستقلال بخودی خود بکاری قیام نمودن مستبد ومستقل فاعل شرکت انباز شرکا جمع شریک انبار
انباز شدن مشترک انباز شده اقرار واعتراف بخستو آمدن اعتراف انجذاب گردن معترف ومعترف فاعل انکار ناخستو
برآمدن چیزی از چیزی تبدل وتغیر از حال بگردیدن متغیر ومتبدل از حال گردیده تغییر وتبدیل از حال گردانیدن مغیر ومبدل
از حال گردانیده تکبر ونخوت واختیال وتجبر وتیه بزرگ منشی کردن متکبر ومتجبر فاعل تواضع فروتنی کردن متواضع فاعل تجبر و
گردن کشی کردن طیش سبکساری کردن استحقار وتحقیر خوار داشتن مستحقر خوار داشته محقر وحقیر خوار
معاهدت ومعاقدت با یکدیگر عهد کردن معاهد ومعاقد فاعل مشقر جای دیوار تجربت آزمودن مجرب
آزموده مختبر جای آزمایش ذکر یاد کردن ذاکر یاد کننده مذکور یاد کرده نسی فراموش کردن ناسی فراموش کننده نسیان فراموشی
اختصار وایجاز واقتصار کوتاه کردن سخن مختصر وموجز سخن کوتاه اشباع بسر کردن وسخن تمام گفتن مشبع تمام گفته ابلاغ تمام کردن

تمام کننده مشبع تمام کرده شیوع تمامی سابغ تمام نعمت سوابغ جمع سوغ روا بودن ولوار بدن طعام وشراب اسهاب واطناب
واکثار واسهاب واطناب دراز کشیدن سخن وپیاز گفتن مکثر بسیار گوی ضجرت دلتنگی انضجار دلتنگ شدن انضجار دلتنگ کردن
ضجر دلتنگ ابرام واملال ملول کردن مبرم وممل ملول کننده ملالت وسآمت ملولی اقصار وتقصیر در چیزی فرو ایستادن قاصر ومقصر کوتاه
وواماند قصور بازماندن عذر ومعذرت پوزش اعتذار عذر نمودن تعذر دشوار شدن متعذر دشوار استغفار عذر خواستن
انجاز راست کردن وعده تحاشی یکسو شدن متحاشی فاعل احکام وابرام واتقان محکم کردن استحکام محکم شدن مستحکم استوار
یکان شدن موفق وشفیق یکسان موافقت واستیناس الفت گرفتن
اجتناب واحتراز وتحرز وتحنب واحتیاط پرهیز کردن از چیزی محترز ومجتنب فاعل محرور پرهیز کرده توقی وتحفظ وتصون وتحصن خویشتن نگاه داشتن
متوقی ومتحفظ ومتصون ومتحصن فاعل تیقظ وتنبه بیدار بودن در کار وبیدار بودن از خواب متیقظ فاعل ایقاظ بیدار کردن موقظ
فاعل استیقاظ بیداری جستن مستیقظ فاعل حذر پرهیز کردن حزم هشیاری بی غم دعوت وغفلت نه هشیاری توزیع چیزی قسمت کردن افراز
جدا کردن تعیب مفروز ومفرز وموزوع جدا کرده تمیز جدا کردن میان دو چیز ممیز آنکه نیک از بد جدا کند امتیاز وتمیز جدا شدن متمیز
آنکه از شی خود جدا باشد صفت پسندیده استشاد دیت وا دادن ووا گذاشتن مستند پشت وا گذاشته وداد اقتصاد میانه رفتن مقتصد
میانه رو اعتضاد بازو ویرومند شدن بچیزی معتضد نیرومند اخیار وخیار نیکان وبرگزیدگان خیر وبسیار خیر شر بسیار شر
اشرار وشرار بدان انتشار پراکنده شدن منتشر پراکنده بث پراکندن حث برانگیختن موجود هست وجود هستی توجد هست کند ایجاد
هست کردن معدوم نیست ونابود عدم نیستی مفقود گم کرده فقدان مفقود گم کرده فقدان گم کردن فاقد گم کننده وجدان بازیافتن واجد
یابنده مردود رد کرده رد باز گردانیدن مقبول وبرورید پذیرفته قبول وتقبل پذیرفتن قابل پذیرنده مشکور شکر کرده شکر سپاس داری کردن
شاکر وشکور سپاس دار حنان خسته کردن محزون خسته کرده تعوق از کار وا داشتن ارتداد از دین برگشتن مرتد از دین برگشته صبر وعزا
شکیبایی کردن جزع وتضرع وملل وانتهال زاری کردن جزوع ومتضرع زاری کننده اضطرار بیچارگی مضطر وعاجز بیچاره
تحریر نوشتن وآزاد کردن محرر نویسنده وآزاد کننده محرر نوشته وآزاد کرده وقوف وحدس وحس دریافتن چیزی واقف دانا شده
بر حالی وقف باز داشتن واقف فاعل توقف ایستادن محسوس دریافته مجس دریابنده حاسه آنچه بدان چیزی دریابند حواس مجموع
پنج است سمع شنیدن بصر دیدن شم بوییدن ذوق چشیدن لمس بسودن وما لیدن سمیع وسامع شنوا سمع ومسماع شنیدن مسموع
شنیده بصیر بینا باصرت بینایی شام بوینده مشام جای بوییدن مشموم آنچه بویند ذائق چشنده مذاق چیزی چشیده لامس بساینده
ملمس آنچه بسایند عیش زیستن زندگانی کردن امتناع باز ایستادن امتناع طرز بدن ممتنع ممنوع
ممنوع باز داشته مانع ودافع فاعل ازاحت دور کردن مزاح فاعل سماطین دو صف غلامان از دو جانب جمهور جماعت بسیار
جماهیر جمع یمین سوگند ایمان جمع ضم وجمع وتالیف گرد کردن مضموم ومجموع گرد آمده واجتماع گرد آمدن تفریق وتفرقه پراکنده کردن
افتراق وتفرق وانتشار پراکنده شدن متفرق ومبثوث پراکنده قرع کوفتن قارع کوبنده لدیغ مار گزیده وجع والم وترح درد
نصب ووصب درد اوجاع والام جمع وجیع ومولم والیم دردناک قطیع بلاغت وفصاحت تیز زبانی بلیغ وفصیح تیز زبان
بلوغ ووصول رسیدن بالغ وواصل رسنده تبلیغ وایصال رسانیدن مبلغ وموصل رساننده فصل یکسو شدن ورود
آمدن وارد آینده ایراد آوردن صدور باز گشتن صادر باز گردنده اصدار باز گردانیدن مصدر جای باز گشتن مورد
گشتن اقلال واملاق واعسار درویش شدن مقل ومعسر وممل فقر درویشی فقرا جمع غنا وثروت توانگری غنی ومثری
توانگر اغنیا جمع اقتدار توانایی بر چیزی مقتدر فاعل غنا سرود مغنی سرود گوی مطرب عدم وفاقه تنگ
دستی تنگدست استغنا بی نیازی مستغنی بی نیاز فراخ دستی خلف ورشد فرزند نیک ناخلف فرزند بد
صلف وصلف لاف زدن فهم وتفهم دریافتن افهام وتفهیم دریابانیدن متفهم دریابنده مفهوم دریافته دراست وعلم

وتعیین دانستن معلوم دانسته علیم وعالم دانا علام بسیار دانا تعلیم کسی آموزانیدن معلم آموزاننده تعلم از کسی چیزی آموختن متعلم آموزنده
تعلم از کسی چیزی آموختن متعلم آموزنده علم کوه ونشان اعلام جمع اعلام آگاهانیدن ونشان کردن وجاهه را اعلام کردن مجهول ناشناسته
جاهل نادان ظن گمان بردن بگمان بی گمان تخمین وتظنین بگمان گفتن مضمون مبادرت فحوا معنای سخن اشراف واطلاع ومشارفت دیده ور
شدن ومطلع دیده ور تکلیف رنج دکاری داشتن تکلف وتجشم رنج بر خود گرفتن تاسف وتلهف اندوه
خوردن ودرد مندی نمودن تحسر حسرت خوردن نوات شمالی ندبال آسمان اخبار واکراه بکراهیت بکاری واداشتن کسوف گرفتن آفتاب
خسوف گرفتن ماه صرف وتصریف بگردانیدن صارف درصروف بگرداننده صروف گشتن تعطف مهربانی کردن استعطاف
مهربانی جستن ملک پادشاه ملوک جمع مالک خداوند ملاک جمع ملک ومملکت پادشاهی ممالک جمع ملک مملوک بنده ممالیک جمع تملک
خداوند شدن تملیک مالک گردانیدن عبودیت ورق بندگی عبد ورقیق بنده عبید وعباد جمع امه وجاریه کنیزک اما وجواری جمع
عتق وعتاق آزادی معتق آزاد کننده عتیق معتق آزاد کرده عتقاء جمع محو ناچیز بمطل باطل کننده اتفاق واختلاع نایافته معو شدن خلقت و
فطرت وجبلت آفرینش خلق آفریدن خالق وفاطر آفریننده مخلوق ومجبول مخلوقات معانقه دست در گردن کردن کسی آوردن معانق فاعل تسلیم
ولمس واستلام بوسیدن مصافحه دست کسی گرفتن در وقت سلام سبق وسبقت پیش رفتن تعلق وتمسک واستمساک وتشبث و
اعتصام وانتشاب چنگ در زدن متعلق فاعل متشبث چنگ در زده تعلیق آویختن تعلق آویخته معلاق آنچه آویخته اطلاق رها کردن
مطلق از بند رها شده تفریط وتقصیر کوتاه کردن وسستی کردن افراط از حد در گذشتن مفرط فاعل تزنج وایذا رنجانیدن اذیت رنج مؤذی رنج
آورنده رنجاننده حظ ونصیب وسهم وحصه وقسط وقسم وخلاق وذنوب وشقص وقدح وکفل بهره حظوظ وسهام جمع محظوظ بهره مند محروم
بی بهره تقسیم بخش کردن قاسم بخش کننده مقسوم بخش کرده مشاع بخش ناکرده نقض وفسخ بازشکافتن بیع وعهد انتقاض وانفساخ بازشکافته
شدن منتقض ومنفسخ بازشکافته تفویض وتوکیل ووکالت کار بکسی واداشتن مفوض واداشته مفوض وموکل ووکیل کار بکسی سپرده تمتع واستمتاع و
انتفاع برخوردار شدن متمتع برخوردار واداده استمتاع وتمتع برخورداری گرفتن وخواستن تداول از یکدیگر فراگرفتن متداول متمول بحظ
وغیظ وغضب خشم ساخط وغاضب وغضبان خشمناک اغتیاظ واغضاب در خشم شدن مغتاظ ومغضب در خشم شده کظم خشم فروخوردن
کاظم فاعل تبع واتباع واشیاع وتوابع وتابعون پس روان تابع وشایع ومتبع کرد متبوع آنکه پس او روند اتباع ومتابعت وتتبع ومتابعت
کسی را پس روی کردن شیعه گروه اشیاع جمع عدل انصاف معدلت داد منصف وعادل دادگر انصاف داد ستدن منتصف فاعل ظلم وجور و
وعدوان وبغی وزور بی دادی ظالم وجائر فاعل تظلم از ظلم نالیدن متظلم فاعل مظلوم ستم کرده وسع وجهد وقدرت وطاقت وامکان ومکنت
توانایی قادر توانا حزم وتحکم قطع وتبت وبتر وبتل وقط وقضم وحزم دحرم بریدن قاطع برنده مقطوع بریده انحسام وانقطاع بریده شدن منحسم
ومنقطع بریده قطیعه بریدن از رحم قطع وقطیعت بریدن از جای توقیع نشان پادشاه تعویل اعتماد کردن اتعاظ پند شنیدن متعظ فاعل حقد
وغائله وضغینه وبغض وحقد دشمنی وکین واحنه کینه غوائل وضغاین وحقاید کینها وضیع ولئیم وخسیس فرومایه وناکس لئام جمع شریف
بزرگ مایه اشراف جمع تانق خرد گرفتن متانق فاعل تبذیر واسراف بی اندازه خرج کردن مبذر ومسرف فاعل استغراق همه را فرا رسیدن
مستغرق همه را فرا رسیده تعرف پرسیدن احوال متعرف فاعل تعریف وتشهیر شناسا کردن معروف ومشهور شناسا کرده معرف شناساننده
عارف شناسنده معرفت وعرفان شناسایی تلف وهلاک وتهلکه ومهلک هلاک شدن استهلاک واتلاف واهلاک هلاک کردن مهلک و
ومستهلک هلاک شده متلف ومهلک هلاک کننده هلاک یعنی امهال وانظار وتأخیر وتمهل وتأجیل مهلت دادن مؤجل وممهل ومنظر زمان داده
اغفال واهمال فرو گذاشتن مغفل ومهمل فرو گذاشته اقبال روی بچیزی آوردن مقبل فاعل اعراض وادبار روی بگردانیدن معرض ومدبر فاعل
اضافت چسبانیدن مضیف چسباننده چسبانید استیصال واصطلام از بن برکندن مستأصل ومصطلم از بن برکنده مستأصل فاعل
نامی وناشی افزاینده نشو ونما آوردن جماد ومرات آنچه نیفزاید عنصر گوهر اصل مردم عناصر جمع عذب وتاخوشی عذب خوش حرارت
گرمی حار گرم برودت سردی بارد سرد رطوبت تری رطب تر یبوست خشکی یابس خشک حلاوت شیرینی حلو شیرین مرارت تلخی مر تلخ
حموضت ترشی حامض ترش مزه ترش وشیرین ملوحت شوری ملح ومالح شور خناق گلوگیر حرافت تیزی
حریف تیز شناعت ناخوشی شنیع ناخوش طبع وطبیعت وغریزت سرشت مردم مزاج وخلط آمیزش اخلاط وامزجه جمع ترکیب
وبنیه وترتیب نهاد ترکیبا بهم ترتب داده ادم شدن سیادت وسودت وسودد مهتری سید مهتر سادة وساد جمع

دفع باز داشتن دافع فاعل مدفوع باز داشته اندفاع باز داشته شدن مندفع فاعل خدع وخداع وخدیعت فریب خادع فریبنده انخداع فریفته شدن
منخدع فریفته انفت وانفه واستنکاف ننگ داشتن نفی راندن منفی رانده نافی فاعل مجاعت وجوع گرسنگی جائع وجوعان وغرثان گرسنه
جیاع جمع شبع سیری شبعان سیر شباع جمع عطش تشنگی عطشان تشنه عطاش جمع ریه سیرابی ریان سیراب رواء جمع مبالات والنزاهت
پاک داشتن لا ابالی آنکه باک ندارد مهارت وبهارت وحذاقت استادی در کار ماهر وحاذق استاد وقت هنگام اوقات جمع قوت وزاد وتوشه
اقوات وازواد جمع قوت نیرو قوی جمع قوی نیرومند ترویج روان کردن بازار رایج روان نهج ومنهج ومنهاج وسنن وسنت ومحجت وطریق وسبیل
ومذهب ومسلک ونهج ومرصاد ومرصت ومشعب ومنوال وجاده وزراط وسراط وصراط راه راست مناهج وسنن ومسالک ومذاهب جمع
اسعاف وانجاح وانجاز روا کردن حاجت نجاح ونجح روایی حاجت ماربه وارب ولبانه حاجت مآرب وارب جمع ترویح وتروح راحت کردن
وخوش بوی کردن مروح فاعل سانح کارپیش آمده سوانح جمع تهنئت مبارکباد گفتن تهانی جمع استسلام استحواذ واستیلاء دست یافتن مستولی
فاعل اتمام وتکمیل تمام کردن متمم تمام کرده روح وجان ورشته ارواح جمع شبح کالبد اشباح واشخاص جمع فرح وطرب طرب کردن وبدلشی
فارح وطرب بمعنی مطرب طرب آرنده مداعبت وملاطفت ومفارحت فراح کردن تاریخ پیدا کردن وقت تواریخ جمع مورخ وقت پیدا کرده مورخ
فاعل استعداد آماده کردن مستعد فاعل جد بخت وبزرگی وپدر وپدر مادر مجدود نیکبخت مخذول بدبخت وشقی بدبخت خذلان بدبختی جد کوشش
مجد کوشنده اعتیاد وتعود خو کردن معتاد ومتعود خو کرده خلق وعادت ودأب وشاکله وسجیه خوی اخلاق وعادات جمع سمت
شمایل خوبهای نیکو حبس باز داشتن حابس فاعل محبوس باز داشته سجن زندان سجان زندان بان مسجون آنکه در زندان باشد رکالت سست رای
رکیک سست رای خول وخدم وحاشیه وحشم خدمتکاران خادم خدمتکار خدام جمع تجمل نیکو کردن وتکلف حال نمودن متجمل فاعل مجمل مفعول تفال فال
زدن ممکن بودنی امکان بودن مستحیل ومحال نابودنی استحالت نابودن واز حال بگردانیدن احتیال حواله بدیگری وحیله کردن محیل حواله کننده
وحیله گر محتال حواله پذیرفته محال علیه آنکه بروی حواله شده رهن گرو کردن مرهون گرو کرده راهن گرو کننده ارتهان گرو ستدن مرتهن گرو ستاننده
رهن گرو ستده ادعا دعوی کردن مدعی دعوی کننده مدعی علیه آنکه بروی دعوی کنند شاهد وشهید گواه شهود جمع شهادت گواهی اشهاد گواه برخود
کردن مشهود له آنکه برای او گواهی دهند مشهود علیه آنکه بروی گواهی دهند مشار الیه آنکه اشارت کنند بدو [illegible] آنکه کاری برو رجوع کنند حایل وحاجز
ومانع باز دارنده میان دو چیز منع باز داشتن ممنوع باز داشته اختبار وامتحان واستبار آزمودن چیزی خبرت وتجربت آزمایش کفالت وضمان
وزعامت پایندانی کفیل وضامن پایندان تحمل بر خود برداشتن قبول وتقبل پذیرفتن ثقل بار ومند اثقال جمع قال وقیل گفت وگوی مقالت گفتار مقالات جمع
تقلیل اندک کردن قلیل ونزر اندک قلت اندکی تکثیر بسیار کردن کثیر وغزیر بسیار کثرت وغزارت بسیاری افراد وافضال فرا یافتن دروغ
مشابهت ومشاکلت بچیزی مانستن اماثل واخایر وافاخم مهتران وبرگزیدگان اکابر واعاظم بزرگان اصاغر کهتران افاضل هنران جبابره گردنکشان
جبار گردنکش اکاسره پادشاهان پارس خاقان قیاصره پادشاهان روم فغافره پادشاهان تبابعه ملوک یمن حصول حاصل شدن محصول حاصل شده
تحصیل حاصل کردن محصل حاصل کننده محصل حاصل کرده عامل کار دار عمال جمع استعمال بکار داشتن مستعمل بکار داشته مشتغل فاعل عمل کار
معیل بسیار عیال عایل درویش عیلت وفاقه وفقر درویشی ضیاع وعقار دیه وزمین مستغل آنچه از وغله کنند مستغلات جمع ارتفاع وریع
آنچه از زمین استغلال مشغول شدن اشتغال شغلها شغل کار جلائل اشغال شغلهای بزرگ معظمات امور کارهای بزرگ جلا پاک کردن جلا آواره شدن
عطلت بیکاری معطل بیکار امر فرمان امور جمع امر وآمر فرماینده امرا جمع مامور فرموده دواعی چیزهای که بکار خوانند داعیه یکی رجا وامل
امید داشتن راجی فاعل مرجو ومرجا ومامول امید داشته مقدمه الجیش پیش اسپ لشکر یزک وقپی یزک لشکر میمنه راست لشکر میسره چپ لشکر
جناحین دو سوی لشکر قلب میان لشکر ساقه پس لشکر خمیس آن لشکر که او پنج رکن دارد تقویم قیمت کردن ونهادن وراست کردن مقوم فاعل مقوم
مفعول متفاوت باکسی برابری کردن انتقال وارتحال از جای بجای شدن منتقل ومرتحل فاعل نقل از جای بجای بردن ناقل فاعل منقول مفعول
قرض ودین وام قروض ودیون جمع متحمل وام کرچند ما گذارد دین تحال ومتحمل آنکه بی مهلت باشد احسان وانعام با کسی نیکویی کردن
منعم علیه آنکه بروی نیکویی کنند منعم فاعل تنعم بناز زیستن متنعم فاعل طعمه خورش اطعمه جمع تجرع واحتساء آگشی کردن حلا کشی مخاوات طلب کردن
تانی کار آهسته درنگ کردن درکار تعنت پیشنه سخن لین گفتن ذلت حسن تعهد تیمار داشتن متعهد فاعل تفقد واحتشم سیده متوقع آنکه بروی امید شمند

اوامر امر وامور جمع
اتمام تمام کردن متمم فاعل
تجرع جرامیدن

امن و امان ایمنی مستامن امان خواهنده مستجیر زنهار خواهنده مجیر زنهار دهنده مستاجر باجارت گیرنده اجیر باجارت گرفته موجر باجارت دهنده
اجر مزد و اجارت و استجارت بمزد دادن الکن لسنه زبان گرفته لثغ زبان استحسان نیکو شمردن احترام حرمت داشتن محترم حرمت داده
غبن و غبینه مغبون و غبینه تغابن بر یکدیگر غبن کردن وزن سنجیدن موزون سنجیده وزان ترازو سنج میزان ترازو موازن همچو موازی برابری کردن
کیل پیمودن مکیل پیموده استیذان دستور خواستن [illegible] فاعل [illegible] دستور دهنده اذن دستور دادن ماذون دستور داده [illegible]
هست کردن [illegible] و موجد فاعل [illegible] از رحم [illegible] برآمدن [illegible] فاعل [illegible] کردن
[illegible] مخاصمت و [illegible] خصومت کردن [illegible] فاعل [illegible] جلدی نمودن [illegible] کاری را ساختن و نهان
داشتن [illegible] نهان داشتن مکنون نهان داشته تواری نهان شدن متواری فاعل [illegible] جای بانگ [illegible] رعد و رعد
و رقابت [illegible] فاعل منوط [illegible] مربوط [illegible]
فاعل [illegible] اطعام مطعوم و ماکول خوردنی مطاعم و ماکل و ماکلات همه [illegible] خوردن طعم و اکل فاعل مطعم
جای خوردن ملبوس [illegible] پوشیدنی ملبوسات جمع [illegible] فاعل شرب آشامیدن شارب فاعل مشرب جای آشامیدن [illegible] خمار [illegible]
و می [illegible] شراب [illegible] صرف بی آب ممزوج آمیخته [illegible] امیزنده [illegible] مطبوخ پخته طبخ پختن طباخ پزنده مطبخ جای پختن
[illegible] و مروق پالوده صبوح شراب بامداد غبوق شراب شبانگاه قیل شراب نیمروزی منادمت و ندامت ندیمی کردن ندیم هم قدح
و همنشین ندما جمع **الفصل الثانی فی المرکبات** [illegible] و فراخی [illegible] صدق نیت و خلوص طویه [illegible]
نیت صادق النیة و خالص الطویه راست نیت حسن عقیدت و خلوص عقیده [illegible] مبارک قدمی میمون النقیبه
مبارک قدم تمهید قواعد راست کردن بنیادها تشیید ارکان [illegible] فارغ البال فارغ دل و آسوده منتظم الحال [illegible]
امور گردش کارها مجاری احوال روش حالها تجدد اطوار نو شدن اوقات و احوال [illegible]
نوائب زمان [illegible] روزگار [illegible] الایام [illegible] دار الخلد سرای جاودان دار القرار بهشت دار البوار دوزخ شماتة الاعدا
شادی دشمنان [illegible] سهل الماخذ آنچه آسان بدست آید صعب المرام آنچه دشوار بدست آید [illegible]
سریع الانقیاد [illegible] بطی الحرکه آنچه کاهل حرکت باشد سریع الحرکت آنچه زود حرکت باشد سریع الهضم آنچه در معده زود
گذرد بطی الهضم آنچه در معده دیر گذرد کریم الطرفین [illegible] صاحب العبارتین [illegible]
علی روس الاشهاد [illegible] حاضران [illegible] علی ذوات الاعواد [illegible]
روا کرد [illegible] مطاعم [illegible] خورشهای [illegible] طعام [illegible] خورش خوشگوار [illegible]
[illegible] مرغوب [illegible] در رغبت [illegible]
[illegible] عزیز الوجود [illegible] مکارم اخلاق
خوبهای پسندیده [illegible] دلایل [illegible]
دلایل قاطعه [illegible] ایمان مغلظه سوگندهای استوار [illegible] میثاق غلیظ و عهد وثیق
پیمان استوار عهود [illegible] **الفصل الثالث فی الاضداد** [illegible]
نیک و بد نفع و ضر سود و زیان قبض و بسط [illegible] نقض و ابرام شکستن و درست کردن جور و عدل ستم و داد غلا و رخص گرانی
و ارزانی [illegible] سعادت و شقاوت نیک اختری و بد اختری سعد و نحس نیک اختر و بد اختر سعید و شقی [illegible]
و بدبخت [illegible] تنگی و فراخی [illegible] سرا و ضرا حال شادی و حال غم [illegible]
[illegible] قرب و بعد نزدیکی و دوری [illegible]
قریب و اجنبی خویش و بیگانه اقارب و اجانب [illegible] سکون و حرکت آرام و جنبش ساکن و متحرک فاعل حب و بغض دوستی و دشمنی
معاد [illegible] دنیا و آخرت عاجل و آجل این جهان و آن جهان عامر و [illegible] آباد [illegible] عمران و خراب آبادانی و ویرانی
موت و حیات مرگ و زندگانی دقیق و غلیظ باریک و ستبر حی و میت زنده و مرده احیا و اموات همچو احیا و اماتت زنده کردن و میراندن
محیی و ممیت فاعل داخل و خارج درون و بیرون دخول و خروج درون شدن و بیرون شدن باطن و ظاهر نهان و آشکارا قیام و قعود
برخاستن و نشستن قایم و قاعد فاعل رفع و وضع برداشتن و فرو نهادن رفیع و وضیع بلند و پست طول و عرض درازی و پهنای طول و عرض

دراز و پهن عرض [illegible] پهنایی [illegible] تقدم و تاخیر پیش داشتن و پس داشتن متقدم و متاخر مقدم و موخر پیش داشته و پس داشته
سرا و علانیه پنهان و آشکارا بیع و شری خریدن و فروختن بایع و مشتری فاعل غث و سمین لاغر و فربه [illegible] محبوب [illegible] خوش رضا و سخط
رضا و سخط خشنودی و خشم راضی و ساخط فاعل بر و بحر خشکی و دریا جزر و مد [illegible] اصدار و ایراد آوردن و بردن صادر و وارد
آینده و رونده رتق و فتق بستن و گشادن راتق و فاتق فاعل مخالطت و مجانبت [illegible] دوری گزیدن قوت و ضعف توانایی و سستی
قوی و ضعیف توانا و سست اقویا و ضعفا همچو نطق و صمت [illegible] نقصان و زیادت کمی و افزونی [illegible]
صحت و مرض تندرستی و بیماری اصل و فرع بیخ و شاخ اصول و فروع [illegible] صغیر و کبیر خرد و بزرگ صغار و کبار جمع
اصغر و اکبر [illegible] خرد و بزرگ تر صالح و طالح نیک مرد و بد مرد شمس و قمر آفتاب و ماه [illegible] روز و شب ایام و لیالی همچو ابتدا و انتها اول
و آخر

هُوَ هُمَا هُمْ هِيَ هُمَا هُنَّ اَنْتَ اَنْتُمَا اَنْتُمْ اَنْتِ اَنْتُمَا
او مرد · دو مرد · ایشان همه مردان · او زن · ایشان دو زن · ایشان همه زنان · تو مرد · شما دو مرد · شما همه مردان · تو زن · شما دو زن

اَنْتُنَّ اَنَا نَحْنُ منفصل منصوب اِيَّاهُ اِيَّاهُمَا اِيَّاهُمْ اِيَّاهَا
شما همه زنان · من · ما · او مرد را · دو مرد را · ایشان همه مردان را · او زن را

اِيَّاهُمَا اِيَّاهُنَّ اِيَّاكَ اِيَّاكُمَا اِيَّاكُمْ اِيَّاكِ اِيَّاكُمَا اِيَّاكُنَّ اِيَّايَ
ایشان دو زن · ایشان همه زنان را · تو مرد را · شما دو مرد را · شما همه مردان را · تو زن را · شما دو زن را · شما همه زنان را · مرا

اِيَّانَا منفصل مجرور غلامه غلامهما غلامهم غلامها غلامهما
ما را · غلام او مرد · غلام ایشان · غلام ایشان · غلام او زن · غلام ایشان

غلامهن غلامك غلامكما غلامكم غلامك غلامكما غلامكن غلامي غلامنا
غلام ایشان همه زنان · غلام تو مرد · غلام شما دو مرد · غلام شما همه مردان · غلام تو زن · غلام شما دو زن · غلام شما همه زنان · غلام من · غلام ما

متصل مرفوع ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتَا

ضَرَبْنَ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُمْ ضَرَبْتِ ضَرَبْتُمَا ضَرَبْتُنَّ ضَرَبْتُ ضَرَبْنَا

متصل منصوب ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُمْ ضَرَبَهَا ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُنَّ
بزد او مرد را · بزد ایشان دو مرد را · بزد ایشان همه مردان را · بزد او زن را · بزد ایشان دو زن را · بزد ایشان همه زنان را

ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُمْ ضَرَبَكِ ضَرَبَكُمَا ضَرَبَكُنَّ ضَرَبَنِي ضَرَبَنَا
بزد تو مرد را · بزد شما دو مرد را · بزد شما همه مردان را · بزد تو زن را · بزد شما دو زن را · بزد شما همه زنان را · بزد مرا · بزد ما را

دانستن بلمك شناختن تنيمق آموختن اوكرنمك خواندن اوقومق نوشتن يازمق فرمودن بويورمق نمودن كوسترمك آمدن كلمك رفتن كتمك

نشستن اوتورمق ... اوردن كتورمك خوردن يمك آشاميدن ايچمك ليسيدن يالمق خاييدن چيكنمك

...

جمع المصدر

نفي المصدر

جمع الماضي

مخاطب الماضي

جمع مخاطب الماضي

نفس متكلم وحد

نفس متكلم مع الغير

جمع الحال

مخاطب الحال

جمع مخاطب الحال

نفس متكلم واحد

نفس متكلم مع الغير

جمع المستقبل

...

نفس متكلم واحد

نفس متكلم مع الغير

جمع الامر

نهي الامر المفرد

نهي الجمع من الامر

جمع النفي

مخاطب النفي

جمع مخاطب النفي

نفس متكلم واحد من النفي

نفس متكلم مع الغير من النفي

جمع الجحد

مخاطب الجحد

جمع مخاطب الجحد

نفس متكلم واحد

نفس متكلم مع الغير

اكثر فاعل

جمع اسم الفاعل

جمع اسم المفعول

الفصل الاول

الحمد لله الذی [illegible]

[illegible]

اسلام پناه [illegible]

[illegible]

فصل اول در بیان ... بدانکه ارشدک الله فی الدارین که ... پادشاهی بر دو چیز است اول شمشیر دوم قلم شمشیر در دست سپاهی باید و قلم در دست نویسندگان مملکت
قلم زن که ... شمشیر زن ... پس شمشیر زن را چهار شرط ضروریست اول آنکه ... باشد دوم با پادشاه
خود یکدل و یکزبان باشد سیوم خیرخواه پادشاه ... چهارم مردانه کار باشد حرب دیده و جنگ آزموده باشجاعت ... کاردان
و باید که آداب سلاح ... دلیر ... در این چهار خصلت باشد لشکریان ... و اگر در میان لشکر ... چهار شرط
بر پادشاه واجب است ... لشکریان بجای آورد اول آنکه ایشان را علوفه و جامه و اسب و سلاح ... **دوم** آنکه هر یک را بجای ... گوید
بجای ... **سیوم** آنکه ... ایشان را ... بجای آورد ... و ... ده و ... اورا
از دیگران ... **بیت** سپاهی ... خوشدل باید ... شاه ... ولایت ... و ...
ایشان ... **چهارم** آنکه ... و ...
... **اول** ...
پادشاه ۲ **دوم** ... ۳ **سیوم** ... **بیت** اگر خوش ... که ...
... ۴ **چهارم** ... که ...
... **اول** آنکه ... **دوم** آنکه ... و جنگ ...
و مردان جنگ ... **سیوم** ...
... ۴ **چهارم** اگر ...
... کار را تمام کند و اگر پادشاه
... **اول** آنکه لشکر ... **دوم** آنکه ... عاقل
... **سیوم** آنکه دشمن ... **چهارم** آنکه اطراف ... لشکر ... و ...
... **قلم** در دست چهار صنف ... باشد **اول** اهل دین **دوم** اهل علوم چون ... و حکمت و نجوم و طب ... **سیوم**
کسانی که کارهای ... مثل ... و محاسبان ... **چهارم** ... معروف باشد **اول** آنکه
... **دوم** ... باشد و اعتماد بر قول و فعل ...
او باشد **سیوم** آنکه ... و ...
... آن باشد ... پادشاه ... آنکه ... از ...
... حرف ... که ...
هر که ... پادشاه ... و ...
آن ممکن باشد **چهارم** ... عاقل ... مشغول باشد و ...
حق و پادشاه ... مثلا ... مثل ...

بلوکات و ... و ... و ... باید که ... باشد ... و مفرد و ...
... پادشاه و ... مشغول ... و ... و بعضی
از نویسندگان ... مشغول ... باشد و باید ...
پادشاه را ... و ... و حضور ... **بیت** خدا ...
... **.** ... **.** ...
کامل ... عاقل ... نبی عاقل بود که ... و ... حضرت موسی علیه السلام هارون نبی ... بود
و در زمان ... سلیمان نبی علیه السلام آصف ... و در زمان ... و خاتم انبیا و خواجه عالم
و لدم ... **محمد مصطفی** صلی الله علیه و آله اجمعین ... امام ... اسد الله الغالب امیر المؤمنین **علی ابن ابوطالب علیه السلام**
رضی الله عنه کرم الله وجهه و در سلطنت اسکندر ذوالقرنین ارسطاطالیس حکیم ... و در پادشاهی ... وزیر
پادشاهی انوشیروان عادل ابوذرجمهر عاقل و در حکومت ... نظام الملک ... پادشاهی خلیفه ...
و جان سلطان ... پادشاه جهان ... السلطنة و ... سلطان ... خان خلد الله ملکه و خلافته
الی یوم ... ملک ... العلما و الفضلاء ... ربع مسکون به
امر ... **بیت** در ایام عدل ... **.** ... **.** ...
... **.** ... **.** که ... **.** ...
شعر ... عالم **.** ... **.** خدایگان ...
بنای فضل و هنر ... **.** اساس ... **.** لباس لطف و شجاعت ... علم
زبان ... **.** لسان ... **.** پناه ... و دین
که هست ... **.** ... **.** ... حکمت ...
... **.** ... **.** ... آدم
فصل ... **در بیان** ... و در بیان ... **اول** آنچه ...
نوعی بود که ... باشد ... مال ...
... **دوم** آنچه ... **اول** ... **دوم** ... **سیوم** ...
... ۴ **چهارم** ...
... اگر ... باشد ...

یا جهاتی بود نصف العشر ... و اگر حاصل ... بود بحسب حاصل جمع ... نصف العشر ... [illegible]

دیوانی بود ... جمع ... در زمان پادشاهان مثل انوشروان ... [illegible]

و جهار ... [illegible] ... نصف العشر ... [illegible]

[illegible]

... خراج ... نصف ... [illegible]

... و حال ... و آن عشر و ثمار و جهات جمع مصالح ملک ... **دیگر** ... تجار ...

[illegible]

[illegible]

... **دیگر** ... [illegible]

[illegible]

... **دیگر** ... **اول** ... [illegible]

... **دوم** ... **سوم** ... [illegible]

[illegible]

جهارم ... [illegible]

... **دیگر** ... [illegible]

[illegible]

... **فصل سوم** در ...

... **نوع اول** ... **اول** ... [illegible]

... **دوم** ... **سیوم** ... [illegible]

[illegible]

... **جهارم** ... **اول** ... [illegible]

دوم ... **سیوم** ... **جهارم** ... [illegible]

... **اول** ... [illegible]

... **دوم** خراج ... **سیوم** ...

جهارم آنکه رعایا و ... ملوک و ... باشد ... **پنجم** ... [illegible]

و در ... نبوی ... الحمد لله ... [illegible]

... **بیت** ... **نوع دوم** ... [illegible]

... خاصه ... [illegible]

... **اول** ... [illegible]

... **دوم** ... [illegible]

... **بیت**

شنیدم که نوشین‌روان دادگر ... قبا داشتی هر دو روی آستر

یکی گفتش ای خسرو نیک روز ... قبایی ز دیبای چینی بدوز

بگفت این قدر ستر و آسایش است ... وزین بگذری زیب و آرایش است

نه بهر آن می ستانم خراج ... که زینت کنم بر خود و تخت و تاج

... **سیوم** ... **جهارم** ... **دیگر** ... [illegible]

... **اول** ... **دوم** ... [illegible]

... **سیوم** ... **جهارم** ... [illegible]

... **اول** ... [illegible]

... **دوم** ... **سیوم** ... **جهارم** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... **فصل جهارم** در ... حساب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در معارج حساب‌گاه بساط حساب رکن و مانند مجاری دریا و در سحاها فاما در رود در سحه بی مرتبه سوله سود محمد با ما و معارلم ران لسان عالم و آلم را
بر سر مصطلح معرو صدلر بر فونی لز ازادلی حروف و حساب را سر رقم سر دو سس سر صرطرق سیاق را با صل حرو اشا و منو له معا له الله جا سالف
در میان مصطلحات طرق و طرق حساب ما لشتمل بر دو حرف نست اول مخصوص ساکنه مستعملان و دانایان
این فن بر روز طلا و نقره و جواهر و اقمشه و احناس و جولان و جز آنکه حکومه الملاک انه و بجه دستور سیاه روز حروف و دوح در حساب سرکار درآورند
و ملی قید ما الله و بالله التوفیق و علیه التکلان

العدد بر لود ...... و در اصل دستور که سار رحوالعسه و حساب عوامر را و جوحب مضطرب لفظ فی خطر
با سبق را معمول شد و اشکال این لسان عام و بحصه لیر بردور
حساب معروری که ابدا بولود رده مکسلطار و هشت قطعه که مل نقش
و شش نقره که نقره بلعه مثقال بیله یک فلس و دوازده فلس یک حبه دول
و شش حبه دول یک حبه جنسه استاکور
جون شیخ جز دولت و جز دوالی را ده فلس وان از دهی نقره دار
هر فلس از انباشته شش فتیل اسپر فتیل شش نقیر ابر ازان چهان کیر
نقیری هشت قطمیر دانکه ده و ذره میدان وزن قطمیر

[illegible]

جمله مجموع این مفصل حساب کیفیت فلس قیمت و جمل و مشتر ارد و مسقط دوستی و دور پر سوال که در جمرا لجمیع و ذره با ماجر جواب گمان مرسی بیان مر جواب و مسعود بحسب المفصل

ذره	قطمیر	نقیر	فتیل	فلس	حبه	
۲۳۸۸۳۲ ذره	۲۱۳۲۲ ذره	۳۲۵۶ ذره	۵۷۶ ذره	۹۶ ذره	۱۲ ذره	

اکنون چون این صورت معلوم و مفهوم شد کسورات و اعشار و عشرات و آت و الوف و مانند آن بر مفصل نمره مشقه دانسته شود که حقیقت حکم آن است

[illegible]

و بحسب رقوم بود او ترتیب نقش شده مرقوم خواهد کرد بر طریق تا معلوم گردد که رقوم حکومه در نیش املا که ما
والله اعلم رقم کسور بدین دستور لکند جمله محرر شد

[illegible]

تعدادان جون کسور حساب شده مرتب آحاد و عشرات و مآت
و الوف و عشرات الوف و مآت الوف و الوف الوف و عشرات الوف الوف و مآت الوف الوف و الوف الوف الوف باجتباط هر جه تمامتر
نوشته میشود و بعد از آن حساب شده به ضرورت که در دوم آحاد و عشرات و مآت و الوف در باب آن بر سر نیش نبشته اند

و الی مرتبه فسم الس ...... آحاد
و الس مرتبه فسم الس ...... عشرات
و الی مرتبه فسم الس ...... مآت و استادان رقوم کاتبه والله اعلم بالتوفیق

[illegible]

و الی مرتبه فسم الس ...... والله اعلم

[illegible]

و من هذا عشرات الوف الوف الوف و مآت
الوف الوف الوف الوف الوف و در بلاد فارس
و عراق و خراسان و ماوراء النهر ده هزار دینار به یک تومان حساب

[illegible]

و محاسبه بقطع مرساره و در هندوستان و پس هر ... دینار عراق یک لک حساب ... و ده لک یک سفینه و ده سفینه یک حابک و ده حابک
یک ... و ... زیاده که ... اند ...

مرتب

اول احاد مع واو عطف ...

[illegible]

دوم احاد مع واو عطف ...

[illegible]

سیم احاد ... و الف ... که ... عشرات الوف ...

[illegible]

چهارم احاد مع واو عطف ... که ... هزار ... و صد هزار ... دیگر ...

و قس علی هذا و ...

[illegible]

... معلوم شود و ... در بلاد فارس و عراق و ماوراءالنهر ... هزار دینار ... حساب

... بامعاملات بقطع مرساره و ... دستور ...

[illegible]

... و چون ... در ... مرتبه ... شود ...

و ... مرتبه ...

[illegible]

و ... هزار ... شود ... و چون ... هزار دینار ... در ... هزار دینار ... هزار و ... سنوز

... و قس علی هذا ... و چون ... مرتبه ... اول ...

آخره خاطر نشان شد در حساب هندسه ... ما

حساب هندسه ... لیکن

الوف ... هزار ... تا نه هزار ... و در ... ۳ صفر ... جهه ... سه مرتبه ...	... صد ... تا ... و ... صفر ... جهه ... و مرتبه ...	عشرات ... تا نود ... و ... از صفر ... مرتبه ...	آحاد ... و در ... صفر ... نیاشه
۱۰۰۰ ۲۰۰۰ ۳۰۰۰ ۴۰۰۰	۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰	۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰	۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷
۵۰۰۰ ۶۰۰۰ ۷۰۰۰ ۸۰۰۰	۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰	۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰	۸ ۹
۹۰۰۰			

الوف ... تا نه هزار ... و در ... چهار صفر ... مرتبه ... حالست	الوف ... صد هزار ... و در ... صفر ... قابلیت	و قس علی هذا ... مرتبه ... نقطه صفر ... و طرق ضبط ارقام حساب ... خطوط ارقام ... مرتبه ... و ضع ... در کنار ... و قسمت اول اگر ... احاد و عشرات و ات و الوف و در ... صفر ... کتک ...
۱۰۰۰ ۲۰۰۰ ۳۰۰۰	۱۰۰۰۰ ۲۰۰۰۰ ۳۰۰۰۰	
۴۰۰۰ ۵۰۰۰ ۶۰۰۰	۴۰۰۰۰ ۵۰۰۰۰ ۶۰۰۰۰	
۷۰۰۰ ۸۰۰۰ ۹۰۰۰	۷۰۰۰۰ ۸۰۰۰۰ ۹۰۰۰۰	

۳۱۶۵۲ ۹۴۲۲ ۸۷۹۳۲

و قسم دوم اگر ... صفر ... محافظه مراتب ... شود ... در آن ... و مبتدی را آسان بود

۳۱۰۲۱ ۶۵۰۱۲ ۱۲۰۴ ۴۰۵۰۵ ۳۰۰۳ ۳۰۰۰۰۶۰۱ ۲۰۲۲ ۵۰۰۴۳۰

و ... دستور ... صد ... می نویسند

معمور

مرتبه اول احاد ... ضرب ... حاصل شود مثلا — یک در یک ۱، دو در یک ۲، سه در یک ۳

مرتبه دوم — دو در دو ۴، دو در سه ۶

مرتبه سوم — سه در سه ۹، سه در چهار ۱۲، سه در پنج ۱۵، سه در شش ۱۸، سه در هفت ۲۱، سه در هشت ۲۴

مرتبه چهارم — چهار در چهار ۱۶، چهار در پنج ۲۰، چهار در شش ۲۴، چهار در هفت ۲۸، چهار در هشت ۳۲، چهار در نه ۳۶

مرتبه پنجم — پنج در پنج ۲۵ (؟)، پنج در شش ۳۰ (؟)، پنج در هفت ۳۵ (؟)، پنج در هشت ۴۰، پنج در نه ۴۵، ... ۵۰

مرتبه ششم — شش در نه ۵۴، ... ۶۰

مرتبه هفتم — هفت در شش ۴۲، هفت در نه ۶۳

مرتبه هشتم — هشت در هشت ۶۴، هشت در نه ۷۲

مرتبه نهم — نه در هشت ۷۲، نه در نه ۸۱

مرتبه دهم — ده در ده ۱۰۰، ... ۲۰۰

و دیگر ... ضرب احاد در احاد ... که ... شود
... الوس ... اللکلاد

در هر طرف ... چند ... | در یکدیگر ... ضرب ... تمام

یک در ... ۲ | دو در ... ۴ | ... در ... مضاعف ۴ | چهار در چهار ... ۱۶ (؟)

پنج در پنج ... مثل ...

اکنون چون ضرب و قسم ... شد قواعد ... و ... ما ... دانست

[illegible]

ودرحولان الحول تاج وصايع ... كسر تاج ... وعور ...
كوسندر و ماه ... كسر حم روغن ... كوسندان ... حاصل شو

[illegible]

ونقره توسيد تابرحه صاحب عيار ... واكر اصناما

برادر ما بدرحه ... صاحب عيار نبود كه ... طلا ونقره ... لاحساط ... معلوم شو بكوره بر ... خالص كامد ... عياران محض ... شقال

توسيد ... ساعو درين ... كس عيار زر خالص نشاسد جو ... وحو ... ان الحساط ...

محاسبه ان مثقال مرقوم سازند

نقره تمام عيار	طلا ... تمام عيار	طلا هندوستان تمام عيار
[illegible]	تمام [illegible]	[illegible]

[illegible]

حكو ... توسيد ... كه ... وزن ان ...

برابد ... درايسا ... اوليه

وارسيدي ... وزن وسكه ... لعل ... مثقال سي توتوبشته در ...

كوشواري داشتم از لعل ومروارید ... بود ... جون كرده وزن كوشوار ... قيمت واوزان ...

پسند ازمن ... مانده ام ... بي اختيار ... ديوان ...

لا بحمد الله الولهات و سواء اعطاه محرر باد صدت بد يجح در آدره

الفرابا راعى اسى اسان وهدا ال لمه عدد كفاره

سود ... ط وصالعا عبد الخلف نعى اللحد سوكه

المعـــــــــــــــــــــــــــــــــم

البى سو ... كاو مسد

[illegible]

[illegible]

عصر الدوله ... [illegible]

وعدد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مخصوصها ولطافات محالك محروسه [illegible]

[illegible]

صاحب ... وربار علیه مع ... صاحب ... ومولوی ... اول

الغظ ... صاحب ... معمول ...

[illegible]

وعاملان ومحصلان الحشام ...

[illegible]

واسود ملك مطلق ... صاحب ... حاکم ...

[illegible]

... ووصول ... وربار ... ووصول ...

[illegible]

تعصر ...

صاحب ... ولقب سابق ... اول

... ٨٣٢

[illegible]

مدد ... ٨٣٥

[illegible]

[illegible]

... ان الطلاق شده ... در اطلاق در آخر ... مفصل تمام شود [illegible]

... اطلاعات ... و اخراجات ... معامله کرده و حلاله ... [illegible] ... معلوم و مفهوم

... حساب که ... معامله ... [illegible] ... بحکم ... بالمقابله

... در میان ... سال ... [illegible]

باشد ... معلوم شود ... [illegible] ... اطلاق

... تحصیل ... [illegible] ... تحصیل ... [illegible]

... تحصیل ... [illegible]

... تحصیل ... [illegible] ... سال معلوم ... [illegible]

محل ... [illegible] ... واقع باشد

[illegible]

[illegible]

و ... تحصیل ... [illegible] ... ولایات ... [illegible]

و ... [illegible] ... و ... [illegible]

ولایات ... [illegible] ... و ... [illegible]

و مفصل ... [illegible] ... ولایات ... [illegible]

... سال ... [illegible]

... [illegible] ... اول ... [illegible]

... معامله ... [illegible] ... بالاطلاق ... [illegible]

در آخر ... [illegible] ... معلوم شود

... [illegible]

... [illegible]

و ... فاصله ... [illegible]

رمار سال سابق بنظر نهند و جمع موضع بموضع موازنه و کم و بیش آن احتیاط کنند و ... و توسط آن کما هو حقه لازم دانند

... جمع کسر فاما استعال ... طا ... حیوان و ... قبول ... باشد
... است و ... معلوم ... فوق ... در حرف ... مستوفیان و جمع ... بر ... نیست
... اگر ... حروف ... تسنیح ... و رای ... روشن و ... یکدو ... حرف
حرف اول ... جمع ... جمع کنند و بنویسند
اول ... جمع ... و ...

... قوم ... و بالله التوفیق ... و المسح و الاصباح و القطع و التدویر و الاستعمال ... جمله ... است

...

... جمع ... و ...
... بالندم ...
... و ریسمان
... باحل و ...

مسح

... و ...
و العباس و ...
در حساب ... نهند و ...
باشند در بازار نهند

اصباغ

... و ...
... درحشو
حساب ... نهند و زر ...
در بازار

قطع

... قطع کنند ...
و ... در جمع نهند و
... قطع کرده اند
... کنند و در بازار
حساب نویسند

تدویر

... و ...
... در کون می نهند ...
... خالص
... بیرون می ...
بحشو نهند و ...
در جمع ... بازار
نویسند

استیفاق

جامهای ...
و ...
دیگر ...
... و ... و ...
و در جمع ...
جمع به بازار نویسند و ...
... بحشو نهند
و در استیفا ... بازار نویسند

مصارف

... بازار ...
و ...
...
... حاصل
و در مصارف ... در جمع
... و ...
... بازار
... و استیفا ...

... جمع ... استعمال ... مصارف ...
... جمع ... استیفا ...

... الاستعمال ... و الصبوغ ... و القطوع و القطع ...

استعمال

... و ...
... استعمال ... و مصالح و ...
و ما یحتاج ... استیفا ...
استوارست

...

... و ملبوس ... و
... تمام ...
... تمام ... بحشو نهند و
... در بازار نهند ... و ما
یحتاج ... استیفا باشد

مصوغ

زر گرفت ... تمام ... مرصع و جام
و ... و ظروف مثل ... و ...
و ... بحشو نهند و ...
و ما یحتاج در بازار آورند

تعصیب و تکمیل

تعصیب

... مثل ...
و ... و ...
... و ...
تعصیب ...
... استعمال
در آورند

تسکیک

طلا و نقره ...
... استعمال ...
... و ...
مصالح ... استوار
باشد

فرار

بعد ... استعمال تمام ... استعمال ... وضع ...
بعد ... استعمال و ... آورند

وضع ... بنویسند و ... تحویل ... مرسوم و انعام
... عباره ... و ...
و ... در اطلاعات ... آورند و ...

...

... اصل ... انشاء الله تعالی
... بخش ... کافه
ذات ... سالی ... شمار ...
اقبال در پناه تو باد ... سال — شاها بقای عمر تو باد ... سال
خلایق ... بار **بیت**
... روزی ... ساعت و ساعت ... سال
روزی هزار ماه و ... صد هزار روز ...
... بود — ۲۰۰۰۰۰۰ ... باشد
مصرع اول ... مصرع دوم جمع کنیم ... بود — ۲۰۰۰۰۰۰۰۰
... هزار ... ضرب کنیم ... هزار ...
بعد ... ضرب کنیم ... هزار ...

بدر بعد بر ٥٥٥٥٥٥٥٥٥٥٥ ولدى اون بیکلر بیکلر بیکلر بیکلر ساعد ار بیکلر ساعت ضرب ایتدیکم جو بیست بیکلر
بیکلر بیکلر بیکلر بیکلر ساعت باشد بدر بیت ٥٥٥٥٥٥٥٥٥٥٥٢ والله اعلم والحکیم

دفع چهارم تو شته سنت مفصلی یا محملی لازم ایسه

ومحاسب بعرض سلاطین ساسر محمل تو سنت و بعرض رسانیدن خوب ایسه ولا یقی ایسه و بفهم قریب ایسه
فاما جامع که ایکلمات ایسه و یکه فوقینه متعرض ایسه تعلانرشد ولدی عهد بیرون جمع قوانینه ایله مجموع
عبادلر ایسه انت باد شاه ایله معلوم شو که خالص مال مملکت جند ایسه و منزل و خرج مبلغ ایسه و رسوم و
سبعه غای امرا و بیرکس و ما یحتاج صدوفی و کرکی اراق او جسنت بیخ خالص کنتر بیخ معلوم بیت کالک
و در معه خزانه خاص معزر نماند و اکر مجموع نوشته شو بادشاه ایله اقبار ایله بیرمال و مملکت ایله تحویل در خرج ایله حساب
مجری دارند و بادشاه بابحث اول بغور ملک خو بر سد و دیگر بغور مال و دیگر بیخ فوت شو و اکر کذشته تیر معلوم
شو و لتمام ایله التفات خاطر خاص و بر ملک تو لنده بو **فصل ششم** در معرفت حساب حمل و ایام تحویل شمس
در بروج و معرفه سالکان و تواریخ بجهار دفع املا شی ما مبتنی بلازو مفهوم که هو

دفع اول در حساب جمل معینه دیگر قوت شده

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن	س	ع	ف	ص	ق	ر
١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	٢٠	٣٠	٤٠	٥٠	٦٠	٧٠	٨٠	٩٠	١٠٠	٢٠٠

پس ولدی حمله بیرون بیم حرفینه ایلعالی عشرات ثانی آخر الوف دیگر عدد سلام کبیر کثیر و بیشتر تی تلافی اینش دارند و کمتر تا باز
رصند مثلا **یا** یازده **کب** بیست و دو **لط** سی و نه **قبه** صد و چهل و پنج **غوفظ** هزار و هشتصد و هشتاد و نه
و حمد عدد ایله بیزار ایله مضاعف عدد ایله برحروف غیب بیزار ایله مقدم دارند مثلا **بغ** دو هزار
قنغ صد پنجاه هزار هزار و قس علی هذا والله اعلم

دفع دوم بدر ایکه سال حلالی سیصد و پنجاه و چهار روز ایست تخلف و سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز ایست
و پنج ساعت و چهل و پنج دقیقه بیت ست ایکه هر ماهی سی روز و یکی بیست و نه روز بود و ماه
شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع شبا نروزی باشد بواسطه ایکه آفتاب در بروج

رسم التحصیل	رسم العالیه	صدر هو
محصلان که بولایت معزی سال ایله	دسم عراق ایست	صدر بیستم حاجب
ایله صدر دینار بیخ دینار منکر ضه ایله	که ایلخیه ایلدار ولدی ایله	صعلت دلغل جمع
حساب نجده بیم ما ایله الغافر جمع	مستغرکون ایله وربع	مال نموه
مال کون ایله دیوان ایلمان بجهه صرفه و	العشر دلغل ایلخیه	
ایلی مال صدر سنه معزی کون ایله تعویض	حصه حاج ایست مسعو	
رسم التحصیل محصلان ستانند		
وزیاد تطلبند		

وعراد	مقررا ١٣١٠	وعراد	وعراد
ابیوح	بدیعا	رحا / له یا یا	بوحط / حایا که

ولا ... کرم سال تسعر بن بلدی ولایت کوسر معزر کون ایله و ایله ورود حالت العالیه و رسم التحصیل دلغل کرده ایله
بواسطه ایکه آن و لالت انشهر بود راست و تسعر آنجا ایلز دیگر ولایات کم نهان ایله **فصل هشتم** در باب علم هندسه
دستنم آنست و اول مرتبه ایلعالی و عشرات و مبارو الوف و عشرات الوف و الوف الوف الوف نگاه صرند ایلخیه مرتبه ایلعالی کی نوشند
ولدی ایلعالی کر بتجاوز که عشر ایست

لی زیکنانه مرتبه خود صرند و بیر معیعب ١ ٢ ٣ ٣ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩

حد صفر بجای اول مرتبه ایلعالی نهان ایلید بعد ازصفر رقم یک ده میشود و اکر بعد از صفر رقم دو باشد ١٥ ده بود و اکر بعد از صفر ٢٥ ...
رقم سه باشد ٣٥ سی بود و تمام مرتبه صد و هشتم است و الا و مرتبه که میکند زد عاقده الحنت دو صفر بجای آن رقم نهند
در والا مسافت و اکر به یک رقم کنتر ١٠٠ صد باشد و اکر به دو رقم نماید ٢٠٠ دویست باشد و اکر به سه رقم دو ٣٠٠ سیصد باشد
و اکر بجهار رقم دو ٤٠٠ چهار صد باشد و اکر بیخ رقم شود ٥٠٠ پانصد باشد و در هشال تا مرتبه الوف رسد اکر بعد
از صفر یکی باشد ١٠٠٠ یک هزار باشد و اکر بعد از سه صفر رقم دو شود ٢٠٠٠ دو هزار باشد و اکر رقم سه بود ٣٠٠٠ سه هزار بود
در دستنم ما محل عشرات الوف مرتبه جهارم ایست اکر بعد از جهار صفر رقم یک بود ١٠٠٠٠ ده هزار بود و اکر بعد از
جهار صفر رقم دو باشد ٢٠٠٠٠ بیست هزار شود و اکر رقم سه بود ٣٠٠٠٠ سی هزار بود در دستنم تا و الا بحکم
مار و الوف مرتبه بنجم ایست اکر بعد از بیخ صفر رقم یک باشد ١٠٠٠٠٠ صد هزار باشد جنانچه ناعر کوید بیت

گر تو ندانی مدان هندسه دان دانداین   کز عقب پنج صفر هست یکی صد هزار

واگر رقم چو باشی ۲۰۰۰۰۰۰ نویسند هزار

نویسند واگر رقم سه بود ۳۰۰۰۰۰۰ سیصد هزار باشد و همچنین تا مرتبه نهصد هزار رسد پس الوف الوف بود و مراتب شش

است و بعد از شش صفر یکی بنهند ۱۰۰۰۰۰۰ هزار هزار بود و قس علی هذا عشرات الوف الوف و مآت الوف الوف الوف

الوف بر قیاس این مرتبه و صد مرتبه فرمایند حساب مشغول گردی فی المثل عدد شصت و چهار خانه شطرنج حساب کرده اند و

عدد آنکه در یک طاق فلک چند ارزن توانند گنجید در صد طاق فلک چند باشد

گر به یک معامله باشی   تو خداوند ارزنی باشی
ور ز عشر ش بمن دهی صد یک   صد فزون باد هیچ طاق فلک

بر شود زاصطناع التفات   که بماناد در جهان ثابت

حساب عدد شصت و چهار خانه شطرنج طریق آنست که یک را

چهار نوبت مضاعف سازند یک را مضاعف کنند دو شود و دو را مضاعف سازند چهار شود و چهار را مضاعف سازند هشت

شود و هشت را مضاعف نمایند شانزده شود و بعد از آن شانزده در شانزده ضرب کنند دویست و پنجاه و شش بود و چنان

بود که یک را هشت نوبت مضاعف کرده باشند بعد از آن ۲۵۶ در ۲۵۶ ضرب کنند چنان بود که شانزده نوبت

این حاصل مضاعف شده باشد و تضعیف شانزده نوبت کرده اند باشد اکنون این ۶۵۵۳۶ در ۶۵۵۳۶

ضرب کنیم چنانچه دو نوبت مضاعف شده باشد و تضعیف سی و دو نوبت این مبلغ بود ۲۹۶۵ ۸۶۷ ۶۵۵۳۶

۲۹۴ ۴ چهار هزار هزار و دویست و نود و چهار هزار هزار و نهصد و شصت و هفت هزار و دویست و نود و شش

باشد اکنون عدد سی و دو بار در ۴۲۹۴۹۶۷۲۹۶ این ۴۲۹۴۹۶۷۲۹۶ ضرب سازیم چنانچه شصت و چهار نوبت

مضاعف شده باشد تضعیف شصت و چهار خانه شطرنج بر معین است ۱۸۱۴۴۶ ۷۴ ۵۷۳ ۹۵۱ ۶۱۶ هشت هزار

هزار هزار هزار هزار و چهارصد و چهل و شش هزار هزار هزار هزار و هفتصد و پنجاه و نه هزار هزار و نهصد و

پنجاه و یک هزار و ششصد و شانزده باشد دیگر این قطعه که شاعر گوید   گر به یک معامله باشی

تو خداوند ارزنی باشی   صد فزون طاق هیچ طاق فلک   گر ز عشر ش بمن دهی صد یک   بر شود زاصطناع التفات

که بماناد در جهان ثابت   اول باید دانست که در یک طاق فلک چند هزار ارزن توانند گنجید برآنکه فرسخ طول و عرض

یک طاق فلک چند است و حجت معلوم شد که حکما گفته اند از قطب زمین تا فلک قمر چهل و دو هزار و یکصد و چهل و هفت

فرسخ است عدد یک طاق فلک گفته اند که فرسخ را گز کنیم چنانچه ۴۲۱۴۸ طول باشد در ۴۲۱۴۸ عرض ضرب کنیم یکهزار هزار

هزار و هفتصد و هفتاد و شش هزار هزار چهارصد و پنجاه و چهار فرسخ باشد اکنون این ۱۷۷۶۴۵۳۹۵۴ حاصل

طول و عرض در ۴۲۱۴۸ عمق ضرب کنیم هفتاد و چهار هزار هزار هزار هزار و هشتصد و هفتاد و سه هزار هزار هزار و نهصد

هفتاد و نه هزار هزار و یکصد و سی و پنج هزار و هفتصد و نود و دو فرسخ باشد اکنون فرسخ را گز کنیم چند طاق چند فرسخ باشد هر فرسخ

عدد فرسخ یک طاق از صد طاق ضرب کنیم تا عدد چند طاق فلک معلوم شود و حجت این نقطه بر ۷۹۲ ۱۳۵ ۹۷۹ ۸۷۳ ۷۴

هفتاد و چهار هزار هزار هزار هزار و هشتصد و هفتاد و سه هزار هزار هزار و چهارصد و هشتاد و ...

سر از نهم چنان باشد که در صد طاق ضرب بود ۷۴۲۱ ۱۳۵ ۹۷۹ ۸۷۳ ۷۴

دیگر اکنون فرسخ باشد دو هزار [illegible]

هزار هزار هزار و سیصد و نود [illegible] و نهصد و چهار [illegible] و پانصد و هشتاد و نه هزار [illegible]

بعد از این معلوم باید کرد که یک فرسخ چند گز است و در یک فرسخ چند هزار ارزن گنجد و چون [illegible] ضرب کنیم صد و

چهل و چهار هزار [illegible] باشد دیگر سمت عمق در طول [illegible] عمق ضرب کنیم چنانچه یک فرسخ یک هزار هزار و هفتصد و بیست و هشت

هزار هزار هزار [illegible] باشد ۱۷۲۸۰۰۰۰۰۰۰۰۰ دیگر معلوم باید کرد که چند ارزن گنجد حکما گفته اند که یک گز ارزن را

مسطح بنهند یک گز باشد پس یک گز طول در یک گز عرض ضرب کنیم یک گز ارزن گنجد ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ عدد ضرب یک گز حاصل

و در یک بار در عمق ضرب [illegible] هزار هزار و هفتصد و بیست و [illegible]

ضرب این ۷۶۸ ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰ ۰۰۰ چنانچه یکهزار هزار هزار هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار هزار هزار که باشد در عدد ارزن

اکنون عدد فرسخ طاق فلک که یکهزار هزار هزار هزار و هفتصد و بیست [illegible] دیگر

هزار هزار عدد ارزن باشد عدد ضرب کنیم بر معین حاصل شود که [illegible]

ضرب کنیم که یکهزار هزار [illegible] قلمی شده ۱۳۸ ۱۰۰۰۰ ۰۰۰۰۰۰۰۰۰

که یکهزار هزار هزار هزار هزار و هفتصد و بیست و [illegible]

است ۱۷۲۸۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

عدد ارزن باشد دیگر اکنون عدد فرسخ صد طاق فلک که در این گفته شده [illegible] بود ۷۴۸۷۳۹۷۹۱۳۵۷۹۲۰۰

در عدد ارزن ضرب کنیم که یک فرسخ میگنجد و قبل از این حساب کرده شده حاصل [illegible] بود که [illegible]

چنانچه در صد طاق فلک گنجد هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار ۱۲۹۳۸۲۲۵۹۶۳۹۲۷۵۰۷۶ ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و دو [illegible] هزار هزار هزار هزار هزار هزار

هزار هزار و نهصد و سی و هشت هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سیصد و نود هزار هزار هزار هزار

هزار هزار هزار هزار هزار و پانصد و نود و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سیصد هزار هزار هزار هزار عدد ارزن باشد

هزار هزار هزار هزار و هفتصد و پنجاه و [illegible] هزار هزار هزار هزار هزار هزار و ششصد [illegible] که هر دو فوق در یکدیگر ضرب کنند

ذکر دهند و شاعر بنظم در آورده   مصرع   ور ز عشر ش بمن دهی صد یک   طریق آنست [illegible]

عیان است [illegible] هزار هزار هزار هزار هزار هزار

بر معین مسطور میکند ۱۳ ۲۲۳ ۴۹۶ ۳۹۲۷۵۰۷ ۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار [illegible] هزار هزار هزار هزار هزار

هزار هزار هزار هزار هزار و نهصد و سی هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار

هزار هزار هزار هزار هزار و پانصد و نود و شش هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار هزار و سیصد و نود و

بر لر بر لر بر لر بر لر بر لر بر لر بر لر و بیفصد و پنجاه و هفت بر لر بر لر بر لر بر لر بر لر بر لر شتصد بر لر بر لر بر لر
بر لر تمام شد و الله اعلم و الحکم

فصل نهم در حشو و بارز چار حشو و بارز نساف آنچه در مستودع له
و است فیل لر بر با خواجه کمال تاجر نوشته شده تحویلا باسم خواجه شمس الدین محمد تاجر

نحو

خواجه شمس محمد تاجر

١٢/١

حق مصنف معج سلطان شاه الموصلی سابع ١٥ ربیع الاول ٨٤٤ و عا	حق حصه خواجه کمال محمد ناجر سابع ١٥ محرم ٨٤٤ و عا

مبدأ اللآلی و العطر و العکس و مصالح الغل [illegible]

[illegible]

اللآلی

حق اللآلی و العطر و حق حصه خواجه کمال محمد و حصه حاکم محمد

[illegible]

٣٥	٥٠	٣٠٠	٨٠	٩٠	٩٠

العطر

[illegible]

العقاقیر

[illegible]

الرکاب و مصالح [illegible] خوارزم

[illegible]

١٢٢

133

كتان

خراسان

بالطاق

صوف اطلس كجا لركه كتان ابريشم

كجا اطلس صوف كتان

صوف اطلس كجا لركه كتان ابريشم

الطاق

كجا اطلس صوف كتان ابريشم

اللالى والعطارات

اللالى

العطار والعطاس

اصل

الطاق

كتان صوف

اللالى

صوف كجا اطلس لركه كتان

١٢٧

۱۳۴

اللهم يعين لبر ابتدای غره محرم الحرام سنه ۸۴۲ لبر بنوع بخوارزم کون و از خوارزم تا او سند و بیاع و مسع نفوذ وله حاجز م بخراسان تبع نفوذ و تا او سند کون و بیاع لنجاسا کلر نفوذ بوراز ۱۰ او بار لبر لنجا بنوع بخارا کون نفوذ و در کول لبر لبته معاوضه کون و به مرالملک شد لبر ابن و مسع نفوذ ولعارف محرم سنه ۸۴۲ که محاسبه بعطع رسیند للس

درد ه شمس السیاقه تا جزبخطار فرو جین و مصر و لرکان بغداد و بازکن و بخوارزم و ماهان و کول و ابرقو و سند و آمن و جیب خبوای بطول لنجامیس و نقطع کتاب تحریر کون اسکال تا سه جهه دستور فهم مبتدی باختصار کوشند و ابر حرفی

علم لعر تا دره فهم تا شر

بیت قبا کر چه درست و کر دیبا نیان بنا چار حشوش بود در میان

فصل دهم در ختم کتاب جامعی لبد مجموع مصطلحات حسابی که بعلم و قلم در آمده میخه خلاصه بعبع شمس السیاقه

و کو شوار ه فی شمار مقطع کتاب مرقوم شد و علی جهه بر جبینی دیکر بطریق سیاق نوشته شد و لیخه مسمی به شمس السیاقه لبر سابر ککه مبتدیان الس علم که حفظ لبر رساله بسیار حاصل نمود لبد جهت اصطلاح بر معلوم نه کردند در لبر شروع نمی تواننر کرد و مشکل ع نما یکه لبر مقدمات جهه مسمی المقادیر تا لعد لبر دانسته مقدمات مجمل لبرا به مفصل معلوم نماسه و لبد جهه مولف کتاب و نوشتن آمرزش حق طلبند

بیت شرم اید از بضاعت از قیمتم ولی در شهر ابکینه فروش است جوهری عوض کل حظ عالم تواله روحه حضرت سلام شاه آصفی عمارت

۱۳۳

زایچه طالع ... میرزا سنه ... [illegible]

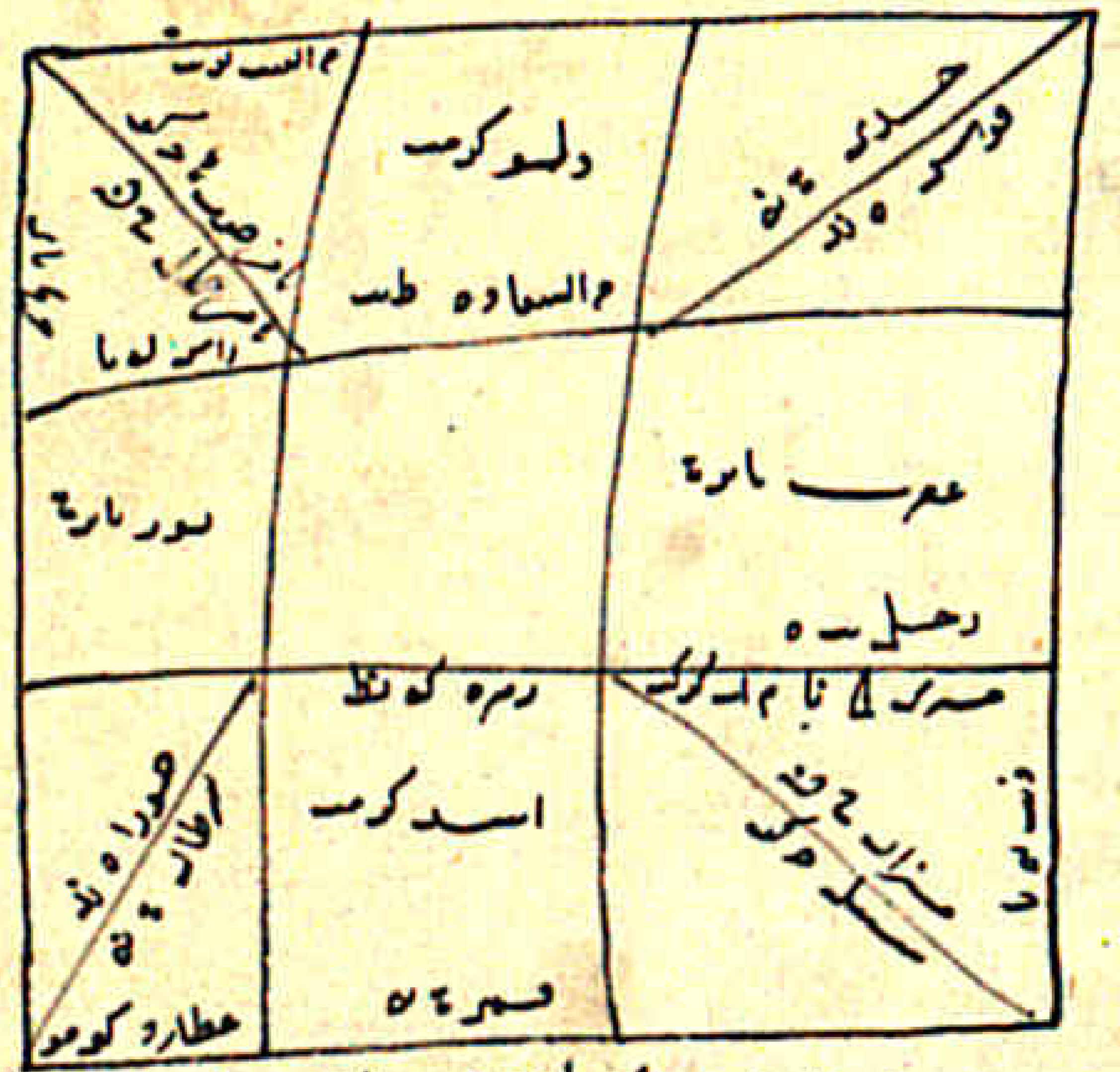
۱۳۵ ۱۲۰



زایچه طالع الغ میرزا



زایچه طالع ملک محمد میرزا سنه ٨٨٩



زایچه طالع ... سنه ... [illegible]



زایچه طالع حضرت پادشاه مرحوم ... میرزا ... [illegible]



... اسلامی ... شیخ ... داعی ... رقوم دانستن دانسته باشند بدعا و ثنا ... قیام نماید و بر ... خاطرهای ... علم ریاضی و بلاغت متوقع ... چنانچه شاعر گوید

بیت الا ای هنرمند پاکیزه جوی هنرمند نشنیده ام عیب جوی

... والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب تحریرا فی ... سنه ستة و تسعمائة

طالع [illegible] ماه [illegible] شنبه [illegible]



عمر هشتاد و چهار سال و سه ماه و دو هفت و نصف روز و [illegible] ساعت
[illegible] باشد که [illegible] و [illegible] خوانند و ان [illegible] سال [illegible]
و پنجم و ششم و دی و چهارم و [illegible] گذران [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]